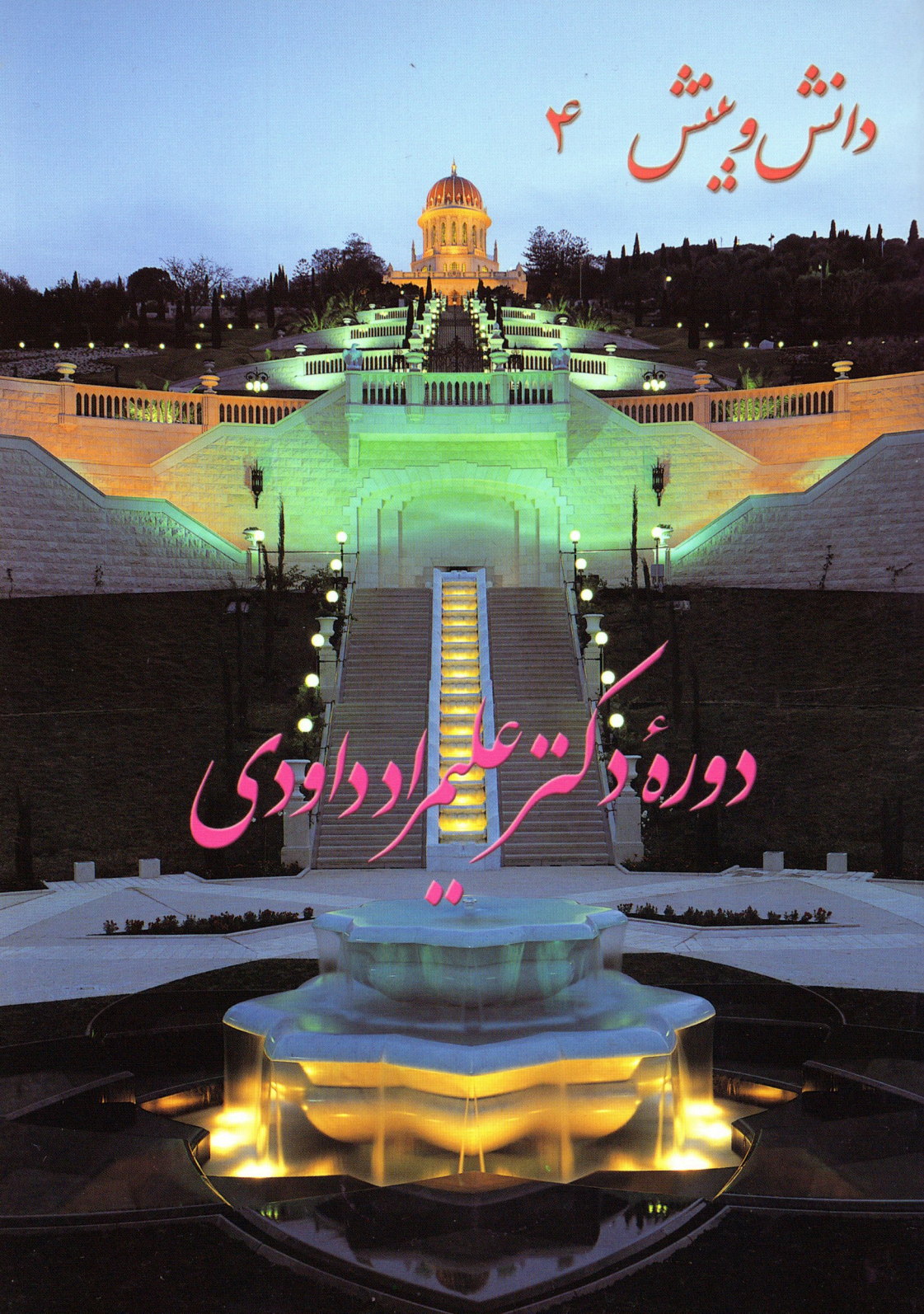


دانش و پیش ۴

دوره دکتر علی مراد داودی



دانشی و پینشی ۴

دورهٔ دکتر علیمراد داودی

لندن

دسامبر ۲۰۰۳

ناشر:
انجمن ادب و هنر ایران
انگلستان

Society for Persian Arts and Letters

Tel: 01923 840 246 & 020- 7602 7569

شناسنامهٔ این دفتر:

نام: دانش و بینش ۴
مشتمل بر سخنرانی‌های دورهٔ دکتر علیمراد داودی
محل برگزاری کنفرانس: انگلستان - ایلینگ تاون هال - لندن
زمان برگزاری کنفرانس: ۲۶ تا ۳۰ دسامبر ۲۰۰۰
زمان نشر این دفتر: دسامبر ۲۰۰۳ - لندن
تیراژ: ۶۰۰ جلد
ناشر: انجمن ادب و هنر ایران - انگلستان
Society for Persian Arts and Letters
Tel: 01923 840 246 & 020- 7602 7569
روی جلد: تصویری از مقام اعلی
عکس از روحی ورقا
تنظیم و تدوین برای چاپ: سمندر
واژه زنی: مینا
چاپ و صحافی: BOOK PRESS - LONDON

اهل دانش و بينش سالها كوشيدند و بوصال
ذی‌الجلال فائز نگشتند و عمرها دويدند و بلقاي
ذی‌الجمال نرسيدند و تو نادويده بمنزل رسيده و
ناطلبيده بمطلب واصل شدی... .

حضرت بهاء الله

(ادعيه حضرت محبوب - صفحه ۴۳۵)

فهرست مندرجات

شماره صفحه	سخنران	عنوان
۵	شیرین تهذیب	۱ - پیام محفل مقدس ملی انگلستان
۹	دکتر علی مراد داودی	۲ - آزادی
۲۱	ملک آفاق داودی	۳ - ۲۵ سال با دکتر داودی
۳۳	مرجان داودی	۴ - زندگی، روحیات و خدمات پدرم...
۴۵	دکتر محمد افغان	۵ - ذریعه شوق
۴۹	دکتر وحید رأفتی	۶ - آثار و افکار دکتر داودی
۵۵	دکتر شاپور راسخ	۷ - موضع فلسفه در آئین بهائی
۶۶	دکتر مظفر یوسفیان	۸ - مقام عدل و انصاف در الواح و آثار امری
۸۵	دکتر فرهنگ جهانپور	۹ - حافظ
۱۰۳	دکتر فرح دوستدار	۱۰ - روشنفکری و تکامل آن در دیانت بهائی
۱۱۶	دکتر منوچهر مفیدی	۱۱ - لزوم ازدواج و تشکیل خانواده
۱۳۵	دکتر بهروز ثابت	۱۲ - مبانی تاریخی و نظری روش مطالعه و...
۱۶۹	مهندس هوشنگ سیحون	۱۳ - پیدایش مقرنس
۱۷۴	دکتر جلال اخباری	۱۳ - پیوند میان سرودهای پارسی و موسیقی ایرانی
۱۸۶	شکوه رضائی	۱۴ - سخنی در مورد موسیقی اصیل ایران
۱۹۸	دکتر شاپور راسخ	۱۵ - در دوره دکتر علی مراد داودی چه گذشت؟
۲۱۳		۱۶ - از گلستان ادب و هنر

پیام محفل مقدس ملی انگلستان به چهارمین دوره انجمن ادب و هنر

دکتر شیرین تهذیب

نماینده محفل مقدس ملی انگلستان

دوستان عزیز

با قلبی مملو از شغف و سرور حضور شما عزیزان دل و جان را در این مجمع انجمن ادب و هنر از جانب محفل ملی انگلستان خیرمقدم عرض می‌کنم و مراتب درود و عشق و محبت خالصانه محفل ملی را حضور شما یاران عزیز تقدیم می‌کنم.

محفل ملی از انعقاد مجدد این مجمع در انگلستان بی‌نهایت خشنود است، خصوصاً که این دوره اخیر به یادبود شهید گرامی، دانشمند عالیمقام، منشی سابق محفل ملی ایران و در حقیقت نابغه عالم بهایی جناب دکتر علیمراد داودی اختصاص یافته، شکی نیست که مطالعه حیات و مرام آن بزرگوار تأثیر بسیار مثبت و مفید در روحیه کلیه شرکت‌کنندگان این مجمع خواهد گذاشت و باعث خواهد شد که همه ما قدم در جای پای آن بزرگوار بگذاریم.

دوستان عزیز «ایام ایام الله است به یک آن قرون و اعصار معادله نمی‌نماید»، «الیوم حقائق مقدسه ملاءاعلی در جنت علیا آرزوی رجوع به این عالم می‌نمایند تا موفق به خدمتی به آستان جمال ابهی گردند و به عبودیت عتبه مقدسه قیام کنند.» ولی با این حال این تاج موهبت به صرف فضل و عنایت نصیب ما شده است. مقصود از آفرینش ظهور این امر بوده است.

یاران عزیز به فرموده حضرت ولی عزیز امرالله عظمت این نظم بدیع حضرت بهاءالله را امروز احدی ادراک نتواند و وسعت و امکانات و تصرفاتش را کسی حتی در این عصر مترقی عالم انسانی عارف نشود و فوائد و نتایج آتیه‌اش را در نیابد و عظمت و جلالش را تصور ننماید.

یاران عزیز در این دنیای پراگتشافش امروزی مردم جهان در عین حال که درگیر و دار

مصائب گوناگون هستند، معذالک با کمال حیرت شاهد حرکت قاطع و مقاومت ناپذیر بشریت به سوی صلح و وحدت جهانی هستند.

حضرت ولی امرالله این جریانات را جنبه‌هایی از نقشه کلی الهی و نقشه اختصاصی الهی تشخیص داده‌اند یعنی دو طریق شناخته شده‌ای که بوسیله آن مقصود و هدف الهی برای نوع بشر تحقق می‌پذیرد.

نقشه کلی الهی همراه با نزول بلایا و مصائب است و ظاهراً در اثر اغتشاشات و بی‌نظمی‌های تصادفی پیش می‌رود اما در حقیقت به نحوی قاطع و خلل ناپذیر بشر را به سوی بلوغ سوق می‌دهد.

جالب اینجاست که به فرموده بیت العدل اعظم حتی عوامل اجرای این نقشه کلی الهی غالباً مردمانی هستند که از مسیر آن بی‌خبرند و حتی با هدف و مقصودش خصومت می‌ورزند. ولی ما اهل بها شدت و شتاب این جریانات را که نقشه کلی الهی به وجود می‌آورد و در مراحل اولیه با محن و آلام توأم است را نشانه‌های فرار سیدن صلح اصغر می‌دانیم.

برخلاف نقشه کلی الهی که به نحوی اسرار آمیز پیش می‌رود نقشه اختصاصی الهی به طور واضح طراحی و ترسیم شده و طبق روالی منظم و معلوم برای اجرا به ما اهل بها سپرده شده و این افتخار و اکیلیت بر سر ما گذاشته شده است، البته هدف نهایی این نقشه اختصاصی «صلح اعظم» است. نقشه ۱۲ ماهه مرحله کنونی را در این نقشه اختصاصی تشکیل می‌دهد و باید جمیع توجه و قوای ما صرف اجرا و تحقق اهداف آن گردد. همانطور که اطلاع دارید این نقشه بسیار فشرده است و فی‌الحقیقه تمام اهداف جامعه بهایی باید در یک مدت کوتاهی تحقق پذیرد تا حسن ختامی باشد برای قرن بیستم میلادی، این قرن افخم یزدان که از قلم کوکب میثاق به قرن انوار تسمیه یافته و آثارش برای ابد باقی خواهد ماند و انوارش در کلیه قرون آینده مشعشع خواهد بود.

یاران عزیز به خاطر دارید که یک سال و نیم پیش بیت‌العدل اعظم در دستخطی خطاب به عالم بهایی به اهمیت و بحرانی بودن این دوران زودگذر اشاره فرمودند «حال نقطه عطف بحرانی است که هرگز شبهه و مثلش دوباره پیش نخواهد آمد، فرصت را غنیمت بشمارید و در این فرصت اقدامی نمایید که سبب شمول عنایات و الطاف الهیه گردد و برای شما و همه نوع انسان ضامن آینده‌ای ماورای ارزشهای دنیوی شود.»

به خاطر دارید که مصدر مصون از خطا فرمودند «ایام مانند چشمک ستارگان به سرعت در گذر است» در ظرف چند روز آینده قرن بیستم به پایان خواهد رسید. اگر به ترقیات امر حضرت بهاءالله در این قرن گذشته بنگریم ملاحظه بفرمائید که جامعه بهایی در اول این قرن در چه مرحله‌ای بود و در آخر این قرن در چه مرحله‌ای است. قرن بیستم شاهد پایان عصر رسولی و شروع عصر تکوین که خود تاکنون شامل چهار عهد مستقل بوده و ما اکنون در عهد چهارم هستیم و چگونه هر عهد خصوصیات خود را داشته است.

قرن بیستم شاهد موفقیت جهاد کبیر اکبر اولین نقشه جهانی بهایی بود. قرن بیستم شاهد انتقال امر مبارک به تمام قاره‌ها و ممالک و سرزمینهای سراسر عالم بود.

قرن بیستم شاهد تأسیس نظم اداری و مؤسسات بهایی در کلیه نقاط عالم بود. قرن بیستم شاهد خروج جامعه بهایی از مرحله مجهولیت و بسیار موفقیت‌های دیگر بود.

الحمدالله که در این پیشرفتهای احبای ایرانی تاکنون سهم بزرگی داشته‌اند و باعث دلگرمی و امید صاحب امر در هر دوره بوده‌اند. چه در سرزمین مقدس ایران که از جان پاک گذشتند و چه در سایر ممالک دینا که دوش به دوش احبای بومی هر کشور به خدمت امر مبارک پرداختند.

بی‌گمان امروز هم همینطور چشم امید بیت‌العدل اعظم الهی و دیگر مؤسسات نظم بدیع الهی و خصوصاً محفل ملی انگلستان متوجه احبای ایرانی ساکن این سرزمین است که همیشه پیش قدم در راه خدمت بوده و هستند.

یاران عزیز، جمال اقدس ابهی وظیفه خطیر و مسئولیت بسیار بزرگی را برای ما ایرانیان مقدر فرمودند این موهبت از همان آغاز طلوع این شمس مقدس نصیب ما گشته - به فرموده بیت‌العدل اعظم الهی در آخرین دستخط خطاب به احبای ایرانی در سراسر عالم که فرمودند:

«اما آنچه در این اوراق مطرح نظر این مشتاقان است خطابی مخصوص به احبای عزیز ایرانی است که در طلوع فجر هدایت چون مرغان سحر اول بار مقدم شمس حقیقت

را خوشامد گفتند و لبیک گویان بشارت روز دیدار را به اهل هر دیار برساندند.»
و باز ملاحظه بفرمائید که بیت العدل اعظم الهی در همان پیام می فرمایند:

«ولی اهل ایمان در ایران تنها به ارتفاع ندای الهی قناعت نفرمودند بلکه در رکاب حضرت موعود به نصرت پرداختند و جان بر کف و صف در صف به میدان فدا شتافتند که ذکرشان در آثار قلم اعلیٰ مغلّد و شرح جانبازیشان برای نفوسی که از اولاد جسمانی و روحانی آن فارسان دلاور و عاشقان بلند اخترند لزومی ندارد همین قدر کافی است که بجان مواظبت کنند که مبادا از این تاج موهبت که به صرف فضل و عنایت نصیبشان شده محروم شوند.»

پس مطمئن باشیم که اگر مؤسسات روی سخن خود را به خصوص متوجه احبای ایرانی می کنند این علامت اتکاء و اطمینان است که از هر جا مستأصل شوند می دانند که احبای ایرانی درس فداکاری و جانبازی را خوب بلدند و می توانند سرمشق دیگران باشند و الحمدالله که هستند.

ایران عزیز امید محفل ملی همیشه به شما بوده و هست و با نهایت عشق و محبت چشم به راه اقدام ثابت شما عزیزان است.

در پایان اجازه بفرمائید از این فرصت استفاده کنم و از جانب محفل ملی انگلستان از کلیه شما مدعوین محترم و سپس از کلیه شما ناطقین محترم، دانشمندان عالیمقام و در مرحله نهایی از مسؤولین خدمت که باعث و بانی تشکیل این برنامه هستند نهایت سپاس و تشکر را ابراز دارم و برای این انجمن بسیار مهم و این مجمع موفقیت و رونق بیش از پیش آرزو نمایم.

قربان و بنده همه شما عزیزان

دو مقاله درباره

آزادی

اثر: دکتر علی مراد داودی

مقاله اول - آزادی

در ابتدا آزادی را در واقع خیلی آسان می‌شود تعریف کرد، یعنی آسان می‌شود در بیانش گفت که: آزادی یعنی هر چه انسان بخواهد بتواند بکند، نه تنها انسان هر چیز دیگری هم درباره‌اش همین لفظ را با همین معنی می‌شود بیان کرد. البته این تعریف بسیار ساده و عامیانه‌ای است که با توجه به معنی لفظی کلمه آزادی که به ذهن متبادر می‌شود بیان می‌گردد و در این معنی عام آزادی را حتی به جمادات هم نسبت می‌دهند. شما شنیده‌اید که می‌گویند سقوط آزادی سنگ یعنی چه؟ یعنی عامل دیگری جز آن چه در خود سنگ است و جز آنچه در خود سقوط هست، در سقوط سنگ تأثیر نکند. یعنی کسی سنگ را با فشار رها نکند، پرتاب نکند. یا عاملی آن را نیندازد بلکه خود او سقوط کند و سقوطش هم جز آن چه در خود سقوط است یا قانونی که سقوط بر طبق آن جاری می‌شود معلول چیز دیگری نباشد. البته به حیوانات هم اطلاق می‌کنند و مثلاً می‌گویند آزادی پرندگان در دشت بی‌پایان. در انسان هم که جای خود دارد.

البته در همین معنی عام و ساده هم اگر دقت بفرمائید می‌بینید که محل تأمل می‌توان پیدا کرد. ملاحظه می‌فرمائید که وقتی گفتید در سقوط آزاد سنگ عاملی خارج از خود سنگ و خارج از آنچه طبیعتاً در سقوط مؤثر است وارد نیست منظورتان این نبود که هیچ عاملی مؤثر نباشد زیرا در این میان نمی‌توانستید این سقوط را سقوط آزاد بدانید و این همان معنائی است که برای آزادی طبیعی قائل می‌شوند. باین معنا که وقتی می‌گویند آزادی طبیعی منظورشان این است که هر شیئی بر طبق آنچه در طبیعت او یا بر طبق حکم کل طبیعت جاری است عمل بکند. یعنی خارج از آن جریان طبیعی که آن شیئی دارد و می‌پیماید عامل دیگری تأثیر نکند. والا در آن جریان طبیعی ناگزیر عامل مؤثر است و علت در میان است و مخصوصاً در مورد اشیاء بی‌جان، اشیاء جامد، قسر، یعنی عامل مجبورکننده هم در بین است. البته قاسر به اصطلاح قدما باین ترتیب است که ما می‌بینیم حتی در آزادی طبیعی هم پای یک نوع

تبعیت از عامل، تبعیت از قانون، وجود دارد. منتهی این قانون قانون طبیعی حاکم بر آن شیئی است نه قانون قراردادی یا ارادی، یا وضعی، که از خارج آن شیئی را تحت تأثیر قرار داده باشد. البته چون به یک اعتبار حیوان و انسان هم جزء اشیاء طبیعی بشمار می‌روند بهمین جهت این نوع آزادی طبیعی بهمین معنا در حیوان و انسان هم وجود دارد. وقتی می‌گوئیم حیوان تنفس می‌کند، نبات تنفس می‌کند، انسان تنفس می‌کند، نمی‌توانیم بگوئیم انسان باین عمل مجبور است یا در این کار آزاد نیست. چون هر کسی آزادانه نفس می‌کشد، هر حیوانی، هر نباتی، هر انسانی، فقط وقتی می‌توانیم بگوئیم آزادانه نفس نمی‌کشد که عاملی خارجی در جریان طبیعی تنفس تأثیر بکند و جلو تنفس را بگیرد، مجرای تنفس را تغییر بدهد، در جریان عادی تنفس تأثیر بکند. مثلاً یک لباس تنگی که انسان پوشیده باشد یا فرض کنید هوا بیش از اندازه رقیق شده باشد یا گازی در هوا پخش شده باشد و امثال ذلک. در اینجا است که می‌گوئیم فرد آزادانه تنفس نمی‌کند و وقتی می‌گوئیم آزادانه تنفس نمی‌کند یعنی عقیده داریم باین که تنفس آزاد نبات یا حیوان یا انسان وجود دارد ولو آن تنفس آزاد خود تابع قانون باشد. منتهی قانون طبیعی و عادی خودش، پس باین ترتیب آزادی در جمادات، در نباتات، در حیوانات و حتی در انسان وقتی صرف از لحاظ طبیعی به آن نظر کرده می‌شود باین معنی است که هر شیئی در حد خود تابع جریان طبیعی رفتار خود باشد. هر شیئی تابع همان قانونی باشد که به عنوان خواص ماده، بعنوان فعل و انفعالات مادی بر آن حاکم است. یعنی در واقع آزاد بودنش باین معنا نیست که خارج از قانون باشد بلکه باین معناست که تابع قانون طبیعی باشد، فارغ از قانون قهری تحمیل شده از خارج بر آن قرار بگیرد. آزادی باین معنا در حیوان و نبات و انسان به آزادی طبیعی تفسیر می‌شود که البته اصلاً تعلق به عالم موجودات بی‌جان دارد و از آنجا به موجودات زنده منتقل شده است. خارج از این آزادی طبیعی یک آزادی انسانی داریم که این آزادی انسانی از جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، روحانی به آن نظر کرده می‌شود، و البته در اینجا جای ورود در این مباحث نیست. منتهی بطور کلی با توجه به مفهوم آزادی در انسان باید بیانی بکنیم: ملاحظه فرمودید که در همه اقسام موجودات چه زنده، چه بی‌جان، آزادی فقط باین معنی است که تابع قانون طبیعی خودش باشد و از سایر عوامل که خارج از آن قانون می‌تواند عمل بکند فارغ باشد. باین معنا حیوان آزاد است، یعنی چه؟ یعنی فقط همانطور عمل میکند که طبیعت اقتضاء می‌کند، یا به عبارت بهتر قوانین ماده اقتضاء می‌کند. تنفس یک عمل نباتی، حیوانی و انسانی است وقتی تنفس می‌کنیم نمی‌توانیم به اراده خودمان تنفس نکنیم و کماکان زنده هم باشیم حیوان که هیچ نمی‌تواند و نبات به طریق اولی نمی‌تواند، یعنی باید حتماً تنفس بکند. اما وقتی که تنفس می‌کند خود را هرگز مجبور به تنفس کردن نمی‌بیند زیرا این تنفس را باقتضای خواهش طبع خود میکند و بهمین جهت هرگز این

تخطر به او دست نمی‌دهد که او را وادار به نفس کشیدن کرده‌اند، در عین حال که وادار به نفس کشیدن هست و گذشته از اینها یک راه بیشتر ندارد و آن همان تنفس است. شق دیگری در مقابل تنفس نیست که اگر تنفس نکند آن کار را بجای آن بکند باین ترتیب نبات، یا حیوان چون تحت قانون طبیعت هستند، آذایشان هم بهمین معنی است که تحت قانون طبیعت باشند و بهمین جهت نمی‌توانند و چون نمی‌توانند نمی‌خواهند خلاف آنچه طبیعت اقتضاء میکند عمل بکنند یعنی خلاف طبیعت عمل کردن برایشان مفهوم ندارد.

نبات بحال خودش با تنفسی که می‌کند، با تغذیه‌ای که می‌کند، رشد می‌کند یعنی آزاد است و راه دیگری برایش نیست یا نباید باشد. شما اگر بخواهید جلویش را بگیرید آن را می‌کشید و از بین می‌برید. حیوان هم جز بهمان صورتی که هست نمی‌تواند باشد، گوشتخوار است باید گوشت بخورد، درنده است باید بدرد و بخورد، جز به آن حال نمی‌تواند باشد.

بنابر این اگر میخواهید باشد باید رهایش کنید تا گوشت را بدست بیاورد و بخورد. شما بزرگترین کاری که می‌توانید بکنید این است که خودتان گوشت را برایش فراهم کنید تا او ندرد و بخورد. البته آنهم در صورتی است که او را به قفس بیاندازید، یا دست آموز کنید. بهر صورت جز بهمان صورتی که بحکم طبیعت زندگی می‌کند و باید بکند نمی‌تواند کاری بکند اگر هم تغییری انسان بخواهد در او وارد بکند آن تغییر هم باز باید با مراعات مقتضیات قوانین طبیعت باشد لاغیر.

باین ترتیب ملاحظه میفرمائید که قصدم از اینهمه تأکید چیست؟ مقصود این است که وقتی نبات، یا حیوان بحال خود رها شود جز آنچه بحکم طبیعت اقتضاء می‌شود نمی‌کند، نمی‌تواند بکند، یا نمی‌خواهد بکند. پس باین ترتیب است که حیوان با توجه به زندگی مادی و نباتی که در او هست، یعنی در واقع یک دستگاهی پیچیده‌تر از نبات و پیچیده‌تر از جماد، منتهی ساخته شده با همان مصالح و بهمان ترتیب و با همان قوانین در مرتبه بالاتر، می‌تواند آزاد باشد و باید هم آزاد باشد آزادی طبیعی بهمان معنا که عرض شد، یعنی تبعیت از قوانین طبیعت و شانه خالی کردن از هر گونه قانون دیگری جز قانون طبیعت. فقط انسان است که با توجه به مصالح خود دست اندر کار می‌شود و حیوان را دست آموز می‌کند، مطیع می‌کند و مجرای زندگیش را عوض می‌کند آنهم باز با مراعات قوانین اصلی طبیعی که نمی‌تواند مراعات نکند. مثلاً قید و بندی از لحاظ زندگی خودش علاوه بر قوانین طبیعت بر گوسفند تحمیل می‌کند تحمیل این قید و بند هم فقط برای این است که انسان منتفع متمتع بشود و آنهم محدود است به حدودی که از آن حدود اگر تجاوز کرد حیوان یا میمیرد یا بند میگسلد. با توجه باین حدود و از لحاظ همین معنا حیوان آزاد است، میتواند آزاد باشد و باید هم آزاد باشد. برای اینکه آزادی او به معنی

تبعیت از طبیعت است و او هرگز از تبعیت از طبیعت تن در نمی‌زند و گردن نمی‌کشد چون اگر گردن بکشد و تن در بزند دیگر زنده نیست. پس آزادی او محدود به تبعیت از قوانین طبیعت است.

حیوان هرگز به میل خود سد طبیعت را نمی‌شکند. هرگز با اختیار خود در صدد تسخیر طبیعت بر نمی‌آید، هرگز بخواست خود مجرای طبیعت را نمی‌خواهد تغییر بدهد، تخلف نمی‌کند، نمی‌تواند بکند یا نمی‌خواهد بکند. انسان اینطور نیست. یعنی در انسان هوش (هوش انتزاعی و تجربیدی منظورم است که می‌تواند به آن عقل گفته شود والا هوش عملی در حیوانات هم هست) نظری و انتزاعی که وجود دارد جای غرایز را می‌گیرد و چون جای غرایز را گرفت همه چیز در زندگی تغییر مسیر می‌دهد. تغییر صورت و شکل می‌دهد. بهمین جهت برای انسان شعور به معنی پیسیکولوژیک آن معنی پیدا می‌کند و بعد وجدان به معنی اخلاقی آن معنی پیدا می‌کند و بعد اراده مسبوق به تفکر معنی پیدا می‌کند (والا اعمال ارادی بیک معنی دیگر در حیوان هم وجود دارد) و بعد مفاهیم استاتیک (aesthetic) معنی پیدا می‌کند. جمال و ذوق و عشق و هنر، صنعت، علم و دین معنی پیدا می‌کند. جامعه، یعنی جامعه به معنی تشخیص حیات اجتماعی (نه به معنی تجمع صرف طبیعی که در حیوانات هم هست) با همه مقتضیاتش مفهوم پیدا می‌کند، وجدان اجتماعی به میان می‌آید، قانون به میان می‌آید، حقوق به میان می‌آید و امثال ذلک. بنابراین انسان در وضعی قرار می‌گیرد که میخواهد و می‌تواند که سد طبیعت را بشکند دیگر مثل حیوان خود بخود، اتوماتیکمان (Automatiquement) تابع طبیعت نیست. اگر هم تابع طبیعت باشد با شعور و با تشخیص است، وقتی اینطور است پیداست که جای طبیعت را در انسان چیز دیگری باید بگیرد.

توضیح عرض میکنم که وقتی حیوان جز بحکم طبیعت نمی‌خواهد یا نمی‌تواند عمل بکند هیچگونه عامل دیگری برای محدود کردن او لازم نیست چون تا آنجائی که باید محدود بشود طبیعت محدودش می‌کند و خود او در مسیر محدودیت طبیعی قرار می‌گیرد و نمی‌تواند قرار نگیرد و نمی‌خواهد که قرار نگیرد. بنابر این می‌تواند بحال طبیعی رها بشود و باین معنا میتواند آزاد باشد. اما انسان اینطور نیست عوامل دیگری جای غرائز را می‌گیرد، حیاتش را تغییر صورت می‌دهد، می‌خواهد طور دیگری جز آنکه طبیعت خواسته عمل کند. البته انسان، با شعوری که پیدا می‌کند میتواند مجرای قوانین طبیعت را بطور ساده یا پیچیده طوری عوض بکند که بدخواه او باشد. بنابر این وقتی این دگرگونی در انسان جلوه می‌کند ناگزیر در معنی آزادی هم در حیات او باید دگرگونی پیش بیاید. حیوان بحکم غریزه جنسی بطور طبیعی در موسم معین، بطرز معین برای ارضای یک اقتضای معین شهوت می‌راند. از شکل طبیعی‌اش، از موسمش و از حدودش نمی‌خواهد یا نمی‌تواند خارج شود. وقتی بطور طبیعی حاجتی برآورده شد کار برایش تمام است و دیگر برایش معنا ندارد - یعنی جریان دیگری علاوه بر جریان طبیعی در تخیل او یا

در تفکر او نمی‌تواند معنی پیدا بکند. از این لحاظ این‌گریزه با مفاهیم هنری و با قوانین و ضوابط زندگی اجتماعی ارتباط پیدا نمی‌کند. بهمین جهت حیوان هر وقت که بخواهد می‌تواند اطفاء شهوت کند، چرا هر وقت که بخواهد؟ برای اینکه جز به آن صورت که طبیعت خواسته نمی‌خواهد، جز بصورت طبیعی خودش نمی‌تواند و اقتضاء نمی‌کند و چون فقط تابع جریان طبیعی است و نمی‌تواند از آن خارج بشود. بنابر این می‌تواند به حال خود رها بشود اما در انسان همین مفهوم ساده، گریزه طبیعی، به صورتهای دیگر در می‌آید. انسان در همین امر طبیعی قائل به تنوع و تغنن می‌شود، وقت را می‌شکند، حدود را از بین می‌برد، با مفاهیم استاتیک ارتباطش می‌دهد. با معنی زیبایی ربطش می‌دهد و حرکات حول و حوش این گریزه طبیعی را جنبه هنری می‌دهد، ذوقش را سیراب می‌کند، طبعش را راضی می‌کند و ضمناً بشکل ثابت و محدود آنهم قانع نیست. در انسان چنین وضعی پیش می‌آید. یعنی در واقع انسان سدی را که طبیعت دور این عمل کشیده بود میشکند و چون می‌شکند ناگزیر باید قانون دیگری برای محدود کردن این عمل، این خواست و این اقتضاء به میان بیاید زیرا انسان از این محدوده طبیعی خارج می‌شود، برای حیوان تغنن و تنوع در شهوت معنی ندارد. زیبایی جستن در شهوت و ارتباط دادن آن به ارزشها برایش معنی پیدا نمی‌کند اما در انسان معنی پیدا می‌کند و چون این تنوع و تغنن غیر محدود نمی‌تواند باشد، ناگزیر بجائی میرسد که حدود معینش تمام میشود، آنوقت است که ناگزیر حدود انحرافی بوجود می‌آید و انسان منحرف میشود. زیرا چقدر می‌شود تنوع بخرج داد و در این تنوع تابع طبیعت بود؟ ناگزیر انحراف پیش می‌آید، انحراف باعث اختلال و اختلال باعث اضطراب می‌گردد و قس علی ذلک. پس ملاحظه میفرمائید که حیوان میتواند در شهوت راندن آزاد باشد و انسان نمی‌تواند برای اینکه حیوان وقتی آزاد بود به حکم طبیعت رها می‌شود و جز آنچه طبیعت می‌خواهد او نمی‌خواهد و نمی‌تواند بخواهد اما انسان بحکم طبیعت رها نمی‌شود، بدخواه خود می‌خواهد و بهمین جهت جای طبیعت را بعنوان عامل محدود کننده چیز دیگری در انسان باید بگیرد و همان را «شریعت» می‌گوئیم. یعنی انسانی که مقید بحکم طبیعت نیست و از حدود طبیعت خارج می‌شود ناگزیر حد دیگری باید جلوی او را بگیرد. البته وارد این بحث در اینجا نمیتوانیم بشویم که آیا این حکم شریعتی هم که انسان را محدود می‌کند صرف بر طبق قوانین طبیعت، متناسب با درجه تکاملی انسان، باید باشد یا هست یا اینکه طور دیگری باید باشد؟ البته مادیون آن شق اول را میگویند، یعنی میگویند این هم باز حکم طبیعت است، منتهمی بصورت دیگری در مرحله دیگری ولی ما متدینین بادیان طور دیگری میگوئیم و چون جای بحث در اینجا نیست و صرف مسئله آزادی در دیانت بهائی مطرح است بهمین جهت میگوئیم که چون شریعت، یعنی قوانین حاکم بر رفتار انسان در عالیترین مرتبه خودش قوانین الهی، قوانین روحانی، قوانین دینی است بنابر این انسان

را دین خدا باید محدود بکند. البته تا اینجا موافقت داریم که انسان بحکم طبیعت محض نمی‌تواند رها بشود چون حیوان نیست تا خود را بحکم همان طبیعت محدود نگهدارد. در اینجا مادیون از ما جدا می‌شوند و میگویند حکم شریعتی که بعد از حکم طبیعت جای آن را میگیرد میتواند حکم الهی نباشد، ولی ما میگوئیم باید حکم الهی باشد... البته نه باین معنا که حکم عقل، حکم علمی که ناموس طبیعت را تشخیص میدهد کنار گذاشته شود. برای اینکه یکی از اصول عقاید ما اینست که دین باید مطابق علم و عقل باشد. منتهی حکم اعتقاد در جوار حکم تشخیص علم باید وجود داشته باشد تا اخلاق را تنظیم کند والا کافی نیست. گرچه خارج از موضوع است ولی مثالی در این مورد عرض میکنم برای اینکه معلوم شود که حکم علم در این مورد کافی نیست، تشخیص قوانین طبیعت بر طبق تشخیص بشری خود بخود کافی نیست. یک طبیب را در نظر بگیرید، یک طبیب عالم به فیزیولوژی و عالم به طب خیلی آسان به رأی‌العین وقتی کسی سیگار می‌کشد او می‌بیند که این دود کجا میرود و با این بدن چکار می‌کند، می‌بینید. اگر دیگران از او شنیده باشند و بدانند او در واقع بچشم خودش همانجا که دارد نگاه می‌کند این را می‌بیند اگر تشخیص علمی صحیح و کافی بود میبایست هیچ طبیبی در دنیا سیگار نکشد. در مورد الکل هم همین حرف را میشود زد. یعنی باید هیچ طبیبی در دنیا صرف الکل نکند و سیگار نکشد چرا؟ برای اینکه می‌بیند و میداند که سیگار و الکل در بدن انسان چکار می‌کند. بهمین جهت است که میگوئیم تشخیص قوانین طبیعی برای محدود کردن رفتار بحکم علم کافی نیست. همین دو تا مثال که از امور طبیعی زدیم کافی است برای تطبیق بر همه موارد دیگر و در نتیجه می‌رسیم به اینجا که حیوان می‌تواند آزاد باشد به آن معنی که عرض کردم ولی انسان نمی‌تواند آزاد باشد و این عبارت از همان معنی آیه کتاب مستطاب اقدس است که فرمودند آزادی‌شان حیوان است. (کتاب اقدس، فقره ۱۲۳)

وقتی فرمودند آزادی‌شان حیوان است همین مفهوم را در نظر داشتند که حیوان میتواند آزاد باشد چون آزادی برایش تبعیت از قانون طبیعت است بنابر این وقتی بحال خودش رها شد طبیعت او را محدود کرده است. اما انسان چون مقید به قانون طبیعت نیست، چون میتواند بند بگسلد، زنجیر بشکند، طبیعت را کنار بزند، قائل به تفنن و تجمل و تنوع بشود، ذوق مشکل پسندش را راضی بکند، طبع لذت جوی خود را قانع بکند، بنابر این اگر در اینجا قانون دیگری وارد نشود و بر فراز طبیعت عمل نکند یا در جوار طبیعت عمل نکند و انسان را محدود نسازد خود انسان با نفس آزاد دانستن خود از میان رفته است. بعد از اینکه حضرت بهاء‌الله در کتاب مستطاب اقدس فرمودند که آزادی‌شان حیوان است فرمودند انسان باید تحت سنن و قوانین باشد. این سنن و قوانین باید ضابط او و حاکم بر او باشد تا تفننش را، تنوعش را، هوسش را، دلخواهش را محدود بکند. یعنی آنجا که حد طبیعت شکست حد

شریعت را وارد بکند و چون قوانین و سنن در عالیترین درجه خود عبارت از قوانین و سنن الهی است و قوانین و سنن الهی هم در آخرین درجه خود قوانین و سنن الهی مطابق با اقتضای زمان و ظاهر در هر عصر از طرف مظهر ظهور آن عصر است، و مظهر ظهور عصر ما هم حضرت بهاءالله هست بهمین جهت میگوئیم، فاش میگوئیم و از گفته خود دلشادیم، که آزادی به معنی اطاعت از تعالیم حضرت بهاءالله است و همین معنی را هم در کتاب مستطاب اقدس اراده فرمودند که فرمودند آزادی شأن حیوان است و کسانی که افتخار به آزادی می کنند فهم صحیحی ندارند و بعد فرمودند که آزادی حقیقی انسان در اطاعت از قوانین من است، در اطاعت از قوانین خداست، در اطاعت از قوانین مظهر امر خداست. هم اوست که آزاد می کند. چگونه آزاد میکند؟ از این راه که محدود میکند. یعنی چون انسان را محدود میکند بحدودی که میتواند عمل بکند بهمین جهت انسان آزاد می شود با همین محدود ماندن.

فرض بفرمائید کسی را از بچگی بحال خود رها کنید که سیگار نکشد. با همین آزاد گذاشتن او محدودش کردید، چرا محدود کردید؟ زیرا او دیگر نمی تواند بمیل خود نفس بکشد، نمی تواند بمیل خود چند قدم تندتر از آنچه هست بردارد، نمی تواند بمیل خود دیگر غذا بخورد و نمیتواند دیگر راحت بخوابد. پس بنابر این با آزاد گذاشتن در کاری که نباید بکند او را در چندین کار که باید بکند محدود کرده اید بالاتر از این آزادش بگذارید در اینکه اعتیاد به مخدرات پیدا نکند، آزادش بگذارید برود هروئین بکشد. نتیجه ای که بدست می آید چیست؟ نتیجه این است که اسیر همان هروئینی میشود که در کشیدنش آزاد مانده بود. سلب آزادی از او می کنید در زنده بودن، در تکان خوردن، در حرکت کردن، در کار کردن و بالاخره در امور عادی و طبیعی زندگی که هر کدام بجای خود لذتی دارد و بهترین لذتها را هم دارد. پس باین ترتیب است که شما اگر آزادی را در انسان محدود نکنید خود آزادی را از بین برده اید. مثالهایی که تا حالا زدیم جنبه فردی داشت. حال در نظر بگیرید شما بیائید در یک جمعی، بهر ترتیبی با بهر قصدی که تشکیل شده باشد فرق نمی کند، همه را آزاد بگذارید که هر کاری که دلشان میخواهد بکنند. نتیجه حاصله چیست؟ نتیجه ای که بدست می آید این است که شما فقط یک یا دو یا چند نفری را که قوی تر از همه هستند آزاد گذاشته اید. چرا؟ برای اینکه اینها دیگران را محدود میکنند. یعنی در واقع آزاد گذاشتن همه به معنی این است که همه را تابع کسانی بکنید که زور آنها بر اینها می چربد. نتیجه اینکه هر کسی آزاد باشد هر کاری که دلش میخواهد بکند این خواهد بود که فقط کسانی که زور دارند، قدرت و قوت دارند می توانند در آنچه می خواهند آزاد باشند و دیگران همه باید تابع باشند. یعنی همان قانونی که معمولاً به آن قانون جنگل می گویند. پس باین ترتیب آزاد گذاشتن همه یعنی سلب آزادی از ضعفاء بنفع قویاء، تازه حرف دیگری هم زده شده است در این مورد و آن این است که همان قوی هم آزادیش

محدود می‌شود چون وقتی آزادی بدست آمد که هر کاری می‌خواهد بکند باید آن قوت را حفظ کند و نگران حفظ آن قوت باید باشد و مدام باید در تکاپو و تلاش باشد برای این که این قوت محفوظ بماند. همین تلاش و تکاپو باز محدود کننده آزادی است، هراسان کننده و لرزاننده و ترساننده است. پس در واقع برای آن جمع کوچک هم برای این که همه آزاد باشند باید همه تابع قانون و سنت و قاعده باشند تا بتوانند در حدود آن همه آزاد بمانند. باین ترتیب است که آزادی به معنی تبعیت از قانون است و جز باین صورت نمی‌تواند باشد و اصلاً نمی‌تواند مفهوم پیدا کند. یعنی نباید تصور کرد که وقتی آزادی محدود می‌شود آزادی از میان میرود، خیر. آزادی تأمین می‌شود، تحدید آزادی به معنی تأمین آزادی است و همین است که حافظ آزادی است. چون روی سخن با بهائیان است عرض می‌شود که یک نفر بهائی وقتی مطیع قوانین و سنن و تعالیم حضرت بهاء‌الله است خودش را در دنیائی می‌بیند که در آن دنیا، در کلیات، هر کاری، هر امری تکلیفش مشخص است. در جزئیات اعمال به حال خود رها شده است و همان ایمان کلی که دارد، و همان توجه کلی و تمسک کلی که دارد او را در هر موردی محدود می‌کند به حدودی که می‌خواهد عمل بکند و می‌تواند عمل بکند. بهمین جهت آزاد است حتی اگر قوای خارج از اراده او آزادی او را محدود بکند چون توجهش را معطوف بعالم دیگری جز عالم مادی کرده بهمین جهت همان محدود کردن هم برایش رنج آور نیست. با عوامل مختلف در می‌افتد اگر نتوانست پیروز بشود مأیوس نمی‌گردد، حرمان نمی‌آورد، ناکامش نمی‌کند چون خارج از این عالم توجه به عالم دیگری هم دارد و بهمین جهت همیشه آزاد است و وقتی این بند تعالیم را بگسلد تا بحال خود رها بشود آن وقت همین رها شدن بحال خود، او را به بندهائی می‌کشد که هر چه برای آزاد کردن دست و پای خود تلاش کند همان تلاش بند دیگری بر بندش می‌افزاید. خدا نکند شما در مقامی قرار بگیرید که این را شخصاً تجربه کنید آرزو می‌کنیم همه در مقامی باشید که تجارب دیگران برایتان کافی باشد یا حتی تجارب دیگران هم اگر به میان نیاید صرف توجه به خود تعالیم و قبول آن تعالیم برایتان کافی باشد و البته این نمیشود مگر با تقویت ایمان برای اینکه در دیانت بهائی آزادی فردی اینقدر تأمین شده که هیچکس را مجبور و ملزم و مضطر به تبعیت از وضع خاصی نمی‌کند. در خصوصیات اعمالش مداخله نمی‌کند. کسی بخود حق تعرض به رفتار دیگران نمی‌دهد، کسی امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کند. تعالیم همه کلی است، همه الهی است. بهمین جهت است که قوت ایمان است که راهنمای انسان است. پس باین ترتیب، با تأمین آزادی عمل، توجه توأم با ایمان، تمسک به ایمان حافظ آزادی ما میتواند باشد والا اگر تمسک به آن ایمان نباشد آزادی که در اعمالمان پیدا کردیم ما را به دار البوار می‌کشاند. حتی همان ایمان هم همراه با محبت است، همراه با عشق است یعنی آنجا هم کسی را ترسانده‌اند که اگر ایمان را پیدا نکنی اینطور میشوی

و اینطور میشوی و این عذاب را باین صورت می‌بینی. عذابی هم که به آن موعود هستیم عذابی است که در واقع انسان از لحاظ روحی پیدا می‌کند. وقتی که معشوقش و محبوبش از او میرنجد و همین را برای خود چه در این جهان و چه در جهان دیگر گناه میدانند.

پس ملاحظه می‌فرمائید که بچه معنا حضرت بهاء‌الله در کتاب مستطاب اقدس اولاً فرمودند کسانی که افتخار به آزادی می‌کنند اشتباه می‌کنند. ثانیاً فرمودند آزادی‌شان حیوان است. ثالثاً فرمودند انسان باید تحت سنن و قواعد باشد. رابعاً فرمودند آزادی باین معنی که آزادی حقیقی است با اطاعت از تعالیم من انجام می‌پذیرد و وقتی این معنی در اجزاء چهارگانه این دستور در کتاب مستطاب اقدس روشن شد ما دیگر حرفی برای گفتن نداریم جز این که توجه بدهیم که این آزادی را خوب بفهمید، خوب بکار ببرید و در جایی قرار بدهید که خود آزادی حافظ آزادی باشد.

مقاله دوم - آزادی در امر بهائی

آزادی را بعضی چنین تعبیر کرده‌اند که هر چه می‌خواهند بی‌آن که مقید به قیودی باشد مجری گردد، کسی را جرأت آن نباشد که سیر آنان را در جایی متوقف دارد و چیزی را قدرت آن نباشد که میل آنان را بحدی محدود سازد. صدائی که از دهان آنان بیرون آید در فضای بیکران تا آن جا که وهم را قدرت سیر باشد پیش رود هوسی که از دل آنان مایه گیرد کائنات را سراسر به خدمت آورد و سودائی که در سر آنان پخته شود زمین و آسمان را به بازی گیرد. هر چه از آنان است مدام از آنان باشد و هر چه از دیگران است با قبول منت به ساحت جلالشان عرضه شود. اراده آنان معیار نیک و بد باشد و فهم آنان مقیاس صواب و خطا بشمار آید. چنین می‌گویند و چنین می‌خواهند و بگفته و خواسته خود مباحثات می‌ورزند، «انا نری بعض الناس ارادوا الحریة و یفتخرون بها اولئک فی جهل مبین. ان الحریة تنتهی عواقبها الی الفتنة الی لا تخمد نارها کذلک یخبرکم المحصی العلیم».^(۱)

چنین چیزی میسر نیست. نظام عالم هستی معارض آن است کل وجود را قواعدی است که اجزاء آن را امکان تخلف از آنها نیست. کسی را که خواستار چنین آزادی است مخیر کنند تا هر چه می‌خواهد بکند بسیار زود بجائی میرسد که دیگر چیزی نمی‌تواند خواست و اگر اصرار ورزد دم فرو می‌کشد و هستی خویش را بر هوای دل می‌گذارد.

در خویشتن امتحان توانید کرد: لحظه‌ای چند نفس نکشید می‌بینید که نمی‌توانید، روزی چند آب ننوشید می‌بینید که در میمانید هر چه می‌خواهید بخورید کارتان بجائی میرسد که دیگر هیچ چیز نمی‌توانید خورد بدین سان بسیار زود بوضعی دچار می‌شوید که ناگزیر گردن بحکم خلقت می‌گذارید و

خود را ناچار از آن می‌بینید که حدی بپذیرید و حسابی بشناسید مگر این که تا آنجا عنان گسیخته و تند رفته باشید که دیگر ایستادن را امکانی و ماندن را مجالی نباشد، از پای در آئید و با سر بزمین افتید و کیفر گستاخی خود را که آزادی بی‌حدود خواسته بود باز پس دهید. پس چاره جز این نیست که از ابتدا چیزی بر خلاف آنچه موافق با احکام خلقت است در دل نیارید و هوس‌های جز آنچه مطابق با نظام طبیعت است در سر نپزید. در این حال چون هر چه می‌خواهید بدست می‌آورد احساس آزادی می‌کنید.

جانوران صحرا چنین‌اند، آزادند و حدودی برای آزادی خود نمی‌شناسند. از آنچه برخلاف طبیعت است تصویری بدل راه نمی‌دهند تا باز نیابند و آنچه مطابق با حکم خلقت است می‌خواهند و بدست می‌آورند شخص آنها مظهر نوع آنهاست. اقتضای وجود شخص را با اقتضای نظام عالم منافاتی نیست. از این روی توان گفت که آزادی قبائی است که بر اندام جانوران بیابان بریده‌اند. قل الحرية شأن الحيوان...^(۱)

اما انسان چنین نیست علاوه بر جسم او که محصور بحدود عالم طبیعی و مقید بقیود مادی است روحی عاقل و فکری ممیز دارد. در خود احساس اختیار می‌کند. نیروئی شگرف برای غلبه بر طبیعت در خویشتن می‌بیند. می‌خواهد پرتوی از درون خود بر جهان هستی بیندازد. نشانی از عقل خود در عالم جسمانی بجای گذارد. رازهای سر بسته طبیعت را بگشاید. از جسم بی‌جان بسود خویشتن بهره بردارد. عقل خود را در راه تصرف عالم بخدمت گیرد. دانا بودن را وسیله‌ای برای دارا شدن سازد. همچون جانوران قید حکم طبیعت را در همه احوال و احوال بر گردن ندارد. تکلیف او از هر جهت بر حسب اقتضای قواعد مادی معین نیست. خود او مکلف تعیین تکلیف خویشتن است. خود را حاکم بر سر نوشت خود، واضع قواعد زندگی خود و مالک مختار شخص خود می‌شمارد ولیکن نوع او منحصر بشخص منفرد یا اشخاص معدود نیست بلکه هزاران هزار از کسانی که جملگی خود را در چنین وضعی می‌بینند با هم روبرو می‌شوند با هم بسر می‌برند و با هم تعارض می‌یابند. هر کسی از آنان می‌خواهد که هر چه سخت‌تر به جهان روی آور شود هر چه بیشتر بردارد و هر چه بالاتر فرا رود. اراده‌ها با هم مقابل می‌شود همتها بهم برخورد می‌کند و هوسها به جان هم می‌افتد «پیداست کزین میان چه بر خواهد خواست» جز فتنه و آشوب و کشتار هیچ و پیداست که در این گیرودار کدام کس چیره خواهد شد: آنکه بازوی قویتر و دندان تیزتر دارد. باین ترتیب همه آنان که می‌خواستند آزاد باشند در برابر آنکه قویتر است سپر می‌اندازند و سر فرود می‌آرند حلقه بگوش و غاشبه بر دوش می‌شوند آزادیها همه از دست می‌رود قدرت و قوت به میان می‌آید و زور و ستم چهره می‌گشاید.

چون همگی خواستار آزادی بودند همگی گرفتار می‌شوند چون همگی می‌خواستند که از هر بندی

رهائی جویند همهٔ بندها را بر گردن می‌گیرند تا به زبان حال بگویند که این است سرانجام انسانی که تفاوت خود را با حیوان باز نیابد.

در این جاست که پای قانون به میان می‌آید با استفاده از روابطی که منبعت از حقایق اشیاء است ضوابطی برای معیشت معین می‌شود، حدود آزادی هر کس مقرر میگردد و گردن نهادن باین حدود در همان حال که همه را مقید میسازد بهمه آزادی می‌بخشد. «ولانسان ینبغی ان یکون تحت سنن تحفظه عن جهل نفسه و ضر الماکرین».^(۳)

بدلائلی که جای تقریر آنها در این گفتار نیست بهترین قوانین همانهاست که در ادیان وضع می‌شود و کاملترین ادیان دینی است که تعلق به آخرین عهد قریب بعهد حاضر دارد و بهمین سبب منطبق با مقتضیات این عهد است و چنین دینی امروزه همان است که در کتاب اقدس ابھی باثر قلم اعلیٰ وضع و تشریح شده است. این احکام اگر محتاج استدلال باشد در قبال غیر اهل بهاست و چون در این جا روی سخن با آنان نیست در این باره رنجی بر خود هموار نمی‌کنیم و بخود حق می‌دهیم که این حکم را مسلم گیریم که شرایع کتاب اقدس اکمل قوانین است. و چون از پیش چنین استدلال کردیم که قوانین حافظ آزادی و کافل حقوق و مانع تسلط اقویا و معارض با استقرار وضع جنگلی در جامعه انسانی است ناچار این نتیجه را بدست می‌آوریم که آزادی اهل بهاء در پیروی از کتاب اقدس و گردن نهادن بر احکام آن منشور اعلیٰ است. قل الحرّیة فی اتباع اوامری...^(۴)

آن که بی‌دین است و همه جهانیان را بی‌دین می‌خواهد خود بزرگترین دشمن آزادی است. چه اگر چنین شود که او می‌خواهد کیست که بتواند مانع زور گوئی نیرومندان باش؟ کیست که بتواند کسی را که قادر به قتل دیگری است از اجرای میل خود مانع آید و چيست که ناموس فرودستان را در برابر ستمگران محفوظ دارد. اگر بگوئید قوانین ناشی از فکر و عقل انسانی چنین تواند کرد گوئیم که از یک سوی همین اعتراف خود دلیلی بر لزوم محدود ساختن آزادی به حکم قانون است و از سوی دیگر در چنین حالی حکومت قانون بر اشخاص تنها به حکم قدرت قانون می‌تواند بود و زور گفتن قانون و محدود ساختن آزادی شدیدتر و لازم‌تر خواهد شد.

و حال آن که دینداری چون در دلها نفوذ می‌یابد و جانها را تربیت می‌کند مردم را چنان می‌سازد که خود بخواهند که چنین باشند خود بخواهند که ستم نرانند خود بخواهند که حدودی بشناسند و خود بخواهند که از این حدود با وجود قدرت قدم فراتر نگذارند. وجدانها چنان پرورش می‌یابد که هر کسی جز آنچه شریعت خواهد آرزویی ندارد و جز آنچه دیانت گوید کاری را شایسته نمی‌شمارد. نسبت طبیعت به حیوان همچون نسبت شریعت به انسان می‌شود. طبیعت بر حیوان چنان حکومت داشت که شخص

حیوان در میان آنچه طبیعت می‌خواست و آنچه خواهش خود آن بود احساس تعارض نمی‌کرد و از همین رو می‌توانست در عین اتباع طبیعت آزاد از قیود و حدود باشد. انسان تا این حدود محکوم به طبیعت نیست بلکه خود را حاکم بر آن میدانند و مالک آن می‌خواهد و قادر به تغییر و تبدیل آن می‌شمارد.

از همین رو در عالم انسانی به جای عامل طبیعی ضابط شرعی به میان می‌آید. شریعت جای طبیعت را می‌گیرد و اشخاص را چنان متعلم می‌سازد که تناقضی در میان آنچه او خواسته است و آنچه خود می‌خواهند نمی‌بینند. پس اگر کسانی از آنان یافته شوند که پیروی از حکم دین را ناقض آزادی خویش دانند از آن زمره‌اند که دل و جان آنان چنان پرورش نیافته است که اهواء شخصی با آراء شرعی در آنان توافق جوید. اگر این کسان مستعد تربیت باشند بر ذمه پدران و مادران و بر عهده تشکیلات امری است که این عدم توافق را به اعجاز تربیت از میان بردارند و جوانان بهائی را چنان بیار آورند که جز آنچه تعالیم الهیه خواسته است چیزی نخواهند تا اگر به آن نرسند احساس حرمان در دل خود نمایند و سلب حریت از خویشتن را گمان برند. اما هر کس به تعالیم الهیه گردن نهد و آزادی مطلق را شعار خود قرار دهد نتایج اعمال سوء دام‌گیرش شود و مآلاً آه دل و سوز سینه را بر این اعتراف که زبان حالش حاکی از آن است شاهد گیرد که دینی که مانع آزادی خویشتن میدانستم ضمانت آن را داشته است و امری که زنجیری بر گردن خود می‌پنداشتم رهائی بخش آن بوده است.

آنگاه با توبه‌ای از سر صدق و صفا روی بدرگاه جمال اقدس ابهی آورد و بگوش جان این ندای احلی را بشنود و با شنیدن آن امیدهای از دست رفته را باز یابد:

این در گه ما در گهی نو میدی نیست
صد بار اگر توبه شکستی باز آ

نقل از کتاب: «انسان در آئین بهائی»

یادداشت‌ها:

۴-۱ عباراتی که نقل گشته مأخوذ از کتاب مستطاب اقدس است ، (فقره ۱۲۲-۱۲۵)

۲۵ سال با دکتر داودی

ملك آفاق داودی

(همسر جناب دکتر علیمراد داودی)

بعد از عرض الله الهی از اینکه دعوت شده‌ام در این انجمن نورانی خاطراتی از ۲۵ سال زندگی مشترک خود، با دکتر داودی به عرض می‌رسانم، بسیار مفتخر و مباهی هستم.

باید اذغان کنم که انجام این کار برای بنده ناتوان که نه ناطق هستم و نه سخنور، در جمع دوستانی که همه دارای مراتب علمی بالائی هستند، بسیار دشوار است، اما بغاظر اینکه اطاعت امر کرده باشم، بعنوان نزدیک‌ترین فرد به دکتر داودی طی ۲۵ سال زندگی مشترک، شمه‌ای از خاطرات دوران سپاه روزهای انقلاب را بعرض دوستان می‌رسانم.

عزیزان من دوران انقلاب در ایران عزیز، واقعاً روزهای بسیار عجیبی بود و بنده را بی اختیار بیاد فرموده مولای عزیز حضرت عبدالبهاء می‌انداخت که می‌فرمایند «امتحان و افتان بسیار عظیم است بطوریکه حتی استخوانهای عبدالبهاء از آن می‌لرزد ولی این امتحان با کمال قدرت برای احباء قویتر در سرزمین مقدس ایران پیش آمد و آنها در نهایت شهامت به میدان فدا شتافتند و با نثار جان خود عظمت و سطوت این امر نازنین را به همگان نشان دادند. بنده هیچگاه عظمت فاجعه‌ای را که برای دوستان پیش آمده بود، احساس نمی‌کردم. ابتدا ناراحت بودم که اماکن امری و غیره را تصاحب می‌کنند، ولی دکتر داوردی روزی به من گفتند اینها همه سنگ و گل هستند و قابل جبران است. بلکه من نگران افرادی هستم به شهادت خواهند رسید. زمان بسیار لازم است تا جانشینی برای آنها پیدا شود. و نیز نگران روزی هستم که این نفوس نازنین، چگونه از کوره امتحان رو سفید بیرون خواهند آمد و ترک همسر و زندگی خود را کرده و جام شهادت و فدا خواهند نوشید. در ابتدای امر جناب موحد که سابقاً مردی روحانی بودند و خودشان تصدیق امر کرده بودند، روده شدند. همه خیلی نگران بودند و آن موقع بنده زنگ خطر را احساس کردم و خیلی نگران همسرم دکتر داودی بودم. چون منزل مسکونی ما را همه می‌شناختند و ایشان برای ساعتی نیز منزل را ترک نمی‌کردند و بی محابا در جراید روز جواب ردیه‌هایی را که علیه امر منتشر می‌شد با امضاء خود میدادند و مرتب تلفون به منزل ما میشد که همه را خود ایشان جواب

میدادند و با نهایت شجاعت می‌گفتند که من کیف دستی خود را آماده کرده‌ام و خانه‌ام را که همه می‌شناسید. امیدوارم که من آقایان را معطل نکنم و درب خانه را خودم باز خواهم کرد. بنده در بهت عجیبی بسر می‌بردم که خدایا چقدر انسان باید قوی و مطمئن باشد که این گونه نسبت به خطر از دست دادن جان شیرین خود، بی‌اعتناء باشد. حتی دختر بزرگم، زهره که در امریکا زندگی میکرد، در موقع بازگشت به امریکا، از پدر خود خواست که علی جان شما خیلی خسته شده‌اید، من خانه‌ی کوچک در خارج دارم، خواهش می‌کنم مدتی برای استراحت پیش من بیایید. این همه کار و مشکلات، شما را بسیار فرسوده کرده است. بنده هیچگاه نگاه عجیب ایشان را که یک دنیا معنی داشت فراموش نمی‌کنم که به دخترم جواب دادند: «عزیزم الان وقت ترک ایران نیست. حال موقع ماندن در طوفان بلاست. اگر من بروم و همه بروند پس کشتی امرار در دریائی از محن و مصائب چه کسی باید هدایت کند و جواب عزیزان بهتر از جانم را که مرا انتخاب کرده‌اند چه کسی باید بدهد؟»

بنده بی‌اختیار گفتم: «با اینوضع شما را می‌برند و بعد از شکنجه فراوان شهید خواهند کرد.»
 میدانید در جواب بنده چه گفتند: «من خودم را می‌شناسم. ابدأ لیاقت شهادت را ندارم.»
 من ادامه دادم: «شکنجه شما و دیگران برای این خواهد بود که شما را به تلویزیون بیاورند تا روحیه اجداء را ضعیف کنند و هر چه آنها گفتند باید انجام دهید تا به مراد خود برسند.»
 دوباره از همان نگاه‌های خاص کردند و گفتند: «من در راه جمال مبارک یک سیلی نخورده‌ام. شاید بخت یاری کند تا در این دنیای فانی چند گونی برنج کمتر بخورم.»

بر عکس من که سخت مضطرب و ناراحت بودم، وجود ایشان سرشار از آرامش بود.
 ایشان همواره در جواب من می‌گفتند: «ملی خانم، اینها همه از اقتضای عشق است.»
 مسئله دیگری که بنده را بسیار ناراحت میکرد، رفتن هر روز ایشان، به پارکی بود که نزدیک منزل مسکونی ما واقع بود. در آن جا ساعت‌ها قدم میزدند. بنده یک روز سؤال کردم که ساعت ۱۱ شب که کسی در پارک نیست شما چگونه آنجا می‌مانید. جواب دادند: «ملی خانم، من سعادت این را دارم که در دل تاریکی شب که هیچ نامحرمی آن جا نیست با حضرت اعلی و حضرت بهاء‌الله نجوا می‌کنم. سعادت بالتر از این سراغ داری و رجاء می‌کنم که مرا زودتر، به فیض شهادت، اگر لیاقت داشته باشم، فخر فرمایند.»
 خانه مسکونی ما نزدیک مجسمه ۲۴ اسفند بود و نزدیک دانشگاه طهران. مرتباً صدای توپ و شلیک گلوله به گوش می‌رسید. من بسیار وحشت زده بودم. می‌گفتم بخدا انصاف نیست که شما مرتب آرزوی شهادت کنید و من و بچه‌ها را تنها بگذارید. مخصوصاً مرجان و فریبرز را که هنوز به ثمر نرسیده‌اند و احتیاج بوجود پدر دارند. ایشان در پاسخ می‌گفتند: «بتو گفتم اگر لیاقت داشته باشم» و عجیب این بود که مرتب کارهای نوشتنی خود را با عجله می‌نوشتند و بسیار با بچه‌ها مهربان بودند و شوخی می‌کردند.

یکروز که طاقتم طاق شد با چشمانی اشکبار گفتم: «علی جان اگر شما نباشید من با بچه‌ها چه کنم؟ شما میدانید که من خودم امر مبارک را تصدیق کرده‌ام و خیلی تنها می‌شوم و هیچ کس نیست که از من حمایت کند.»

در پاسخ گفتند: «تو تنها نیستی. تو جمال مبارک را داری. تو احباء عزیز نازنینی را داری. از چه می‌ترسی؟»

گفتم: «اگر این خانه را مثل اماکن دیگر از ما گرفتند، من چه کنم. چون تمام سرمایه زندگی ما همین خانه است.»

ایشان گفتند: «ملی خانم خودم را باز نشسته کرده‌ام و حقوق مرا به خانواده میدهند. ولی بکلی فکر خانه را از سرت بیرون کن.»
من با تعجب گفتم: «چرا؟»

جوابی که ایشان بمن دادند. واقعاً موجب شد که تمام وجودم داغ بشود. گفتند: «اگر یادت باشد از طرف محفل ملی برای اینکه بیت مبارک را خراب کرده بودند به شیراز رفتم و اولین کاری که کردم وقتی دیدم که بیت حضرت اعلی را به توده ای خاک تبدیل کرده‌اند به روی آخرین نقطه خرابیهای بیت رفتم و بعد از تلاوت مناجات از خدا خواستم اگر لایق باشم خونم مانند حضرت اعلی بر خاک ریخته شود و خانه‌ام که تنها سرمایه زندگیم هست، مثل بیت مبارک خراب شود و ۳ خواهش از حضرت اعلی کردم که سومی را اگر عمری باقی ماند بتو خواهم گفت.» وقتی این حرفها را می‌گفتند سیما و لحن صدایشان حالت عجیبی داشت و من دیگر قادر به جواب دادن نبودم. برای اولین بار در مقابل جانبازی گذشتگان امر قرار گرفتم که چگونه برای عظمت امر پیامردی کردند و بی‌اختیار و با تمام بی‌لیاقتی در مقابل این عظمت و بزرگواری همسرم، سرتعظیم و تکریم فرود آوردم. بعد از همان پارکی که ایشان می‌رفتند و دیگر نیامدند، صدایشان در گوش جانم زنگ می‌زد که «ملی جان اینها خانه را خواهند گرفت بخودت زحمت نده و دنبالش نرو»

بعد از مفقود شدن ایشان من در یک اطاق زندگی می‌کردم، روزی یکی از همسایه‌های منزلمان بمن تلفن کرد که مثل اینکه منزل شما را خراب کرده‌اند و بعد دید که من چقدر ناراحت شدم گفت امیدوارم که اشتباه بکنم و شما سری به خانه‌تان بزنید.

من تا صبح نخوابیدم و در اطاق راه می‌رفتم. صبح به خانم دکتر صادق زاده تلفن کردم و ماجرا را گفتم. ایشان که همسر شهید مجید دکتر کامبیز صادق زاده بودند و خودشان کوهی از مشکلات را تحمل می‌کردند، بقدری در حق بنده لطف داشتند که من تمام ناراحتی‌های خودم را به ایشان می‌گفتم. صبح ایشان آمدند و باتفاق به محل منزل رفتم. وقتی ما رسیدیم که کارگر آخرین کلنگ را به سنگی که در ب منزل را نگاه داشته بود میزد که با رسیدن ما به آنجا، درب هم واژگون شد. من بی اختیار بیاد قیافه و

صدای دکتر داودی افتادم که می‌گفتند دنبال خانه نرو. من با همه وجود از حضرت اعلیٰ رجاء کرده‌ام که اگر خانه‌ام قابل است مثل بیت مبارک به توده‌ای خاک مبدل شود. من جلوی اشک‌هایم را نمی‌توانستم بگیرم. حتی اشک ریختن برای من مشکل بود. اصلاً مانند این بود که در این عالم نبودم. چون دیگر چیزی برای روزگار پیروی و بیماری که هر دو در راه بودند نداشتم. از طرف فامیل هم انتظار هیچ نوع کمکی را نمی‌توانستم داشته باشم. با خانم دکتر برگشتیم. ولی خدا میداند چه بر من گذشت. امیدوارم خواهش سوم ایشان را حضرت اعلیٰ با لطف خود اجابت فرمایند.

دکتر داودی همانطور که عرض کردم روز یکشنبه ۲۰ آبان ۵۷ نزدیک ظهر به پارک رفتند و دیگر برگشتند و همانروز ایشان محفل داشتند و اعضاء محترم محفل تلفن میکردند که ایشان نیامده‌اند و بنده در جواب گفتم که ایشان هنوز از پارک نیامده‌اند. در اینموقع تلفن زنگ زد. وقتی گوشی را برداشتم صدای خانم مهندس وحید را که باهم دوست بودیم شناختم. ایشان گفتند با آقای دکتر راجع به موضوع خصوصی کار دارم. عرض کردم که ایشان نیامده‌اند و ماهمه نگران هستیم. دیدم که صدای ایشان عوض شد. گفتم خبری دارید؟ بعد از سکوت گفتند خانم داودی خیال بد نکنید دیروز من پیش پدرم تیمسار سہائی که بیمار هستند، رفته بودم. ایشان نیمه شب مرا از خواب بیدار کردند و گفتند که خیلی نگران دکتر داودی هستم و خواب عجیبی دیده‌ام. خوابشان این بود که تابوت حضرت اعلیٰ را برای زیارت احباء می‌آوردند و همه منتظر هستند که تابوت را که حامل عرش مبارک حضرت اعلیٰ می‌باشد زیارت کنند. وقتی تابوت را که در پارچه‌ئی سبز پوشانیده شده بود، آوردند و درب آن را باز کردند، دکتر داودی از آن بیرون آمدند و بعد اضافه کردند ناراحت نشوید، خواب است. امیدوارم که بزودی خبر سلامتی ایشان را بشنویم. آن موقع بود که احساس کردم ایشان به آرزوی خود که شهادت بود حتماً خواهند رسید و چون همه دوستان هنوز گرفتار نبودند، برای پیدا شدنشان تلاش فراوان شد، ولی خبری نمی‌شد. بعد از ایشان آقای روحی روشنی و بعد اعضاء محفل و ۲ نفر مهمان مفقود شدند و هیچ‌گونه خبری از آنان نداریم و بعد محفل اول و دوم و سوم. بعد گروه کثیری از احباء، در شهرستانها گرفتار و شهید شدند. خدا میداند در این چند سال بر احباء ایران چه گذشت؟ ولی همه با تمام شهامت این بلایا را تحمل کردند. در این وضع بسیار عجیب من بیاد این اشعار دلنشین می‌افتم:

گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا ورنثار جان و سرداری بیا و هم بیار

رسم ره این است اگر وصل بهاء داری طلب ورنباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

دوستان عزیز اگر حوصله بفرمائید از خصوصیات خاص اخلاقی ایشان که در مدت ۲۵ سال زندگی

مشترک شاهد آن بودم برایتان بازگو می‌کنم.

یکی از خصوصیات بارز ایشان که زیاد به چشم می‌خورد عزت نفس عجیبی بود که در وجود ایشان

بود و هرگز در مقابل پول و چیزهای دیگر که مربوط به امور دنیوی و ظاهری می‌شد خود را نمی‌باختند و سعی میکردند که امور زندگی خود را تا آنجائی که ممکن است با موازین و دستورات امری مطابقت بدهند. بنده هم یک زن بودم با تمام خصوصیات یک انسان معمولی. گاهی بگو مگو داشتیم. مثلاً بعد از داشتن ۵ فرزند ایشان به دانشگاه برای اخذ درجهٔ دکترا رفتند. بعد از ۸ سال زحمت و داشتن مسئولیت‌های دیگر که همه میدانند چقدر بود، با نمرات خیلی بالا که جایزه هم برای نثری که نوشته بودند، دریافت کردند و موفق به اخذ رتبه دکترا شدند و من چقدر خوشحال بودم!؟ خدا میداند. و آرزو داشتم حالا که ایشان در دانشگاه تدریس می‌کنند و اساتید، روزهای خاص بویژه اعیاد، بالباس مخصوص برای تبریک پیش شاه می‌رفتند ایشان هم مثل دیگران بروند و عکسی گرفته شود و من آن عکس را بزرگ کنم و در اطاق بگذارم و افتخار کنم. ایشان به هیچ عنوان زیر بار نمی‌رفتند و معتقد بودند که دست بوسی مطابق دستور جمال مبارک حرام است و مثال می‌زدند که ملی خانم اگر درست فکر کنی اگر لباس شاه را از تن او بیرون بیاوری و او را در مقابل یک کارگر زحمتکش بگذاری شاید شرف آن کارگر بیشتر باشد و من هرگز این کار را که بر خلاف امر است بخاطر دلخوشی تو نمی‌کنم و اصرار هم مکن. سر باید فقط در مقابل خدا خم شود.

در همین مورد خاطره دیگری از ایشان دارم. و آن این که، یکی از شاگردان بهائی ایشان برایم نقل کرد که ایشان برای گذران زندگی، هفته‌ای چند ساعت در مدرسه عالی دختران تدریس میکردند. دختر عموی امیرعباس هویدا تخست وزیر وقت و شهبانو فرح پهلوی کسانی بودند که این مؤسسه را تأسیس کرده بودند. در آن مدرسه روزی که ایشان به کلاس می‌رفتند متوجه می‌شوند دختر عموی آقای هویدا آخر کلاس نشسته و پنجره را باز گذاشته و مشغول جویدن آدامس می‌باشد و در حیاط مدرسه هم شاگردان یک کلاس ورزش میکنند. ایشان بسیار ناراحت شده به خانم هویدا میگویند که خانم لطفاً پنجره را ببندید و آدامس هم نجوید. خانم هویدا جواب میدهد که آقای دکتر دلم می‌خواهد هوای تازه بیاید و جویدن آدامس را هم دوست دارم. داودی هم به آخر کلاس رفته و دست ایشان را گرفته و از کلاس بیرون میکنند و میگویند برو هر چه دوست داری هوا بخور. در زنگ تفریح که استادها برای استراحت و نوشیدن چای به دفتر مدرسه می‌رفتند، رئیس مؤسسه، آقای دکتر فاطمی به ایشان می‌گوید به دفتر من بیائید، چون کسی که پسر عمویش مؤسس این مدرسه است شما او را از کلاس بیرون کرده‌اید و ایشان بسیار ناراحت است. داودی هم میگوید خوشحالم که شما مرا روشن کردید برای اینکه در برابر پولی که من می‌گرم فسفر مغز خود را مصرف می‌کنم. از نظر یک استاد شاگردی قابل احترام است که مقررات کلاس را رعایت کند و برای من فرق نمی‌کند فرزند شاه باشد یا یک فرانش مدرسه. حتماً دیگر نمی‌آیم. و آن اضافه حقوقی که من رؤیای آن را برای درست کردن زندگی خودمان داشتم قطع می‌شود.

و خاطره دیگر اینکه یکی از استادان دانشگاه که تازه از آمریکا آمده بود و از نظر ظاهری بسیار

آراسته بود قرار می‌شود که با دختر خاله‌ی شاهپور غلامرضا ازدواج کنند و ما هم برای شرکت در عروسی دعوت می‌شویم. عروسی بسیار مفصل و در باشگاه بانکملی بود با تعداد زیادی مدعوین و چند خواننده که همه هنرنمایی میکردند. عروس و داماد و همه منتظر ورود شاهپور غلامرضا و خانواده و ملکه توران بودند و خبر آوردند شاهپور و خانواده و ملکه توران بعد از چندی در عروسی شرکت خواهند کرد. در موقع ورود آنها همه بپا خاستند و چند کبوتر سفید که توی قفس بود توسط بچه‌های شاهپور از قفس آزاد شدند. خلاصه شور و حالی بسیار، عروسی را دربر میگيرد. بعد از صرف شام چند تن از همکاران داودی که باهم در رادیو برنامه قلمروهای دانش را اداره میکردند پیش آمده و میگویند آقای دکتر والا حضرت افتخار دادند که همه استادها با ایشان عکسی برداریم. من خیلی خوشحال شدم. گفتم بروم وموهای خود را مرتب کنم و برای اخذ این افتخار آماده شوم، شاید دیگر چنین شبی تکرار نشود. در اینموقع باز آن نگاه مخصوص داودی که خیلی خوب آنرا می‌شناختم متوجه من شد و داودی با همان لحن مخصوص گفت من از تو انتظار نداشتم که با یک درباری عکس ببندازی و به آن افتخار کنی. می‌نشینی و از جای تکان نمی‌خوری. باز مثل همیشه تیر من بسنگ خورد. وقتی آقایان مجدداً گفتند منتظر شما و خانم هستیم. داودی به آنها گفت خواهش می‌کنم مرا از این افتخار معاف بفرمائید.

خاطره دیگر که من از یک خانه سه طبقه که در امیرآباد بود و من از آن خانه خوشم آمده بود و آرزو میکردم کاش این خانه را داشته باشم چون آقای صاحب خانه بمن گفتند خانه شما را با مقداری پول که دویست هزار تومان بود با این خانه معاوضه می‌کنم آن موقع بانک بما وام نمیدادند و من خیلی خوشحال گفتم علی‌جان بهترین موقعیت است که اکتیاع کنیم. می‌توانیم در یک طبقه بنشینیم و دو طبقه را اجاره بدهیم. این کار برای آینده بچه‌ها هم بسیار خوب است. شما می‌توانید مبلغ دویست هزار تومان مورد نیاز را از شرکت نونهالان قرض بگیرند و مثل دیگران اصل پول را با سودش پس بدهید. در فکر خودم راه حل بسیار خوبی پیدا کرده بودم، ولی باز با همان نگاه و خیلی آرام گفتند: «ملی خانم من از موقعیت خودم که منشی محفل هستم بهیچ عنوان سوء استفاده نمی‌کنم و تازه این وام مال کسانی است که اصلاً خانه و سرپناه ندارند این فکرها را از سرت بیرون کن. چون همین منزل برای سکونت ما خیلی هم عالی است.»

نمیدانید چقدر ناراحت شدم ولی کاری نمی‌توانستم بکنم و خاطره بعدی هرسال بعد از تحویل سال که همه دور هم بودیم و آغاز سال را با خواندن دعا و مناجات شروع میکردیم بعد از تحویل سال بلافاصله جناب تیمسار رستگار که خانه‌شان مهندسی ارتش و تقریباً همسایه ما بودند و تیمسار عاصمی که ایشان مسلمان و پسر خاله داودی بودند، برای دیدن داودی بمنزل ما می‌آمدند و اظهار می‌داشتند آمده‌ایم اولین کسی باشیم که حلول سال جدید را به استاد تبریک بگوئیم بعد از رفتن این آقایان داودی بمن می‌گفتند: «ملی خانم حاضر شوید که باهم به خیابان خوش که در جنوب تهران است بدیدار خانواده‌ای که در آن

کارگری با خانواده و مادرش زندگی میکردند برویم.» من می‌گفتم: «بعد از عید، من خسته‌ام و رانندگی نمی‌توانم بکنم.» می‌گفتند: «بسیار خوب با تاکسی می‌رویم. ولی میدانید که این آقای عزیز که خودشان به امر مبارک مؤمن شده و مادر پیرش هم ایمان آورده چه صفائی دارد که من اولین کسی باشم که سال جدید را به آنها تبریک بگویم.» و باتفاق به خانه آنها می‌رفتیم و با چه شوق و ذوقی این خانواده را در آغوش می‌گرفتند و تبریک می‌گفتند و بعد از آن بمن می‌گفتند حال هر جا که تو صورت نوشته‌ای می‌رویم.

دکتر داودی به جناب بدیع‌الله فرید و جناب دکتر محمد افنان ارادت عجیبی داشتند و واقعاً به این دو فرد عشق می‌ورزیدند و بمن می‌گفتند من وصیت می‌کنم هر وقت صعود کردم نماز مرا خواهش کنی که جناب فرید بخوانند. آقای یوسف قدیمی که جزء ۱۱ نفر گمشده بودند خیلی مورد احترام داودی بودند و می‌گفتند آقای قدیمی آبروی محفل ملی می‌باشند و چنان از جناب فرید سخن می‌گفتند که من میدیدم بقول مولانا مانند مراد و مرید بودند و این روابط بسیار زیبایی عاطفی گاهی مرا دچار اعجاب میکرد ولی بعد از عملی که از ایشان دیدم، دریافتم که دکتر داودی کاملاً حق داشتند، اینگونه به جناب فرید ارادت و عشق بورزند. بعد از اینکه دکتر داودی مفقود شدند، ما اصلاً از پا ننشستیم و برای یافتن ایشان به مراجع دادستانی و غیره مراجعه میکردیم. یک روز من از آقای علی قدوسی که دادستان انقلاب بودند وقت گرفتیم، ساعت ۹ وقت دادند که به بدیدن ایشان بروم، وقتی آماده رفتن شدم و از درب خانه آمدم، فولکس کوچک آبی رنگی که معمولاً آقای فرید سوار آن می‌شدند و آقای ستار ایشان را به جایی می‌بردند، جلوی خانه توقف کرد. ایشان از ماشین پائین آمدند و بطرف بنده تشریف آوردند. واقعاً قیافه و رفتار ایشان بقدری زیبا بود که انسان را بی اختیار وادار به تعظیم و تکریم می‌کرد.

جناب فرید پرسیدند: «خانم داودی کجا می‌روید؟ شنیده‌ام که وقت گرفته‌اید؟»

عرض کردم: «بلی به دادستانی می‌روم.»

فرمودند: «من هم با شما می‌آیم.»

عرض کردم: «جناب فرید شما هم در خطر هستید و چون همه شما را می‌شناسند، مسلماً به دنبال

شما هستند. چگونه خودتان را به خطر می‌اندازید و با پای خودتان بدهان شیر می‌روید؟!»

فرمودند: «دکتر داودی برای من بسیار عزیز بودند و من همسرایشان را در این موقع شب در راه

لانه شیر تنها نمی‌گذارم.

من هم سوار شدم. با هم به دادستانی رفتیم. درست وقتی ما به دادستانی رسیدیم، آقای رهنما

که جلااد احبای کرج لقب داشت، بین ما دو نفر قرار گرفت و من پیش آقای قدوسی که نسبتاً مرد خوبی

بود و دلش می‌خواست به من کمک بکند، حرفهایم را زدم و با جناب فرید، بخانه بازگشتم. در موقع

خدا حافظی که قلبم از جا کنده می‌شد، چون خطر را در چند قدمی ایشان میدیدم. فرمودند: «خانم داودی

شماره تلفن مرا دارید، هر وقت خواستید ه جانی که برایتان خطر دارد بروید، مرا خبر کنید.»
 نمی‌دانید چه حالی داشتم. قلبم در سینه‌ام سنگینی میکرد و تمام خیابان دور سرم می‌چرخید. به خود گفتم: «یا جمال مبارک چه بندگانمانی دارید، اینان به فرشته بیشتر شباهت دارند تا به انسان معمولی.»
 متأسفانه من دیگر ایشان را زیارت نکردم. چون گرفتار شدند. ولی یقین داشتم از پشت دیوارهای آهنی اوین مراقب همسر من و دوست خود هستم.

خدایا وجود این اشخاص شریف باعث می‌شود که ما به عظمت و بزرگی این امر نازنین بیشتر پی ببریم و درک داودی را در شناخت انسان‌ها، تحسین کنیم. خیلی تعجب کردم که ایشان چطور به عظمت وجود جناب فرید که ایشان هم جام شهادت را نوشیدند، پی برده بودند.

خاطره دیگری از دکتر داودی بر ذهنم خیمه افکنده است، به شرح زیر است:

در یکی از کتاب‌های امری داودی خواندم که جناب موقن در یکی از روزهای نخست انقلاب که ترس عجیبی بین اعضاء بود و کسی جرأت نمی‌کرد به مراکز امری که هنوز گرفته نشده بود، برود، ایشان به دفتر محفل که در خیابان شقایق بود رفته بودند و ملاحظه کرده بودند که در دفتر محفل کسی جز دکتر داودی نیست که پشت میز خود نشسته و گویا اتفاقی نیفتاده است و مشغول نوشتن مطلبی می‌باشند وقتی آقای موقن وارد اطاق می‌شوند بر حسب معمول دکتر داودی زنگ می‌زند که چای برای ایشان آورده شود و کسی جواب نمیدهد. خود دکتر داودی به آبدارخانه رفته و چائی تهیه کرده برای آقای موقن می‌آوردند. آقای موقن می‌گویند آقای دکتر شما چرا زحمت کشیدید و به ایشان می‌گویند: به شرط آنکه منت بنده وار در خدمت کمر ببندم و تو شاهوار بنشین و این حالت برای سرکار خانم مهندس همسر شهید مجید جناب خسرو مهندسی پیش آمده بود. ایشان سر پرست کلاس‌های معارف عالی بودند و استادان بهائی برای تدریس شاگردان به آن مؤسسه می‌رفتند. خانم مهندسی برای من شرح میدادند هر روز که من به مؤسسه می‌رفتم. کسی نمی‌آمد. روزی به دکتر داودی گفتم «آقای دکتر خطر از همه جانب شما را احاطه کرده و خوب است در آمدن به اینجا کمی ملاحظه کنید.» در جواب خانم مهندسی می‌گویند: «خانم مهندسی این از اقتضای عشق است که از بلا پروا نداشته باشیم.»

بعد از شرح این خاطرات من می‌خواهم عرض کنم که گاهی معجزاتی میدیدم که در عین ناراحتی و ناامیدی، باعث اعجاب بنده می‌شد. یک روز آقای قانونی که یکی از وکلای جوان بودند بمن تلفن کردند و گفتند: «خانم داودی در نمایشگاه کتاب، کتابی از دکتر داودی دیدم که تازه چاپ شده است.» من با حیرت گفتم آقای قانونی در این وضع بحرانی که عزیزان ما را بجرم جاسوسی و غیره شهید می‌کنند، مطمئن هستید که اشتباه نمی‌کنید.» ایشان گفتند: «این کتاب را برای شما می‌آورم.» وقتی آوردند دیدم کتاب قطوری است بنام روح فلسفه قرون وسطی که نام دکتر داودی هم به عنوان مترجم در روی

جلد ذکر شده بود.» تمام بدنم میلرزید. هر وقت من مراجعه میکردم از این حضرات جزء توهین و تحقیر چیزی نمی شنیدم. این چه حکایتی است؟! بعداً که کمی خبر گرفتم، از دخترم مرجان شنیدم، که کمی پیش از انقلاب که من برای دیدن دختر دیگرم زهره، به امریکا رفته بودم، «علی جان تا دیر وقت مشغول ترجمه یک کتابی بود که می خواست آن را تمام کند و برای چاپ به چاپخانه دانشگاه سپارد.» و بنده اصلاً خبر نداشتم. بعد از چند روز که انقلاب شد و من به ایران رفتم از وجود چنین کتابی خبر نداشتم تا اینکه آقای قانونی کتاب و مجله کیهان فرهنگی را آوردند که در مجله نوشته بود از ترجمه دقیق و بی نظیر مترجم پیدا است که مترجم کاملاً بکار خود وارد بوده است.

بسیار عالی این کتاب ترجمه شده است. بعد از این که من و مرجان با وساطت دوستی، با دکتر خرمشاهی که ویراستاری کتاب را بر عهده داشت، ملاقات کردیم، آقای دکتر خرمشاهی که رئیس گروه فلسفه دانشگاه بودند، چند مهمان روحانی داشتند، وقتی متوجه آمدن ما شدند، عذر آنها را خواسته و گفته بودند که من منتظر ملاقات خانم و دختر دکتر داودی هستم. وقتی ما وارد اطاق ایشان که در خیابان فرانسه آن مؤسسه قرار داشت شدیم ایشان بی نهایت بما اظهار لطف و احترام کردند و گفتند تا کنون ترجمه ای به این زیبایی و فصاحت ندیده بودم. خواستم آن را با متن انگلیسی مطابقت بدهم، اما از خودم خجالت کشیدم. ایشان بعداً تمام اوراقی که نوشته های دکتر داودی بود به ما دادند در حالیکه در توی کاغذ کادوی زیبایی گذاشته بودند و چشمان ایشان پر اشک بود که من خجالت می کشم که بگویم که بسر چنین انسانهایی که مایه افتخار فرهنگ ماست چه آمده و ما خدا حافظی کردیم و موقع آمدن، من از ایشان پرسیدم آقای دکتر چطور شد بعد از چند سال این کتاب ترجمه شد و کسی اجازه چاپ آن را داد؟ ایشان گفتند داماد حضرت امام دکتر محمود بروجردی که دل شیر داشتند، از امام خواسته بودند این کتاب و شاهنامه منتشر شود و این کتاب چاپ شد و در دسترس دانشجویان دانشگاه گذاشته شده است. بعد متوجه شدم چه مخالفت های عظیم و بزرگی برای چاپ این کتاب شده که ترجمه یک فرد بهائی نباید در دسترس بچه های مسلمان قرار گیرد، خداوند اینطور خواست که این معجزه بشود و این کتاب از زنده که گویا جایزه بهترین ترجمه سال را هم برده بود، ولی به هنگام اعطای جایزه گفته بودند مترجم در خارج ایران می باشد، به این صورت چاپ شود.

خدا شاهد است که من از کارهای خداوند حیران بودم. چون می دانستم داودی از مادیات بکلی دور بود ولی عاشق کتاب ها و نوارهای خود می بود و خدا نخواست که این کتاب چاپ نشود و اگر چاپ شود بنام دیگری چاپ نشود چون میدانید دیوار ما بسیار کوتاه بود و هر کاری می توانستند بکنند. انجام این مهم، جز فضل خداوند چیز دیگری نمی توانست باشد. و من بر آن شدم که یک روز تلفن کنم و از دکتر بروجردی وقت ملاقات بگیرم و همین کار را هم کردم. روزی که بدفتر ایشان که در مؤسسه نشر کتاب بود

می‌رفتم، نم نم باران می‌بارید و من هم احساس کردم گونه‌هایم از اشک چشمانم خیس است. با خود می‌گفتم خدایا من برای تشکر از نشر کجا می‌روم.

وارد مؤسسه بسیار بزرگی شدم که واقعاً شهر کتاب بود، با کارمندان بسیار که هر کدام در اطاق خود مشغول کار بودند. وقتی پیش معاون ایشان رفتم با تعجب بمن نگاه میکرد. نگاهی که توأم باترس بود. چون جریان را می‌دانست. وقتی به طبقه بالا که اطاق دکتر بروجردی، داماد امام بود می‌رفتم حال غریبی داشتم که خدایا من کجا هستم و برای چه به این جا آمده‌ام. با همین خیال متوجه شدم که شخصی مرا بنام می‌خواند و می‌گوید خانم دکتر داودی آقای دکتر منتظر شما هستند. وارد اطاق شدم. اطاق بسیار بزرگی بود و تصویر تمام قد امام پشت صندلی دکتر بروجردی قرار داشت. اول فکر کردم خود امام را می‌بینم، چون تصویر بسیار بزرگ و گویا بود. ولی بعد از سلام و احوال پرسى گفتم: آمده‌ام از طرف خودم و بچه‌ها از شما بخاطر محبتی که برای چاپ این کتاب که چند سال معوق مانده بود، روا داشته‌اید، تشکر کنم. ایشان گفتند: «خانم داودی از من تشکر نکنید، این تشکر را از همسر خود دکتر داودی بکنید، من کاری نکرده‌ام. من به فرهنگ مملکت و جوانان خدمت کرده‌ام و خواستم که حتماً این کتاب چاپ شود و یک واقعیت را باید بگویم ما دو فلسفه‌دان در ایران داریم عمری را صرف فلسفه کرده‌اند و وارد به فلسفه قدیم هستند و بسیار استاندند ولی دکتر داودی فلسفه قدیم و جدید را با هم میدانستند و اینطوری بگویم ایشان کسی بودند که فلسفه را ابداع کردند و ما در خاور میانه نظیر ایشان را نداشتیم. من دیگر حرف‌های او را نمی‌فهمیدم. چشمان به ابروهای گره خورده امام بود که مرا نگاه می‌کرد و معجزه جمال مبارک که در این وضع بحرانی بهائی‌ها داماد امام اینگونه از یک شخص شناخته شده بهائی سخن می‌گفت. وقتی بخود آمدم، گفتند چک ناقابل تقدیم می‌کنم و برای قرارداد چاپ دوم که حدود چهار هزار جلد است از شما خواهش می‌کنم که به اینجا بیایید و قرار داد را امضاء کنید. من چک را گرفتم و ایشان تا دم آسانسور مرا بدرقه کردند و گفتند اگر کاری داشتید بخود من تلفن بزنید. در آسانسور سرم می‌چرخید و حالت غریبی داشتم. و از اینکه آسمان با من همدردی میکرد، خوشحال بودم. آسمان می‌بارید و من اشک شوق از دیدگانم سرازیر بود. وقتی چک را برای حسابدار بردم که امضاء کند، او با ترس و لرز خاصی چک را امضاء میکرد. گویا از اینکه بعدها مورد مؤاخذه قرار گیرد، وحشت داشت، ولی هر چه بود من معجزه جمال مبارک را به چشم خود دیدم و سر تعظیم و تکریم در مقابل عظمت خداوند فرود آوردم و آنها چکی که بنام دکتر داودی بود، خودش را گرفته و حقوقش را قطع کرده و خانه‌اش را خراب کرده بودند و تهمت جاسوس بزرگ به او زده بودند، با دست لرزان امضاء کردند و بمن دادند. بعد از کتاب فروشی دهخدا برای تجدید چاپ کتاب شناسائی و هستی بمن تلفن شد و ۲ هزار جلد چاپ شد و بعد از طرف آقای دکتر پورجوادی شاگرد داودی بودند و بعد معاون فرهنگی رئیس جمهور شده بود، از انتشارات حکمت کتاب و نشر دانشگاهی که

در خیابان وزراء بود، تلفن شد که من به آن مؤسسه بروم و بعد که رفتم ایشان بعد از احترام زیاد گفتند واقعاً در علم فلسفه مثل دکتر داودی را نداشتیم و اگر قرارداد امضاء کنید جلد اول و دوم تاریخ فلسفه یونان را چاپ می‌کنم و بعد برای قرارداد دیگری باید بیایید. من امضاء کردم و با چاپ بسیار زیبا این دو جلد چاپ شد و به بازار آمد و پشت و پشتمین کتاب فروشی‌ها با نام داودی به چشم می‌خورد. چهار هزار جلد هم چاپ شد و زیر دست همه رفت و بعد از کتاب فروشی حکمت بمن تلفن شد که می‌خواهیم دو هزار جلد کتاب نفس ارسطو از دکتر داودی را چاپ کنیم. من گفتم اگر نام دکتر داودی را روی جلد چاپ می‌کنید، من امضاء می‌کنم و گر نه این کار را نمی‌کنم. رئیس مؤسسه که او هم شاگرد داودی بود و دکتر غفاری نام داشت گفت حتماً این کار را می‌کنیم و بعد از چندی که من بعد از ۲۱ سال دوری از فرزندانم خاک وطن عزیز ایران را به مقصد کشور کانادا ترک کردم در اولین روزهای ورود از طرف دوستانم تلفن شد که از کتاب فروشی حکمت تلفون شد که شما بیایید و چک چاپ کتاب را بگیرید. دیگر من فرسنگها از ایران دور بودم ولی خوشحال شدم که این هم برای سومین بار بنام خود دکتر داودی چاپ شد.

بعد ما در ایران روزهای بسیار وحشتناکی را گذرانیدم ولی وقتی این وقایع را دیده بودم احساس میکردم چقدر فضل جمال مبارک شامل حال بنده و خانواده می‌باشد و در نبودن خودش هم همه جانامش با احترام و افتخار برده می‌شود و بعد از دانشگاه کتاب عقل در حکمت مشاء را که تالیف خود داودی بود، از من خواستند. بعد معلوم شد که در کتابخانه دانشگاه موجود است و بعد تمام آثار و نوشته‌های امری ایشان و نوارها که با جان و دل دکتر داودی عجین بود توسط دانشمند جوان و بسیار عزیز آقای دکتر وحید رافتی جمع آوری و چاپ شد. تمام الواح که برای خانواده ایشان نازل شده بود زینت بخش این کتابها گردید. این کتابها اولین جلد به نام «مقام انسان در آئین بهائی» و دومی به نام «رسالت و مقالات» و سومی «مظهریت و الویت و ملکوت وجود» شامل لوح دکتر فورل چاپ شدند و در بین احباء عزیز بخش شد. من واقعاً کلمه ای پیدا نمی‌کنم که از زحمات این فاضل گرامی، قدردانی و تشکر کنم حتی می‌توانم بگویم که در قاموس لغت هر چه گشتم کلمه‌ای برای بیان امتنان نسبت به ایشان پیدا نکردم. ولی از جمال مبارک خواستم که اجر جزیل به خانواده ایشان عطا فرمایند و بعد از دانشمند محبوب دیگر جناب دکتر منوچهر مفیدی که وجود عزیزشان برای خانواده داودی بسیار عزیز و گرانبها می‌باشد و در حقیقت یک موهبت به عنوان داماد خانواده خداوند به ما عطا فرموده و همواره لطف و محبت بی اندازه ایشان شامل حال همه خانواده می‌باشد. سپاسگزارم. اجرشان با حق.

اینجا باید عرض کنم که بنده قدرشناسی و سپاس خود را یکی از زیباترین خصائل انسانی میدانم و در این یاد واره که بیاد دکتر داودی گرفته شد، به چشم دیدم که با چه ذوقی دوستان عزیز از تمام نقاط دنیابه این مجمع آمده‌اند و چگونه اظهار عشق و محبت می‌فرمایند، واقعاً غرق لذت و شادی شدم. کسی

را که اکنون ۲۱ سال است وجود ندارد، نه تنها از یاد نبرده‌اند بلکه یادش را با این همه تجلیل و حق شناسی گرامی می‌دارند و بعد وجوداتی که بظاهر شهید شده‌اند، در همین دنیا وجود عزیزشان باعث دلگرمی همه خانواده که عزیز خود را بصورت ظاهر از دست داده‌اند، می‌باشند. من فکر می‌کنم که روح دکتر داودی در تمام جلسات این انجمن حضور داشت و چقدر خوشحال بود که چنین دوستان ارزنده و وفاداری دارد و این وفا و صفا و حق شناسی را جز در جامعه بهائی، در هیچ جا نمیتوان یافت و این واقعاً باعث خوشحالی بسیار برای همه می‌باشد که این جامعه چقدر بهم وابسته و چطور قدر خدمتگزاران خود را میداند و جا دارد من بعنوان همسر دکتر داودی از انجمن ادب و هنر اروپا تشکر فراوان بکنم و از تمام اساتید محترم که با وجود اینکه چقدر اوقاتشان گرانبهاست با این عشق و صفا در این یاد واره شرکت فرموده کمال سپاس و تشکر را میکنم از جناب ورقا که برای دعوت بنده بارها قبول زحمت فرموده و تلفن کردند بی نهایت ممنون هستم و امیدوارم روزی برسد که جوانان عزیز قدم در جای اقدام این عزیزی که شهید شده‌اند و وجودشان دنیایی بود که واقعاً قابل گفتن نمی‌باشد، بگذرانند و آسمان امر نازنین با خورشید وجود این عزیزان نورانی شود و درخت برومند امر که با خون عزیز شهدای عصر تکوین و آبیاری شده روزی بیاید و تمام جهانیان در سایه آن به آرامش و راحتی واقعی دست پیدا کنند.

در خاتمه بر خود واجب می‌دانم، از جناب هوشمند فتح اعظم، روحی الفداء عضو محترم بیت العدل اعظم الهی که در خروج بنده از ایران و اقامت در کانادا متحمل زحمات عدیده شده‌اند و در کانادا چند بار بوسیله تلفن مرا مورد لطف و مرحمت قرار داده‌اند، با همه وجود از این نفس مقدس تشکر و قدردانی کنم. همچنین از فرزند عزیزم سیامک که به منظور مهاجرت من به کانادا، همه‌ی هم خود را به کار بست، نمی‌توانم سپاسگزار نباشم.

از محفل محترم ملی کانادا و یارانی که در غربت مرا رهین مهر و لطف خود قرار داده‌اند، از جمله سرکار خانم نورا خاضع، صبیبه ایادی محترم امرالله، جناب خاضع، سرکار خانم فروزنده مسرور و دختر عزیزم که یک لحظه از حال من غافل نبوده است و سرکار خانم نغمه فریدیان سپاسگزارم اجرشان با حق. برای یارانی که در شرایطی صعب، کشتی امر مبارک را با مصائب بسیار هدایت می‌کنند، از پیشگاه جمال مبارک توفیق مسئلت دارم.

همچنین برای سرکار خانم ملوک خادم و زاله خانم، همسر شهید مجید دکتر صادق زاده و خانم روزیتا سمندری، همسر شهید مجید بهمن سمندری و جناب سهیل محبوبی که به جان و دلم آرامش بخشیدند با زبانی قاصر سپاسگزاری می‌کنم. و به خود می‌بالم که به دریای فیاض امر راه پیدا کرده و به فیض ایمان نائل شده‌ام، و به موهبتی عظیم دست یافته‌ام که کرامتش بی‌کران است.

زندگانی، روحیات و خدمات پدرم دکتر علیمراد داودی

مرجان داودی

این نوشته شرح مختصری است متأثر از صحبت ضبط شده‌ام در کنفرانس لندن، تحت عنوان زندگانی، روحیات و خدمات پدرم دکتر علی مراد داودی شرح رسایی از شجره خانوادگی دکتر علی مراد داودی در مقدمه کتاب آیین بهایی که باهتمام جناب وحید رافتی تهیه و تنظیم شده در دسترس احیا می‌باشد اجازه بفرمایید من بدون ورود به جزئیات و تکرار این اسامی و تواریخ فقط به سال تولد پدرم اشاره کنم که سنه ۱۳۰۰ هجری است و مختصری از برداشت خودم و تجربه شخصی‌ام را تنها بعنوان شاهد نزدیکی از شخصیت خصوصی و خانوادگی پدرم برایتان شرح دهم.

برای شروع این صحبت بهترین راه اینست که مختصری از نقش و شخصیت مادر بزرگم (بلقیس ملقب به امیرزاده خانوم) شرح داده شود. براحتی می‌توان گفت که علی مراد داودی بهترین معلم ایثار و ایمان را از اوان کودکی داشت. پدر را در سن ۹ سالگی از دست داد و مادر با نهایت سختی و وجود مشکلات مالی که اکثراً بعلت مؤمن شدن به امر بهایی متحمل بود سه فرزند خود را به تنهایی رشد داد علی مراد بزرگترین و تنها فرزند ذکور او بود بجز یک قریه بنام شمس آباد واقع در خلخال آذربایجان که بعنوان جهیزیه قبل از مؤمن شدن به مادر بزرگم به هدیه رسیده بود، وی از تمام دارایی موروثی (اموال دیگری که می‌توانست از خانواده وابسته به امیرزادگان قاجار صاحب شود) بعد از ایمان به امر مبارک محروم شد. زنی بسیار مهربان، فداکار، مؤمن و ادیب بود. مرتباً آثار مبارکه را مطالعه می‌نمود و در تمام رفتار و روحیاتش آثار عشق به مولای محبوبش حضرت عبدالبهاء منعکس بود.

علی مراد از کودکی روحیه‌ای گوشه‌گیر و آرام داشت. این امر تا حدودی باعث نگرانی مادرش بود چنانچه در بسیاری موارد غیر معمولی بنظر می‌آمد بعلت فضای غنی مطالعه و تحقیقی که روش زندگی مادرش در خانواده فراهم آورده بود علی مراد، از اوان کودکی، ساعات تنهایی و گوشه نشینی خود را صرفاً به مطالعه می‌گذراند.

خودش معتقد بود که «چون گوشه گیر بودم و خصوصاً چون با مردم نمی جوشیدم مطالعه در واقع برای من یک پناهگاه بود» علی مراد پناهگاه خود را مطالعه و صرفاً مطالعه برگزید، عادتتی که برای یک عمر به همراه داشت. می توانم با اطمینان بگویم این انتخاب تا حدود بسیاری متأثر از شخصیت و منش مادر بزرگوارش بود و البته فضای پرمهر و سرشار از فرصت تعمق و تحقیقی که برای فرزندش فراهم آورده بود.

امیرزاده خانوم بجز تحمّل مشکلات شدید مالی بعد از محروم شدن از میراث خانوادگی قاجار، متحمّل توهینات و تعصبات مداوم روزمره از طرف اهالی محلی بود که مجبور به زندگی در آن شده بود. چنانچه اهل فامیل و دوستانش حکایت می کنند بچه های محل تقریباً هر روزه سنگ به طرفش پرتاب می کردند و فریاد می زدند و می خندیدند که امیرزاده گدا شده، علی مراد بعد از اخذ دیپلم و سپس مدرک لیسانس از دانشسرای تربیت معلم شغل دبیری را آغاز کرد. همیشه (لااقل در دوره جوانی) علاقه مند به ادامه تحصیل در رشته حقوق بود ولی بعلت عدم امکانات مالی و محدودیت اقامتی تعلیم و تربیت و ادبیات فارسی رشته تخصصی اش شد و شغل دبیری را برگزید. شغل فرهنگی خود را از سنندج و زنجان شروع کرد و در سن سی و یک سالگی در زنجان با مادرم که از شاگردان دبیرستانش بود آشنا شد. عاشق دختری شد که کاملاً روحیه ای متفاوت و بلکه مخالف با خودش داشت. فرضیه روانشناسی در مورد اینکه چطور و چرا دو روحیه و شخصیت کاملاً متفاوت می توانند همدیگر را جذب نموده و مکمل هم باشند، حقیقتاً در مورد داستان عشق و ازدواج پدر و مادرم صدق می کند. دختری که پدرم انتخاب کرد، در حقیقت دختری که سرنوشت برایش انتخاب کرد، دختری بود بسیار اجتماعی، زنده دل، شاداب و مسلمان. دختری که اهداف مالی و پیشرفت های شغلی مثل بسیاری زنان دیگر برایش ارزنده و پر اهمیت می نمود. او شاید از همان روزهای نخستین آشنایی با علی مراد می دانست که زندگی بعد از ازدواج با چنین شخصی می تواند بسیار دور از ایده آلهای همیشگی اش باشد. شرح داستان این عشق و دلدادگی را بهتر است از زبان مادرم بشنویم، او خودش ویژگی های آن را زیباتر و دقیق تر توضیح خواهد داد، ولی آنچه حائز اهمیت است و می تواند مورد توجه و دقت قرار گیرد، اینست که در پس پرده این شختصیت محکم و آرام و این منطق استادانه و کاملاً مطابق با ضوابط قابل قبول زمان خود، علی مراد قلبی حساس و نفس و روحی متأثر از زیبایی یک عشق غیر قابل انطباق با توقعات اطرافیانش در سینه داشت. قلبی که پس از این تجربه عشق و ازدواج و بعد از گذراندن دوره بسیار کوتاه جوانی اش منحصراً معطوف به اهداف روحانیش کرد. وی توانست با تمرین کافی، روح و هدف و حیاتش را که هیچ چیز جز خدمت به امر مبارک نبود، مقدم بر تمام اهداف عقلانی، اجتماعی و مالی بداند. امتحانات معضلی را در این زمینه گذراند چه که نبوغ سرشارش در نویسندگی و نطق، شرایط جذاب و پر منفعتی را در دنیای خارج از امر برایش فراهم می آورد. اگر لحظه ای به منطق انسانی و عقل ظاهری اش اجازه قد علم داشتن می داد، به بسیاری دستیابی ها و موقعیت های عالی شغلی می توانست به

راحتی نائل آید و جوابگوی خواسته‌های طبیعی و مداوم اطرافیان و بخصوص خانواده‌اش گردد. فقط کافی بود تا پیشنهادات مشاغل مدیریت، در امور آموزشی را بپذیرد و در مراسم رسمی اهداء جوایزی که برای کتابهایش، از طرف دفتر سلطنتی شاه وقت برگزار می‌شد، شرکت جوید، توضیحش، برای افراد خانواده و همسرش این بود که «از من در حد طبیعت خاص خودم و منطبق با اهداف روحانیم متوقع باشید.» توضیحی که هیچگاه قابل قبول و قابل درک برای اکثر ما نبود، ولی بسیار محکم و مصمم فقط و فقط در مسیر اهداف و الایش قدم برمی‌داشت و به احدی اجازه تغییر یا تأثیر ابدأ نمی‌داد. ادامه این مسیر و پافشاری در این رأی احساس درد عمیقی را (آنچه که ما از معنی درد در زندگی انسانی سراغ داریم) در دقایق زندگی روزمره‌اش بهمراه داشت. داستان زندگی پدرم مرا در بسیاری موارد بیاد افسانه مرغ خار می‌اندازد. پرنده‌ای که خود را به خار گل می‌کشد تا آوازی زیبا بخواند. درد حاصل از این زخم، زیبایی آوازش را آن چنان باعث می‌شود که همه را محظوظ و مجذوب می‌دارد. بالاخره در آخر حیاتش آنقدر خود را به خار گل می‌کشد تا بمیرد. می‌میرد ولی زیباترین آواز زندگی‌اش را در لحظات آخر حیاتش می‌خواند. شاید توضیح این مثل جوابی باشد برای بسیاری کسانی که کیفیتی مخصوص در زیبایی و عمق کلام و قلم دکتر داودی می‌بینند. زیبایی قلمی که روزهای آخر حیاتش به والاترین حد خود رسید.

بعد از ازدواج و داشتن پنج فرزند، زندگی پر مشغله و پر مسئولیت خانوادگی‌اش را بهمراه انجام خدمات وسیع امری در زمینه‌های مختلف تحقیقی، نویسندگی، ایراد خطابه و عضویت در جلسات و محافل محلی پی گرفت.

شرح مفصلی از جزئیات این خدمات در مقدمه کتاب انسان در آئین بهایی درج شده است. همزمان با این مشاغل و مسئولیتهای وسیع خدمات امری به اصرار مادرم تصمیم به ادامه تحصیلات عالی و اخذ مدرک دکترای فلسفه گرفت. این امر چنانچه خود همیشه اذعان داشت و به این علت سپاسگزار مادرم بود، فقط و فقط با اصرار و پافشاری مداوم مادرم به تحقق پیوست والا گرفتن مدرک تحصیلی و بازگشت به دانشگاه برای ادامه تحصیلات در هیچ گوشه‌ای از ذهن مشغول به جوابگویی خواسته‌های اقتصادی زندگی و قلب متوجه به اهداف امری‌اش، جایی نداشت. در اولین دوره افتتاح بخش دکترای فلسفه در دانشگاه طهران جزء اولین گروه دانشجویان انتخاب شد. وی بعنوان نخستین دانشجوی موفق به اخذ دکترای فلسفه در ایران بشمار آمد. البته بعلمت مطالعات عمیق و وسیع یک عمرش، گذراندن امتحانات و نگارش دانشنامه‌اش (کتاب عقل در حکمت مشاء) برایش امر معظلی نبود. پس از آن تدریس در رشته فلسفه را در دانشگاه طهران آغاز کرد. در بعضی نوشته‌های مربوط به شرح احوال پدرم، مطلبی در مورد سفر یکساله به فرانسه بعد از اخذ دکترای ذکر شده، این مطلب صحیح نیست. امکان و دعوت به این سفر تحقیقی برای اخذ کرسی استادی در دانشگاه برای ایشان با شرایط خوبی وجود داشت ولی بعلمت مشکلات مالی و عدم آمادگی

مادرم در گذراندن امور زندگی و اداره مسئولیتهای مربوط به پنج فرزند، پدرم از رفتن به این سفر براحتی چشم پوشید. آنچه که باعث تعجب همه دوستانی که از علم واحاطه او به زبان فرانسه مطلع هستند، همیشه بوده است، اینست که چگونه بدون گذراندن روزی در یک کشور فرانسه زبان آنچنان با مهارت و استادی کتب فلسفی فرانسوی را به زبان فارسی ترجمه می نمود که موفق به اخذ چندین جایزه ملی بعنوان بهترین مترجم فلسفی سال شد. این کتب حتی تا به امروز بعنوان کتب درسی و مراجع فلسفی برای دانشجویان دکترای فلسفه در دانشگاههای ایران تدریس می شوند.

پدرم در سال ۱۳۱۱ بدیع به عضویت محفل مقدس ملی ایران نائل آمد، از زمانی که منشی محفل ملی ایران شد، شبی را یاد ندارم که پدرم از دفتر محفل ملی زودتر از دوازده نیمه شب برگشته باشد و این تقریباً داستان هر شب بود. مدت کوتاهی از این دوره را من در کلاس دکتر ریاض قدیمی نام نویسی کرده بودم. برای انجام تکالیف دبیرستان و خواندن دروس کلاس دکتر قدیمی زمان زیادی را می بایست صرف مطالعه می کردم بصورتی که خیلی از شبها باصلاح روی کتابم به خواب می رفتم. دیگر عادت کرده بودم که پدرم اکثراً نیمه شب بعد از بازگشت از دفتر محفل به اتاقم که در طبقه اول منزلمان بود بیاید و مرا بطرف تخت هدایت کند، فکرمی کنم برای او هم یک عادت شده بود. یاد دارم یکروز با چه شوقی از این منظره صحبت کرد و توضیح داد چطور خستگی را از تنش بدرمی نماید، منشی محفل بودن و اداره دفتر محفل ایران در آن زمان کارت تمام وقت دشواری بود، برای کسی که مسئولیت اداره زندگی پنج فرزند را داشت، استاد تمام وقت دانشگاه بود و مطالعات، تحقیقات، تألیفات و ایراد سخنرانی جزء لاینفک زندگی روزمره اش بود، استراحت تقریباً محال بنظر می رسید، نمیدانم چگونه، ولی پدرم سالها همه این امور را با هم عهده دار بود و انجامشان می داد. اصولاً منطقی همیشه این بوده است که افرادی که مسئولیت تمام وقت کارهای تشکیلاتی وسیعی چون منشیگری محافل ملی مناطق پرجمعیت را بعهده دارند، کار معمولی روزانه خود را ترک بگویند تا بتوانند از عهده انجام این خدمت پر مشغله تشکیلاتی بر آیند. همیشه پدرم به این مفتخر بود که کار تدریس و تحقیق دانشگاهی تنها ممر محدود در آمد زندگی خانواده اش را تأمین می نمود و انجام وظیفه خطیر خدماتی تشکیلاتی اش والاترین اهداف زندگی اش را تشکیل می داد.

البته این واضح بود و خود بارها اذعان داشت که ترجیح وی در انجام خدمات امری، ادامه تحقیقات و مطالعات، انجام و تصویب تألیفات و تدریس در کلاسهای امری جامعه بود، صرف وقت بسیار برای انجام امور اداری و مدیریتی در دفتر محفل ملی، امری بود که برایش حقیقتاً ساخته نشده بود. ولی آنجا که داستان منافع جامعه بهایی و خدمت به احبایش، پیش می آمد جای هیچ سؤالی و حرفی از خواسته منطقی خودش باقی نمی گذاشت. سر تعظیم و تسلیم در انجام تصمیم محفل و خدمت به احبا به هر نحوی که بعهده اش گذاشته شده بود، همیشه داشت.

امری که در ساختار شخصیت ایمانی‌اش همیشه به چشم همه اطرافیان‌ش می‌آمد و در نوشته‌هایش نیز واضحاً منعکس بود، اینست که با وجود انجام این همه مشاغل امری و وقف اوقات بی‌شمار زندگانی در انجام اهداف ایمانیش، باز احساس رضایت فردی و خوشنودی طبیعی از دستیابی‌های منتج از این مسیر خاص زندگی، برایش وجود نداشت. این خصلتی است که حقیقتاً باید بقلم نویسنده‌ای توصیف شود که قادر به وصف مراحل عمیق و بسیار دقیق عشق و عرفان است. قطعاً از عهده من نوعی خارج است. همین بس که گفته شود، تواضع بی‌نهایت خاصش در قبال انجام وظائف امری و احساس عدم لیاقت در تکمیل اهداف عاشقانه‌اش، این خصلت را می‌توانست در وجودش باعث شده باشد.

بیاد می‌آورم سال ۱۹۷۷ بود به همراه خواهر بزرگم برای یک سفر تبلیغی به افریقا نام نویسی کردیم قبل از عزیمت به افریقا قرار بود که به همراه اعضای دیگر تور برای سه روز به زیارت اماکن متبرکه حیفا برویم. پدرم از شنیدن خبر داشتن برنامه زیارتی قبل از شروع سفر تبلیغی بسیار استقبال کرد و تشویقمان نمود که چقدر مؤثر خواهد بود و تا چه حد لذت خواهیم برد. از ایشان سؤال کردیم که چرا خود شما تا بحال به حیفا سفر نکرده‌اید؟ بدون هیچ توضیح بیشتری فقط جواب دادند:

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی بسیار متأثر شدم کسی که یک عمر زندگی‌اش را وقف خدمت نموده چطور هنوز تا این حد شرمنده حق است؟ حدود ۱۶ سال داشتم در اعتاب مقدسه وقتی که مناجات می‌خواندم عمیقاً به این صحنه فکرمی‌کردم ظاهراً آثار تأثر در من آنقدر واضح بود که جناب فروتن یکی از این روزها فرمودند: «مرجان چقدر معزونی هستی؟ این جایی است که همه باید شاد باشند بخصوص جوانها شاداب‌تر و بشاش‌تر باید بشوند.» توضیح دادم که چه صحنه‌ای با پدر داشتم و پرسیدم «هیچ نمی‌فهمم چرا اینقدر به خودشان همیشه آزار و محرومیت می‌دهند؟» جناب فروتن فرمودند که «هیچ نگران نباش هر چقدر مقاومت کنند فایده‌ای نخواهد داشت بزودی خواهند آمد و بیشترین لذت را طی برنامه مخصوص تری خواهند برد.» نمی‌دانستم دقیقاً منظور جناب فروتن چیست وقتشان را هم با سؤال بیشتر نخواستم بگیرم سال بعد برای برگزاری کانونش بین المللی به همراه همه اعضا محفل ملی و البته به اصرار ما همه خانواده بالاخره این طلسم شکست و برای اولین بار در عمرش پدر به مسافرت خارج از کشور رفت. این سفر که قبل از شروع انقلاب اسلامی واقع شد، بنظر می‌آمد یکی از نادرترین مواقعی بود که در جهت لذت شخصی‌اش و یا آنچه که ما سراغ از معنی تفریح و استراحت داریم، قدمی برداشت و پولی خرج کرد. همیشه باقناعت صرف زندگی کرد، تا آنچه که از مال دنیا می‌اندوزد صرفاً در اختیار همسر و فرزندانش قرار دهد و به هر قیمتی و با تحمل هر نوع دردی، فقط و فقط برای شما عزیزان آوازی خوش بخواند و البته زیباترین آوازش را درست مثل مرغ خار روزهای آخر حیاتش خواند و قبل از شهادتش آخرین تألیفاتش را به جامعه مظلوم و ستمدیده بهایی،

بعد از انقلاب اسلامی، تقدیم نمود.

آخرین ایام حیات دکتر داودی

روزهای آخر زندگی پدرم طبیعتاً همزمان با شروع سقوط شاه و ماههای اول تشکیل حکومت اسلامی در ایران بود. در سال ۱۳۵۷ در شروع حرکت انقلاب، قبل از سقوط رسمی رژیم شاه پدرم بعلت تهدیدات شدیدی که در دانشگاه متوجهش شده بود از طرف رؤسای دانشگاه توصیه شد که کلاسهایش را تعطیل کند و رؤسای دانشگاه طهران بلافاصله با تقاضای بازنشستگی اش که از مدتها پیش از آن جریان، داده بود و همیشه با مخالفت روبرو بود، موافقت نمودند. پدرم بانهایت ذوق این توفیق اجباری را پذیرا شد. همیشه مثل این می نمود که از کرسی استادیش و موقعیتش در دانشگاه هیچ چیز جز یک حقوق محدودی که فقط گذران زندگی خانواده اش باشد، نمی خواهد. هدف و دیدگاهش حتی از انجام تحقیقات علمی و فلسفی همیشه چیز دیگری بود. بهر حال این امر باعث شد که مدت طولانی از وقت روزانه اش را در منزل بگذراند چه که مؤسسات وابسته به امر و بخصوص دفتر محفل ملی نیز یک بیک تعطیل می شدند و دیگر وجود فیزیکی پدر در آن دفتر عملی نبود و همینطور شرکت در جلسات و کلاسهای امری بسیار محدود شده بود. تقریباً همه کارها و اقداماتش برای جامعه امر از منزل انجام می شد. عده ای از دانشجویان با اضطراب برایش خبری آوردند که بر در و دیوار دانشگاه با خطوط بزرگ و خوانا نوشته شده است دکتر داودی، بهایی ساواکی، مادرم آن روزها برای زایمان خواهر بزرگم به امریکا رفته بود و مرتباً با نگرانی از شنیدن اخبار وحشت انگیز منعکس در خارج از کشور تلفن می زد. خواهرم مرتباً به پدر اصرار می کرد حتی اگر شده برای مدت کوتاهی و بجهت استراحت به امریکا بروند. این توصیه ها تنها محدود به اهل فامیل نبود احبا و دوستان از دور و نزدیک حتی وقتی ایشان رادر کوچه و خیابان به تصادف می دیدند، مرتباً تکرارش می کردند. عکس العمل پدر در جواب همه این عزیزانش بسیار خونسرد و آرام بود. گاه با متانت و وقار همیشگی اش، گوینده را دعوت به آرامش و سکون می کرد و گاه که وقت بیشتری داشت و اصرار اطرافیان بخصوص اهل خانواده اوج بیشتری می گرفت، توضیح می داد که احبا مرا برای این روزها انتخاب کرده اند چگونه می توانم ترکشان کنم. سفری که اخیراً درست قبل از شلوغی انقلاب به یزد کرده بود بر ذهن و روحش تأثیری عمیق گذاشته بود مثال از خلوص و عمق ایمان احبای ساکن در دهات اطراف یزد می زد و توضیح می داد آیا آنها هم می توانند به امریکا بروند؟ من چطور می توانم ترکشان کنم؟

در این دوره دو نوع تلفن به ایشان می شد. یکسری تلفنهای تهدید آمیزی بود که از طرف معاندین، بخصوص اعضای فرقه حجتیه که فعالیت های ضدبهایبی داشتند به ایشان می شد. عکس العمل پدر در مکالمه با این عده بسیار خونسرد و آرام بود. بیشتر گوش می دادند و خیلی راحت و خونسرد در انتهای مکالمه گاهی

جواب می‌دادند که آنچه را علاقه‌مند و مأمور به آن هستید، انجام دهید. چه لزومی به این همه صحبت و مکالمه و تهدید است؟ درست مثل این بود که یعنی چرا اینقدر وقت من را با این صحبت‌ها می‌گیرید. چیزی از متن این مکالمات به ما نمی‌گفتند ولی از لبخند و خونسردی و بی‌اعتنایی‌شان کاملاً مشخص بود که این تلفن باید از طرف آن گروه باشد. سری دیگر تلفن‌هایی که در این دوره به ایشان می‌شد مربوط به اتفاقات ناگوار و گاهی شوک‌آوری بود که روز بروز برای جامعه امر در گوشه و کنار کشور اتفاق می‌افتاد آنچنان آثار اضطراب و درد از شنیدن یک بیک این خبرها بر چهره‌شان نقش می‌بست که فراموش نشدنی بود. دستشان در حالی که گوشی را گرفته بودند به شدت می‌لرزید. بخصوص خبر به آتش کشیده شدن منازل احبا در شیراز تمام وجودشان را بر هم ریخت. هیچ این مناظر را از خاطر نمی‌برم. عکس العمل‌شان همیشه بلافاصله بود. بسیار سریع و توأم با اضطراب شدید و دردی عمیق یا شروع به دادن خبر به مابقی اعضای محفل می‌کردند و بلافاصله مذاکره آغاز می‌شد و از ساحت محفل دستور می‌گرفتند یا به منابع کمکی موجود در جامعه زنگ می‌زدند و هر نوع اقدامی که لازم بود به جریان می‌انداختند. خوب بخاطر می‌آورم که اکثراً و بسیار سریع مشغول به نوشتن می‌شدند، نوشته‌هایی که در این دوره در دفاع از جامعه مظلوم بهایی خطاب به حکومت و یا در جواب معاندین امر تحریر شد و بعنوان زیباترین آواز دوره آخر زندگی‌اش به چاپ رسید، نوشته‌هایی که از اضطراب و درد عمیق این دوره مایه می‌گرفت. یکی از روانشناسان معاصر بنام «رولومی» تعریف نویی از نقش اضطراب و اثرش در زندگی انسان نموده.

در کتابش با نام «تتپخ‌آنا بحث توضیح داده که چطور برخلاف هدف بسیاری از روانشناسان کلینیکی امروزه که سعی دارند هرطور شده اضطراب را به قول معروف خ‌چیختا را از مریض دور کنند یا کنترل نمایند، طبیب و مشاور روانی می‌بایست بخاطر داشته باشد که اضطراب در حقیقت دروازه‌ای است برای دستیابی به معنی زندگی. نقل انگلیسی آن از زبان خود رولومی این است:

ANXIETY IS A GATE WAY TO THE MEANING OF LIFE

رولومی باز در این کتاب اشاره می‌کند که اضطراب و درد ناشی از آن چطور خلاقیت و شهامت را ناشی می‌شود.

بعد مثالی از زندگی بتھون می‌آورد که چگونه زیباترین اثر موسیقی خود را آخر حیاتش در درناکترین دوره زندگی‌اش خلق کرد.

خواندن این توضیح در این کتاب مرا کاملاً بیاد روزهای آخر زندگی پدرم انداخت. این در حقیقت تشریح کامل و زیبایی از دقایقی بود که پدرم در آن دوره گذراند و نتایجی که بعدها پس از ربوده شدنش شاهدش بودیم.

یکی از مهمترین مشخصه‌های این دوره، عجله‌ای بود که برای نوشتن داشت. شبها روی پشت بام

می‌خواهید و توضیحش این بود که خوابیدن روی پشت بام باعث بیداری صبح خیلی زودش می‌شود با این کار مطمئن بود که با طلوع آفتاب بیدار می‌شود و بلافاصله تقریباً هر روز شروع به نوشتن می‌کرد. عجله‌اش در انجام این کار باور نکردنی بود، مثل کسی بود که می‌دود تا به مقصدی مهم برسد. کاملاً می‌دانست که فرصت بسیار کوتاهی باقی مانده است. با تمام وجود و با نیرویی غیر معمولی به کار تحریر مشغول می‌شد.

آن روزها چون مادرم در امریکا بود مسئولیت کارهای منزل را بعهده داشتیم.

یک روز که برای ضبط سخنرانی بیرون از منزل بودند میز تحریرشان را تمیز کردم، وقتی که بازگشتند متوجه تغییر در محل بعضی از اوراقشان و وسایل روی میزشان شدند به من رو کرده گفتند خواهش می‌کنم دستمال گردگیری رادفعه بعد به خودم بده. من خودم این کار را خواهم کرد متوجه شدم که وقتی که می‌بایست صرف گشتن و پیدا کردن این وسایل در حالی که می‌نوشتند نمایند، مشکل آفرین است و از دست دادن ثانیه‌ای برایشان در آن روزها قابل قبول نبود. به جز مقالات و رسائلی که در جواب حکومت و در دفاع از جامعه امری می‌بایست با سرعت نوشته می‌شد کتاب آخر ایشان که ترجمه‌ای با نام «روح فلسفه قرون وسطی» بود در همین دوره کوتاه به اتمام رسید. کتاب هفتصد صفحه‌ای که بحق زیباترین اثر ترجمه ایشان نام گرفت. مطمئن بودند که چاپ آنرا نمی‌بینند ولی مأمور باتمامش بودند. نیرویی که در این قلم می‌جوشید باور نکردنی بود و می‌بایست بیرون می‌ریخت و در حقیقت آخرین آوازش برای جامعه خارج از امر و دستداران فلسفه در ایران بود. تأثیر و صدایی که چاپ این کتاب سالها بعد در جامعه ایران بعد از انقلاب و در میان دانشمندان علوم اجتماعی و فلسفی داشت شگفت آور بود و بهترین دلیل می‌تواند باشد برای عجله کم نظیر و بلکه ناخودآگاهانه پدرم در نوشتن و اتمام این کتاب. امر دیگری که می‌بایست با نهایت تدبیر و البته باز با عجله بسیار در این دوره کوتاه انجام می‌شد ضبط سخنرانی‌هایی بود به تعداد زیاد و در توضیح مباحث مهم امری و اجتماعی، سخنرانی‌هایی چون چرا جواب نمی‌گوییم؟ دین است و فرقه نیست، عدم مداخله در امور سیاسی و... بسیاری دیگر بلکه می‌توان گفت که اکثر سخنرانی‌هایی که از دکتر داودی در حال حاضر در دست جامعه است و هم اکنون طی سه کتاب «انسان در آیین بهایی» و «الوهیت و مظهریت» و «مقالات و رسائل در مباحث متنوعه» که به همت جناب وحید رافتی تهیه و تنظیم شده، همه و همه در این دوره ضبط شد.

ضبط این سخنرانی‌ها در واقع امری بود که بواسطه فکر خلاق، مدبر و آینده نگر جناب هوشنگ محمودی به تحقق پیوست خوب بیاد می‌آورم برای مدت کوتاهی از این دوره (تا وقتی که موسسه سمعی و بصری نیز به غارت رفت و مصادره شد) جناب محمودی یکبار صبح و یک بار بعد از ظهر به دنبال پدر می‌آمدند و ایشان را برای ضبط سخنرانی‌ها به موسسه می‌بردند. بیاد می‌آورم روزی همزمان با پدر و جناب

محمودی دم در منزلمان رسیدم، جناب محمودی ضمن خداحافظی گفتند که دوباره بعد از ظهر برای ضبط بعدی برمی گردند. پدر بشوخی جواب دادند هوشنگ هیچ استراحتی خیال نداری به من بدهی؟ چه خبراست؟ جناب محمودی با خنده جواب دادند راهی نداره. فقط یک زمان کوتاه برای ناهار. جناب دکتر همه می دانیم که.... معذرت می خواهم، ولی زمان خیلی کوتاه است... پدر رو به من کردند و گفتند: «مرجان می بینی چه امیدی به من می دهد، خیلی راحت می گوید که تو را به بزودی می گیرند و می کشند لافقل صدایی ازت باقی بماند.» چقدر آن روز هر سه از این موضوع خندیدیم و چقدر موضوع این خنده عمیق بود و واقعیت داشت تأثیری که همه این نوارها بعدها در جامعه بهایی بعد از انقلاب، بخصوص برای جوانان داشت شگفت انگیز بود. چقدر جناب محمودی دقیق و عمیق پیش بینی می کردند و چقدر با تدبیر و بلافاصله در موردش اقدام نمودند.

بعد از روده شدن پدرم خود جناب محمودی را در فاصله شاید کمتر از یکسال بعد از مفقودی پدر، بهمراه دیگر اعضای محفل ملی ربودند، در این فاصله، جناب محمودی برایم تعریف می کردند که چگونه تحت تأثیرحافظه باورنکردنی و قدرت کلام فی البداهه پدر قرار گرفته بودند. جناب محمودی توضیح می دادند که «از مدتها قبل از این جریان (ضبط نوارها) همیشه یکنوع شک و نگرانی در ذهن همیشه فعال و بسیار جوشان خود داشتند که چگونه است که عده بسیاری از احبا بخصوص دانشجویان دکتر داودی، شاید دیگر زیادی اعتقاد به صحت نظرات و توجیهات دکتر داودی در مورد مسائل امری دارند. این به آن معنا نبود که خود شخصاً به صحت این نظرات معتقد نبودند، بلکه به این معنا بود که احساس نگرانی آزار دهنده ای داشتند که خدای نکرده جامعه امر دچار موضوع فرد پرستی و سنبل سازی نشود. بعد توضیح می دادند که «با داشتن این افکار که از گذشته بسیار دوری مایه می گرفت و هنوز شاید در من تأثیرداشت شاید بطور ناخود آگاهانه خواستم تبهر دکتر داودی را که همه اطرافیانم اکثراً با تأکید از آن صحبت می کردند، امتحان کنم. هنوز نمیدانم چرا ولی مطمئنم که ناخود آگاهانه بود. بهر حال دکتر داودی زمانی که برای سخنرانی قرار می گذاشتیم هیچ سؤال از موضوع صحبت نمی کردند، و من نیز هیچ اشاره ای به آن نمی نمودم. درست قبل از ورود به اتاق اکوستیک ضبط سخنرانی به ایشان خیلی سریع راجع به موضوع سخنرانی صحبت کرتاهی می کردم. دکتر داودی پشت بلندگو قرار می گرفت و شروع به صحبت می نمود و بدون هیچ قطعی سخنرانی یکسره به پایان می رسید. قدرت این کلام فی البداهه و نیروی این حافظه حیرت انگیز بود.» یکی از این روزها بر خلاف همیشه که تلفن های تهدید آمیز طرفداران فرقه حجتیه هیچ تأثیری بر فکر و فعالیت های مداوم روزانه شان نداشت، بعد از قطع تلفن بلافاصله به اتاقشان رفتند تمام کتابهای امری خودشان را که حقیقتاً مثل فرزندان نشان دوست می داشتند با دقت خاصی جمع آوری و بسته بندی کردند و به تعدادی از جوانان مقیم امیرآباد (محلی که در طهران زندگی می کردیم) خبر دادند. دوفتر از

جوانان بهایی به منزل ما آمدند و همه این کتاب‌ها را به محل امنی بردند. سپس روبه من کرده گفتند تو هم باید خانه را ترک کنی به منزل عمه می‌روی (عمه مادرم که مسلمان بود و بسیار امانت‌ش مورد اطمینان پدرم بود) وقتی که مخالفت و مقاومت کردم توضیح دادند نمیدانم چه عکس‌العملی خواهم داشت اگر بتو دست بزنند می‌دانی که من ترک هستم، میخواهم که این نقطه ضعف را از خودم دور کنم. برادرم هم در منزل بود او را هم مدتی بعد به منزل عمه فرستادند ولی در ابتدا چون پسر بود شاید نگرانی‌شان اینقدر برای او هنوز شدید نبود. ضمناً پدرم از من خواست که قبل از رفتن ساکش را آماده کنم و با شوخی توضیح داد که چه وسایلی را باید درون ساک بگذارم «اودکلنم را فراموش نکن می‌خواهم آنجا خوشبو باشم، والی آخر...» سعی می‌کرد با خونسردی و رضایت و بلکه احساس شادی از آنچه که ممکن است بزودی اتفاق بیافتد با من و برادرم صحبت کند برداشت من از این که اینطور راجع به آن صحبت می‌کرد و از من خواست که قبل از ترک خانه حتماً این کار را انجام دهم، اینست که می‌خواست هر طور شده، همه ما را کاملاً آماده نماید برای آنچه که قرار است بدون شک واقع شود. ضمناً رضا و تسلیم، بلکه شوق نائل شدن به این افتخار را که در وجودش موج می‌زد به همه ما منعکس می‌نمود تا وقتی که دستگیر می‌شود و احیاناً به شهادت می‌رسد برداشت و خاطره زیبایی از تحقق آرزویش همیشه در ذهن داشته باشیم و هیچ‌گاه از آنچه که واقع شده شاک و ناراضی نگردیم. بستن این ساک بسیار دردناک بود ولی شاید در عین حال بسیار ضروری والا بستن ساک چیزی بود که خودش هم براحتی می‌توانست انجام دهد. این ساک همیشه در منزل باقی ماند و هیچ‌گاه در زمان دستگیری‌اش که بحالت روبروده شدن در زمان پیاده روی بود، همراهش نرفت، ولی زیباترین سنبل تسلیم و اشتیاقش برای همه آنچه بود که بوقوع پیوست. یکسال بعد از سقوط رژیم شاه، ۲۰ آبان ۵۸ در حالیکه هر روزه ساعت مشخصی از بعد از ظهر را به پارک نزدیک منزلمان به تجویز پزشک برای درد دیسک کمرشان برای پیاده‌روی می‌رفتند، طبق گفته نگهبان پارک یک جیب دولتی وارد پارک می‌شود، ایشان را درون ماشین کرده، پارک را با سرعت ترک می‌کند، روز بعد از شنیدن این خبر از نگهبان پارک، با گروه تجسسی که به مدیریت جناب کامران صمیمی بلافاصله تشکیل شده بود، دوباره به پارک رفته از همان نگهبان جویای داستان شدیم. توضیح داد که هیچ ندیده است و بکلی آنچه که روز قبل گفته بود، منکر شد. تا مدتها هیچ کس از سرنوشت کتابی که اینقدر با عجله طی این روزهای آخرنوشته میشد کوچکترین اطلاعی نداشت در حدود دو سال بعد از روبروده شدنش مأمورین حکومت (پاسداران انقلاب) برای بررسی منزل مسکونی‌مان، اتاق کتابخانه‌اش را که باصطلاح پلمب شده بود باز کردند، یکی از مأمورین مصباح نام داشت. بازجویی که بخصوص مسئول پرونده‌های احبا در آن دوره بود. مصباح ضمن اینکه از ارزان قیمت بودن و کوچکی خانه ما و سادگی این اتاق بسیار متعجب شده بود و چندین بار تکرار کرد که برایش پذیرش این حقیقت که این تمام دارایی دکتر علی مراد داری (۴) باشد غیر ممکن است، شروع به بررسی ورق

به ورق آنچه که در این اتاق مانده بود کرد، در این ضمن کار تونی را یافت پیر از دست نوشته‌های پدر، شک من این بود که باید همان کتاب آخرش باشد. معاون مصباح به نظر می‌رسید که تحت تأثیر سادگی این اتاق قرار گرفته بود و بکلی بعد از ورود به این اتاق آرام شده بود و تغییر رفتار داده بود. یک میز تحریر ساده فلزی، کنار یک تخت چوبی قدیمی و مابقی سر تا سر دیوار حتی درون گنجه لباس قفسه بندی کتابخانه بود. تنها تزئینی که در این اتاق دیده می‌شد، تابلوی نقاشی چهره رنه دکارت بود که بوسیله یکی از دانشجویان کشیده شده به وی هدیه داده شده بود. این وسائل گویا با ما حرف می‌زدند. کمتر می‌شد تحت تأثیر قرار نگرفت. معاون مصباح که بنظر می‌آمد سعی داشت رئیسش را نیز آرام کند، توضیح داد که آقای مصباح نگاه کنید اینجا کتابهای اسلامی و قرآن هم هست. همانطور که قبلاً گفتم پدر کتابهای امری را خارج کرده بود و بیشتر کتابهای فلسفی و علمی باقی مانده بودند. مصباح با نغرتی خاص و با حرص شدیدی گفت: «از همین کتابها میدزدید و توی نوشته‌های خودش جا می‌زده و اینقدر معروف شده بود.» با شنیدن این جمله، من برای اولین بار در آنروز کنترل رفتارم را از دست دادم و شروع به جبر و بحث با وی نمودم. بسیار عصبانی شد. کارتون نوشته‌ها را در حالیکه نگاهش می‌کردم، درون صندوق عقب کتیف و پیر از روغن و آشغال ماشینش ریخت. با دیدن این منظره در حالیکه دست خطهای پدرم داخل روغن محو می‌شد و بهم می‌ریخت در دلم گفتم «یا جمال مبارک به همین سادگی همه این زحمات رفت!!! این عدالت نیست، چطور ممکنه؟»

حدود ۸ سال بعد مادرم تلفنی از طرف یکی از دانشجویان قدیمی پدرم دریافت کرد که در نمایشگاه بین‌المللی کتاب، کتاب جدیدی از دکتر داودی را در غرفه فلسفه گذاشته بودند، که تا بحال ندیده بود و توضیح داد که نقدی هم در مورد این کتاب در کیهان فرهنگی آن ماه نوشته شده است. در این نقد و بررسی ضمن تعریف بسیار از قلم کم نظیر مترجم، از آقای بهاء‌الدین خرمشاهی قدردانی شده بود، برای امانتی که در غیاب مترجم به خرج داده و ویراستاری این کتاب را بعهده گرفته بودند. وقتی که این مجله به دستم رسید، یکی از اقوام شوهرم در منزل ما بود. او گفت: تصادفاً با بهاء‌الدین خرمشاهی آشنایی دارد و می‌تواند در مورد قرار ملاقاتی برای من و مادرم با او صحبت کند. روز بعد با اشتیاق و تعجب به من زنگ زد و توضیح داد که چقدر خرمشاهی از این درخواست استقبال کرده است و ما می‌توانیم در اولین فرصت به دیدنش برویم. این اتفاق مصادف با بمباران روزانه داخل شهر طهران بود. روز ملاقات ما، تقریباً شهر خالی شده بود. من و مادرم شک داشتیم که اصلاً می‌توانیم این قرار را حفظ کنیم و آیا آقای خرمشاهی اصلاً آن روز به دفترش می‌آید یا نه. وقتی که به انجمن فلسفه رفتیم قبل از ما با یک قوطی شیرینی روی میز نش انتظارمان را می‌کشید و با اشتیاق استقبالمان کرد. من و مادرم که متجاوز از ده سال هر زمانی که برای دادخواهی یا جوابگویی به سؤالات به دفاتر دولتی و اینگونه اماکن می‌رفتیم هیچ توقعی جز شنیدن توهین و تهدید، بخصوص بخاطر خانواده دکتر داودی بودن، نداشتیم، تقریباً شوکه شده بودیم. در تمام راهروهای انجمن

مرتباً رفت و آمد معممین به چشم می خورد.

آقای خرمشاهی یکی از آنها را به داخل اتاق صدا زد و با اشتیاق توضیح داد «حاج آقا، خانواده دکتر داودی امروز مبهمان من هستند بفرمایید داخل.» و ما را به وی معرفی کرد. بعد به ما توضیح داد که چه دنیایی را با این کتاب داشته و چطور از لحظاتی با خواندن این کلمات لذت برده. آقای خرمشاهی توضیح داد که بنا به عادت همیشگی تحقیقش در ابتدا سعی نموده با ترجمه انگلیسی این کتاب نوشته‌های پدر را مقایسه کند و گفت در همان شروع از این کار خودم خجالت کشیدم، وقتی که دریافتم که حتی این ترجمه از اصل زیباتر نوشته شده، هیچ کلمه‌ای نمی‌توانست جایگزین کلماتی باشد که دکتر داودی انتخاب نموده بود، همه چیز جای خود را داشت. مادرم از زحماتش تشکر کرد. در جواب مادرم گفت «من کار با اجر و بی منت انجام دادم» با اجر بود چون برایش پول گرفتم. یکی از اقوام نزدیک امام پیش من آمد و از من خواست آنچه که در دست دارم زمین بگذارم و این کتاب را به مرحله چاپ برسانم. مدتها بود که با چاپ این کتاب، خصوصاً به اسم خود دکتر داودی، مخالفت می‌شد، ولی این شخص پافشاری بسیار کرد و در مقامی بود که توانست موفق شود و توضیحش این بود که در میان نویسندگان و مترجمان فلسفی معاصر نظیر قلم دکتر داودی را نداریم من با دین و مرامش کاری ندارم، این کتاب چاپ شد و یکی از پرفروش‌ترین کتب فلسفی سال بشمار آمد، همچنین طبق گفته کارمندان چاپخانه، جایزه بهترین ترجمه سال را گرفت، البته کمیسیون تصمیم گیرنده بعد از اینکه فهمیدند که چه کسی را انتخاب کردند، تصمیم راعوض کرده انتخاب و اعلام را تغییر دادند. این کتاب یکی دیگر از کتابهایی شد (شاید بهترینشان) که از دکتر داودی در دانشگاههای ایران برای دانشجویان فلسفه، هنوز تدریس می‌شود. لحظه آخر ملاقاتمان با بهاء‌الدین خرمشاهی وی به اتاق پشت دفترش رفت و با انبوهی از دست خط‌های پدرم برگشت و توضیح داد اینها اصل نوشته‌هاست، بسیار ارزنده هستند به بهترین کسانی که می‌توانم تحویلشان دهم خانواده خودشان است و بانهایت احترام بدست مادرم داد بی اختیار به یاد صحنه‌ای افتادم که بیشتر از هشت سال پیش شاهدش بودم و تصور این بود که با چه توهین و بی‌انصافی نوشته‌های پدرم نابود شد و از بین رفت. ولی حقیقت این بود که از بین نرفته بود. و هشت سال بعد جواب سؤالم را از جمال مبارک گرفتم. همزمان خبر دستگیری مصباح را شنیدیم که بعلت دزدی (مصادره اموال احبا و تحویل ندادنشان به دولت) محاکمه و زندانی شد. البته بیشترین محبت را از خود احبا در زندان دید و طبق گفته خودش به یکی از احبا، این محبت احبا در زندان از مرگ برایش دردناک تر بود.

آن چه در فوق آمد، بعد از شرکت در کنفرانس «دوره‌ی دکتر علی مراد داودی» در لندن با تأثیر از صحبت ضبط شده‌ام در این کنفرانس و به خواست، کمیسیون برگزار کننده به تحریر در آمد.

مرجان داودی (۲۱ مارچ ۲۰۰۱)

ذریعه شوق

پیام دکتر محمد افنان

بیاد آوردن خاطرات از عزیزی که یادشان مونس دل و جان است آسان نیست، آن چنان بدل و جان پیوسته است که در همه لحظات در خاطر است و در هر لحظه‌ای نکته‌ای جزئی یا کلی از آن بیاد می‌آید، آن چنان پیوسته که جدائی از ذهن و فکر صورت نه بندد و با این همه خیال از صورت مادی و ظاهری آن خاطره روشنی نداشته باشد و داستانی از حاضر غایب است اما به جلوه و بروزی دیگر، یادی و حالی که چنان در دل و جان جای کند که هرگز از ذهن و فکر منفک نشود ولی در عین حال در ذهن جاری و فکر فعال جایی نگیرد و ظاهر نشود. چنان حضور و غیابی که ما جزئی از آن باشیم و او وجود ما را با خود یکی سازد اما نه ما را از آن احساس روشنی باشد و نه هرگز ذهن از سایه روشن آن خالی ماند.

این قدرت تأثیر و تسخیر روحانی خاص آنانی است که در رتبه روح سائرند و در مقامات و مراتب بالا و برتر جای دارند و در جانها و روانها اثری پاینده می‌گذارند، اگر چه این جهان را باقتضای طبیعت زندگی باز می‌گذارند و در می‌گذرند اما بستگی حقیقی را از دل بستگان باز نمی‌دارند و فرو نمی‌گذارند، خاموش می‌شوند ولی فراموش نمی‌شوند و از یاد نمی‌روند، از دیده می‌روند و از دل نمی‌روند، این وصف نفوس جاودانی است. در این مقام سخن از مظاهر مشیت مطلقه الهی نیست که طینت مقدسشان^(۱) از گوهری دیگر است و حضرتشان را شریک و همانندی نیست. ذکر نفوس مبارکی است که در مناجات افطار درشان آنان نازل که «وَمَا جَعَلْتَ الْفَرْقَ يَا إِلَهِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ إِلَّا بِأَنَّهُمْ لَمَّا شَهِدُوا أَنْوَارَ وَجْهِكَ تَوَجَّهُوا إِلَيْكَ وَ سَجَدُوا لِجَمَالِكَ خَاشِعًا خَاضِعًا لِعَظَمَتِكَ وَ مُتَقَطِّعًا عَمَّا سِوَاكَ». به برکت فنا به فیض بقا رسیده‌اند تا در عوالم جاودانه حق جاویدان شوند اینان حتی در این جهان نیز از جهان بی‌نشان جاودان نشان دارند انقطاع و فنا، محبت و صفا، وفا و فدا نکوکاری و بردباری و عفو و عطا درشان ایشان است بآن از عالم و عالمیان ممتازند.

دکتر علی مراد داودی از آن بزرگ مردان بود و همه بملکات اخلاقی او ایقان و اطمینان

داشتند.

دکتر داودی آئینه تعالیم الهی و آداب روحانی بود بهمین سبب مظهر عطوفت و محبت بود، بهمه کس به نظر رأفت و ملاطفت می‌نگریست، بعدالت معامله می‌کرد یعنی بهر کس هر چه لایق بود میداد اما عدالتی براساس فضل و عنایت و به هدف تکمیل و تربیت آن چنان که از موالی بی‌همتای خود درس گرفته و از پیشروان در آستان مبارک حضرتشان آموخته بود.

نگارنده کمترین را به حضرتش انسی و جنابش را باین مستمند لطفی بی‌چون و چند بود، لطفش سراپا محبت و عنایت بود و گذشت و خطا پوشی می‌فرمود از جمله چنان اتفاق افتاد که بعضی از افاضات دفاعیه حضرتش را که برای صیانت دوستان و حفظ مصالح امر مرقوم می‌داشت باین فانی بحر ارادت ارائه می‌فرمود و از سر التفات و ملاطفت استفسار نظر می‌نمود. این مستمند این توجه و استفسار و استصواب را هرگز جز جلوه‌ای از تربیت مراد در حق شاگرد خود ندانستم و پا از گلیم ادب فراتر نهدام اما از لطافت معنی و روانی کلام و دقت مرام که همواره در آثارش سرشته بود فیض و بهره‌ای فراوان بردم.

مجالسی که به حضور جنابش مزین بود همواره مدرس اخلاق و آداب و محضر فضل و کمال بود. بیاد دارم که محفل مقدس روحانی طهران بیاد جناب عبدالحسین خادم از احبای متقدمین پس از صعود ایشان به ملکوت اسرار محفل تذگری آراسته و از حضرت دکتر داودی تقاضا شده بود که در آن مجمع بیاد آن مرحوم بیاناتی بفرماید. برای دوستانی که در ایران در جلسات تذکر که متعدد و مکرر بود شرکت کرده‌اند توضیح زائدی است که تا چه حد سخن گفتن در این مجامع دشوار بود از طرفی تنوع حاضران و تداوم آیندگان و روندگان و از جهتی انتظار مجلسیان از حسن اداره جلسه، اما مسئله اساسی‌تر اینکه اگر ناطقی بیانی می‌کرد دو مشکل بزرگ در پیش داشت نخست اینکه اگر مطالب منحصر به مسائل روحانی و تعالیم الهی می‌شد انتظار حاضران که بیاد نفس در گذشته در جلسه شرکت کرده بودند برآورده نمی‌شد دیگر آنکه تا چه حد رعایت اعتدال میتوان کرد و حق مطلب را درباره متوقی بجای آورد.

جناب عبدالحسین خادم و خویشاوند ارجمند ایشان جناب روح الله خان خادم آزاد که سالها پیش در گذشته بود، هر دو نفس محترم نمونه آداب و اخلاق بهائی و مصدر خدمات فراوان در جامعه احبای طهران بودند. این بنده شخصاً خدمت جناب عبدالحسین خان رسیده بودم و صفات و ملکات ایشان زیانزد عموم دوستان بود. حضرت دکتر داودی که هر کلامش درس تربیت بود بحث شیوای خود را به مفاهیم خدمت و آزادی برد و این نکته را که چگونه میتوان خادم بود ولی آزاد بود به چنان زیبایی و استحکام و متانت و اصالتی بیان فرمود که این ناتوان هرگز نشنیده بودم و تاکنون

نیز دوباره نشنیده‌ام خادم و بنده بودن با آزادی مناسبتی ندارد و آزادی و آزادگی بندگی را بر نمی‌تابد اما گفتار جلیل و رسای دکتر داودی مفهوم بیان مبارک کتاب مستطاب الهی^(۳) را مرکوز ذهن و مفهوم خاطر حاضران کرد و به لطافتی بس دقیق این لطیفه روحانیّه را مسلّم و محقق داشت که تنها در ظلّ اوامر الهی است که میتوان هم خادم بود هم آزاد شد و اسم و عنوان خادم آزاد را تجلی و تجسّم بخشید.

این شاگرد دیرین محضر سروران و استادان عالی قدر - که ذکر یکی دیگر از آنان نظر به انس و الفتی خاصّ که با جناب دکتر داودی داشتند در این معروضه جا دارد و آن حضرت بدیع الله فرید است - مکرّر در محافل انس و مجامع علم و مجالس بحث و افاضه دکتر داودی مستفید و مستفیض بوده‌ام اما ذکر یکی دیگر از نوادر این جلسات را دوست می‌دارم عرض کنم.

محلّ مقدّس مّلی ایران در نیمه راه اجرای نقشه مبارکه پنجاه ساله که در سال ۱۳۱۱ بدیع آغاز شد بمنظور بررسی نتایج اجرائات نقشه مزبور جلسه مشورتی مخصوصی متشکل از محفّلین مّلی و طهران آراست، در آن هنگام جناب دکتر داودی منشی آن محفل جلیل بود، نقشه مزبور متضمّن سه هدف بود. بمنظور تهیه مقدمات بحث در هر مورد دقایقی چند اعضای محفل مقدّس مّلی مطالب و اصولی را تشریح و بیان فرمودند. در خصوص هدف سوّم که «استقرار حیات بهائی و تجلّیات ممتازه اش علی الخصوص در جامعه‌های محلی» بود دکتر داودی براساس آثار قیمه متعالیه و پیام جان بخش معهد اعزّاعلی بیاناتی فرمود که اگر چه از دقایقی معدود تجاوز نکرد اما مشحون از جواهر فکر و لنالی بیان بود و به نحوی منطقی و با دیدی فلسفی تجسّم و تجسّد اخلاق را در اعمال تشریح فرمود و به بیانی شیوا این نکته را مبین و معلوم داشت که اگر جامعه اهل ایمان با آثار مبارکه انس گیرد و الفت و ارتباط جوید بی شک در اجرای تعالیم و وصایای الهی عاشقانه بکوشد و به آداب و اخلاق بهائی دل و جان را آراسته دارد و در آن هنگام بی‌تردید و توانی هدف مورد نظر تحقق یابد، افراد حیاتی بدیع یابند و جامعه به ذروه ترقی و کمال رسد. در خاتمه بیان نیز بکمال دقت و وضوح نقش تشکیلات امری را در این خصوص توضیح و توجیه فرمود و معیارهای تحقق این هدف جلیل را مشخص نمود.

دکتر داودی استاد و خداوندگار ادب و آداب بود و در هر موردی بمناسبتی کلامی لطف آمیز و شوق انگیز میفرمود یک روز که این مشتاق در دفتر کار ایشان بخدمتش رسیدم ضمن اظهار سرور و التفات به مجرد ورود این مستمند باین شعر سعدی تمثّل فرمود:

قیام خواستمت کرد عقل میگوید مکن که شرط ادب نیست پیش سرو قیام

جنابش را در ادب فارسی مقامی ممتاز بود، به مناسبت‌ها از کلمات الهیه و اشعار و آثار ادبی

فارسی و عربی استشهد بجا می‌فرمود و نوشته‌ها و گفتارهای ایشان که بحمدالله جمع و نشر شده نمودار این حقیقت است.

ایشان در نگارش سبکی مخصوص و ممتاز داشتند سهل و ممتنع می‌نوشتند و تا ممکن بود از لغات وزین و شیرین فارسی استفاده می‌نمودند و اگر چه از ترکیب و تنسیق لغات عربی نیز خودداری نمی‌کردند اما همواره بصورتی بود که گوش احساس خوش نوائی می‌کرد و ذهن لذت آشنائی می‌برد. جملات چه در تحریر و چه در تقریر متناسب و باندازه بود و هر جمله در عین اینکه کامل و گویای مفهوم و مطلب بود اما برغنائی جملات پیشین می‌افزود و ارتباط با مطالب بعد را تکمیل و تسهیل می‌نمود و یا عبارت دیگر از حشو و زوائد فارغ بود مطلب را آسان می‌ساخت و لذت و حال می‌بخشید. این ناتوان در جامعه بندگان اسم اعظم از کبار اهل قلم افراد بسیار معدودی را افتخار شناسائی یافته که باین حد در تأسی و اقتفاء بآثار مبارکه توفیق داشته و سبکهای آراسته و دل‌نشین ابداع نموده باشند. قول قائم مقام در این مقام فضل المرام است که فرمود «من نمی‌دانم که این جنس سخن را نام چیست»

چون محفل دوستان در این انجمن علم و عرفان امسال درباره آن سرور راستان است این مشتاق گمنام بآرزوی آنکه از فیض توسل بآن جان پاک محروم نماند بتقدیم این عریضه شوق جسارت ورزید. را قم سطور خوش بختی است که هم‌نشین آن سروران دوران بود و ناکامی است که قدر این نعمت را که جمال قدم و اسم اعظم ارزانی فرموده بود چنانکه باید و شاید ندانست و خدا داند که مهجور و بی‌نصیب ماند.

عبد ناتوان محمد افنان

۱- براساس بیان حضرت نقطه اولی خطاب به محمد شاه قاجار «خلقتی الله من طینه لم یشارک فیها احد» منتخبات آیات- صفحه ۱۳.

۲- کتاب مستطاب اقدس - بند ۱۲۵.

آثار و افکار دکتر داودی

دکتر وحید رأفتی

بین اعتقادات و افکار یا نظریات شاید بتوان تفاوتی قائل شد. اگر اهل بهاء در اعتقادات اصلی مذهبی خود یکسان باشند وقتی پای نظریات و آراء شخصیه به میان می‌آید ذکاوت، قوه تشخیص و درایت هر فرد مرتبه خود را ظاهر می‌سازد. عرفان سطحی از عرفان عمیق باز شناخته می‌شود و تحصیلات و تجربیات و کمالات یک فرد از طریق نظریاتش به منصف ظهور و قضاوت می‌رسد.

در قلمرو اعتقادات، دکتر داودی را اعتقادات، اعتقادات عامه اهل بهاء است: خدا یکی است، ادیان را اساس واحد است، جمال قدم مظهر ظهور الهی است و ...

اما در قلمرو نظریات و آراء شخصیه، دکتر داودی را نظریاتی است که از تجربیات او مایه گرفته، تحصیلات عالی‌اش در آنها دخیل شده و مطالعات وسیعش تبلور خوش تناسب آنها را سبب گردیده است. همه نظریات و آثار آن نفس نفیس که به بیش از هفتاد مقاله، رساله و کتاب بالغ می‌شود نمی‌تواند در طی این مقاله که اساس آن بر اختصار است مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد، لذا در این مقام آثار آن نفس جلیل را به اجمال معرفی می‌نماید و سپس زمینه‌های اصلی نظریات و آراء دکتر داودی را مطرح می‌سازد و در ابتدای مقال خوانندگان گرامی را به ملاحظه و مطالعه آثار آن دانشمند فرزانه دعوت می‌نماید چه هیچ شرح و توضیحی هر قدر جامع و کامل باشد نمی‌تواند جانشین مطالعه اصل آثار او گردد و آنطور که شایسته و مطلوب است از عهده ارائه نظریات او بر آید.

آثار جناب دکتر داودی را می‌توان به طور کلی به دو دسته اساسی تقسیم نمود:

اول آثاری است که از دکتر داودی درباره معارف بهائی به جا مانده و دوم آثار غیر بهائی اوست که به زبان فارسی تألیف و یا از زبان فرانسه به زبان فارسی ترجمه شده است.

آثار مربوط به مطالعات بهائی او که به بیش از شصت مقاله و رساله بالغ می‌شود در هفت زمینه اصلی ذیل به رشته تحریر در آمده است:

۱- فلسفه و عرفان

نظیر مقالات مربوط به جبر و اختیار، فلسفه و دین و امر بهائی و فلسفه شرق.

۲- مطالعات تاریخی

نظیر مقاله نظر اجمالی به قرن نوزدهم، اهمیت مطالعه تاریخ و مقاله تاریخ شکوه می‌کند.

۳- مطالعه آثار مبارکه بهائی

نظیر مقاله مربوط به دلایل سبعة و سخنرانی‌هایی که در باره لوح فول ایراد شده و مجموعه آنها در کتاب موسوم به ملکوت وجود به طبع رسیده است.

۴- مطالعه معارف و معتقدات بهائی

نظیر مقالات مربوط به وحدت عالم انسانی، توافق علم و دین و مقاله لزوم دین.

۵- دفاع از معتقدات بهائی و رفع شبهات غیر بهائیان

نظیر مقاله اصل مرام و فصل کلام و رساله موسوم به کس نژند بر درخت بی بر سنگ و مقاله چرا جواب نمی‌گوئیم.

۶- مقالات درباره اخلاق و رفتار بهائی

نظیر مقاله جمال و وقار و مقام انسان و مقاله قدما و ما

۷- گزارشها و مقدمه‌ها

نظیر گزارشی در باره شهادت جناب روح‌الله تیموری و شرحی در باره صعود جناب احمد یزدانی و مقدمه‌ای که برای کتاب قرن بدیع نوشته شده است.

مجموعه مقالات و رسالاتی که در هفت زمینه فوق به رشته تحریر در آمده و یا طی سخنرانی‌های ایشان تقریر شده در چهار مجلد تحت عناوین ذیل انتشار یافته است:

۱- انسان در آئین بهائی

۲- الوهیت و مظهریت

۳- مقالات و رسائل

۴- ملکوت وجود

مجموعه چهار مجلد فوق بیش از هزار صفحه را به خود اختصاص داده است.

دوم- آثار غیر بهائی دکتر داودی است که آنها را می‌توان به دو دسته مقالات و کتب تقسیم نمود. عناوین مقالاتی که از ایشان به جا مانده و غالباً در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه طهران به طبع رسیده به شرح ذیل است:

خود را بشناس، اضطراب متافیزیک در دوره معاصر، بحث انتقادی در باره بطلان تسلسل، بقای نفس در نظر فارابی، تطبیق آراء ابن سینا بر آراء ارسطو، آراء یونانیان درباره جان و روان.

و اما کتبی که به قلم دکتر داودی تحریر و یا از فرانسه به فارسی ترجمه و طبع گشته به شرح ذیل است:

۱- شناسایی و هستی

۲- روح فلسفه قرون وسطی

۳- درباره نفس

۴- عقل در حکمت مشاء

۵- تاریخ فلسفه در دوره یونان

۶- تاریخ فلسفه در دوره انتشار فرهنگ یونانی و دوره رومی

حال که صورت آثار بهائی و غیر بهائی جناب دکتر داودی فهرست وار عرضه گردید به شرح و توضیح بعضی از نظریات بنیادی او می پردازیم و اختصار را اساس این مقاله قرار می دهیم چه آثار دکتر داودی که آئینه نظریات اوست طبع و منتشر گردیده و به سهولت در اختیار طالبین است.

فکری که زیر بنای افکار دکتر داودی واقع شده و ابتدا در حیات و منش و آثار شخص او تجلی یافته و سپس برای دیگران توجیه و توصیه گشته فکر حرکت بخشیدن به انسان برای نزدیک شدن به نوعی از حکمت معنوی است که در آن تهذیب نفس و نیروی عقل با منطق کلمه خلاقه الهیه در یک نظام واحد به هم می آمیزد و هماهنگ و همگام هم انسان سالک را راضی و خشنود می سازد و هم امکان همپیری او را با سایر طالبان این حرکت فراهم می نماید. در چنین نظامی راستی و درستی و سلامت اخلاقی پایه همه مساعی دیگر واقع می شود، بهره مندی از عقل و دانش با رعایت اصل اعتدال و احتیاط ضرورت می یابد و کلمه الله بمنزله محیط بسیط خلاق در می آید که همه وجود را در خود می پرورد و قوا و استعدادات نهفته در اشیاء را در وجود آنان به منصفه رشد و کمال می رساند.

با توجه به این مقدمه در شرح نظریات دکتر داودی عصاره مطالب را در سه زمینه تهذیب اخلاقی و نیروی عقلانی و شنون کلمه ربانی محدود می نماییم.

تهذیب اخلاقی

در شرایع گذشته گوئی تهذیب نفس و تزکیه اخلاقی در مجاهدت و ریاضت اهل طریقت محدود بود. امروز در امر بهائی تهذیب اخلاق قلمرو محدود ندارد. هر انسان بهائی باید به تهذیب نفس خود پردازد و در این زمینه قدم گذارد. تهذیب نفس و تخلق به اخلاق وسیله می خواهد، هدف می طلبد و مفاهیم آن را تعریف و توجیه لازم است.

مبانی دینی و اعتقاد به آنها است که اخلاق را توصیف و تعریف می کند، جهت جامعه آن را فراهم می آورد و انسان را اخلاقی می پروراند. اگر سراج دین خاموش شود طریق اخلاقی از رؤیت انسان خارج می شود و حتی انسانی که در طلب مسیر اخلاقی است بی آن سراج به احساس و درک خود بسنده می کند و نتیجه سلوک در راهی که تاریک است سرگردانی در هیماء شهوات و اکتفا به التذاذ از حواس ظاهری است. نتیجه ای که از تهذیب اخلاقی باید حاصل شود ترقی در کسب عوطف انسانی و انجذابات و

ملکات فاضله روحانی است. به بیان دیگر اخلاق و تعالیم آن باید مولد روحانیت در انسان باشد، او را از معیارها و ملاک‌های مادی که زودگذر و پُر زرق و برقند دور کند تا در پرتو اخلاق نیکو انسان از تندرستی و توانائی و توانگری خود برای خدمت به حقیقت انسانیت بهره گیرد. در اخلاقیاتی که دکتر داودی با استمداد از آثار مبارکه بهائی درک نموده و درباره آن به اظهار نظر پرداخته است تن پروری و خوش گذرانی و بطالت جائی ندارد. در نظامی که او از تربیت مطلوب بهائی تصویر کرده است انسان باید پرکار، مستقیم، پیشرو و ناز ناپورده باشد.

تربیت بهائی به قصد تهذیب نفس و وصول به تقوای الهی جزئی از فرائض و احکام امر بهائی است. هر اقدامی در زمینه تربیت بهائی اعم از گرفتن یا ارائه تربیت، شیم و اطوار بهائی اموری دل خواه و تفننی نیست، بلکه تکلیف و وظیفه شرعی است، در تحت اختیار و میل اشخاص نیست بلکه فریضهٔ شخص مؤمن است که اگر در آن کوتاهی رود ساقط نمی‌شود و بر زمین نمی‌افتد بلکه به دوش تشکیلات و نظامات اداری بهائی قرار می‌گیرد تا آن را مجرا دارند و مسئولیت آن را عهده‌دار شوند. بنابراین، اصل اساسی تهذیب اخلاقی و تربیت روحانی در امر بهائی هیچگاه بی سرپرست نمی‌شود و متروک نمی‌ماند بلکه در رأس سلسله مسئولیت‌های مذهبی افراد و تشکیلات اداری جامعه قرار می‌گیرد.

نیروی عقل و علم

بهره‌مندی از عقل و قوای خارق‌العادهٔ آن باید مبتنی بر جهان بینی و معطوف به کشف رموز عالم خلقت باشد و به عنوان وسیله و ابزار ترقی انسان خود مطلوب و مستحسن واقع شود. علوم دقیقه اگر چه در جزئیات امور باید وارد شوند و تمرکز در اشیاء محدود را وجه همت سازند اما ایده‌ال چنان است که کلیت و جامعیت حیات انسانی در توجه به جزئیات لطمه نبیند و از حرکت باز نایستد. از نظر دکتر داودی درک جهاتی از معارف امر مبارک با برخورداری از شناخت فلسفه شرف آسان تر می‌شود و بعضی از مبانی آراء و عقایدی که صنادید فلسفه غرب نظیر دکارت، کانت و برگسون ارائه نموده‌اند در درک بهتر و وسیع‌تر بعضی از قضایای فلسفی مطروحه در امر مبارک می‌تواند نقشی مؤثر ایفاء نماید. آراء اساطین فلاسفه یونانی نظیر افلاطون و ارسطو نیز واضحاً در درک اصول فکری و اعتقادی امر بهائی نمی‌تواند نادیده گرفته شود. با همه تأکیدی که در درک آراء فلاسفه قبل صورت می‌گیرد باید بر این نکته مکرراً تأکید شود که در نظر داودی مبانی خرد انسانی و مساعی عقلی آدمی باید با عواطف و جذبات و تجلیات ایمانی و شعوری که از قلب و عاطفه مایه می‌گیرد قرین و هم‌عنان باشد.

بهره‌مندی انسان از عقل در نظر دکتر داودی سلب اصالت از محیط می‌کند.

کوشش کسانی که خواسته‌اند انسان را فقط موجودی طبیعی بدانند و او را در متن طبیعت محدود و مقید کنند صحیح و مطلوب نیست. انسان به قدرت خرد فوق طبیعت مادی سپر می‌کند و وجود خرد مولد

آزادی اراده در انسان است. تأثیر محیط و عوامل وراثت در انسان غیر قابل انکار است اما اعتقاد به این امر که فقط محیط انسان را می‌سازد و این که انسان کاملاً به حکم وراثت محکوم و مجبور است، صحیح و مقبول نیست. اعتقاد به وجود جبر علمی و ضرورت علت اگر مخالف اختیار انسان در نظر گرفته شود ناسخ مسئولیت و وظیفه اخلاقی می‌شود، بنابراین انسان را باید مختار دانست و او را مسئول اعمال خویش شمرد. با چنین اعتقادی است که مجازات و مکافات معنی می‌یابد.

کلمه الله

منطق و منطوق کلمه الله فهمیدنی و به قوه شوقیه و انجذابات قلبیه قابل درک و توجیه است. درک منطق کلمه الله و اعتقادات دینی که محصول تجلی کلمه الهیه در بین خلق است با تفکر فلسفی و کوشش علمی متفاوت است. دین نباید رنگ فلسفه گیرد و تفکر فلسفی نمی‌تواند فلسفی باقی بماند اگر به قید جزم در آید و در تنگنای قشر از حرکت به سوی مغز ممنوع شود.

فکر علمی و فکر فلسفی باید متحرک و محرک افکار باشد و خلاقیت علمی و فلسفی خود را در کلیت و وسعت خود محافظه نماید.

آثاری که از قوه خلاقه کلمه الله به منصف ظهور می‌آید اصیل است و در حالت اصالت و تمامیت خود باید لمس و درک شود. کلمه الله را نباید فلسفی کرد و یا محتوای آن را در ظل قوانین و ملاکهای علمی که هر روز در معرض تغییر و تحولند مد نظر قرار داد. کلمه الله با مشعر فواید درک می‌شود و حقایقتش را زبان فطرت اصلیه‌ای که مقدس از شئون عرضیه است اقرار می‌نماید.

کلمه الله را نباید تأویل کرد و تبیین آن را نیز باید در آثار مرکز میثاق جستجو نمود.

آنچه در قلمرو همت و کوشش ما قرار می‌گیرد تشریح کلمه الله است. در تشریح کلمه الله نیز کلیت آن را باید هرگز از یاد نبرد و منطق وحی را مقدس و متعالی از منطق بشری دانست زیرا منطقی که بر کلمه الله حکومت می‌کند منطق وحی است. بر کلام مبین نیز الهام حکمرانی می‌کند اما منطق بشری منطق کسبی است و چون کسبی است نسبی است و چون نسبی است محدود و متحول است و همه این شئون ضربی از نقص در خود مستور دارد. منطق بشری به قید زمان و مکان مقید می‌شود و چون تمرین و ممارست بر ابعاد چنین منطقی می‌افزاید و تهذیب نفس بر جلایش کمک می‌کند صاحب چنین منطقی را چاره نیست جز آن که مفرّ بر نقائص خویش گردد و به ذیل خضوع و فروتنی متمسک باشد.

منطوق کلمه الله در هر عصر و مکانی و بوسیله هر فرد و جامعه‌ای ممکن است مورد تردید و سؤال قرار گیرد، جریانات علمی و اجتماعی در مقابلش صف آرایی نماید و صحت و تمامیت و نفوذ و تأثیر آن را مورد شک و تردید و حتی تمسخر قرار دهد. اعتقاد و ایمان به قدرت و حقایق کلمه الله و توجه به افق اعلائی که مد نظر اهل ایمان است باید چنین جزر و مدهای زودگذر را از هیمنه و غلبه محیط اعظم باز

شناسد و تاب و توان خود را در بر خورد با آن از دست ندهد.

تبعیت از منطق کلمة الله وسیله و شرط وصول به آزادی حقیقی است. کسانی که قوانین موضوعه مصرّحه در شریعت الله را دست و پا گیر تصوّر می‌کنند و آنها را ناقض آزادی می‌دانند کسانی هستند که اهواء و تمایلات شخصی آنان با احکام و حدود شرع توافق و تطابق نیافته است.

در نظر دکتر داودی تبعیت از شریعت الله و زندگی با آن باید عمل طبیعی و عادی انسان گردد و همان نسبتی که بین طبیعت و حیوان وجود دارد بین شریعت و انسان نیز برقرار شود. اعجاز تربیت و تعلیم مذهبی در آن است که شریعت الله را در تمام حالات و رفتار افراد آدمی مستقر سازد، به طوری که انسان تبعیت از شریعت رابه دل و جان و شوق طبیعی انجام دهد و این هماهنگی و تلفیق به حدی در آید که طبیعت انسان عبارت از نفس شریعت الله گردد.

تبعیت از کلمة الله خود عبارت از پاداش و مکافات است و لحظه‌ای که کلمة الله مهجور و متروک می‌ماند حقیقت عقاب و مجازات سر از آستین در می‌آورد و هر چه مایه حرمان و ناامیدی و گرفتاری است در نتیجه ترک شریعت الله رخ می‌گشاید.

در مقابل نسبیتی که شأن همه شئون جهان هستی است کلمة الله حقیقتی مطلق است به این اعتبار که میزان و معیار و جهت جامع، کلمة الله است.

انسان در اثر تمسک و تبعیت از کلمه ربانیه از قیود حاکم بر طبیعت خلاصی می‌یابد و به اختیار می‌رسد. در خارج از حیطه کلمة الله آزادی واقعی معنی و مفهوم حقیقی ندارد.

بعضی از اندیشه‌های دکتر داودی را تا آنجا که در این عرصه محدود میسر بود در زمینه تهذیب اخلاقی، ارزش عقل و جامعیت کلمة الله بر شمردیم. نکته‌ای که باقی می‌ماند و جان کلام است. نگاهی به رویه داودی در وصول به این افکار و غایت اندیشه اوست زیرا فضیلت و شرافت یک اندیشه هر چند در جای خود مهم و با ارزش باشد کافی نیست، چه باید دید که خردمند صاحب اندیشه از چه رویه‌ای سود جسته و از چه طریق به آن فائز گردیده است. غیر از شرافت فکر و نحوه رسیدن به آن بعد سومی نیز در این میان قدمی فراز و آن اصل غایت در ارائه اندیشه است. مقصود از این بعد آن است که خردمندی که اندیشه‌ای شریف دارد و از روش نیکو بدان دست یافته تا چه حد توانسته است که شرافت افکارش را در حیات و سکناتش متجلی سازد و از فراز اندیشه‌های شگرفش به حسن سلوک و انسانیت در عمل و نجابت در فعل و شرافت در رفتار فائز شود. اندیشه‌های دکتر داودی به شهادت آثارش ارجمند است، به تقوای الهی و حریت ایمان به کلمة الله به آن اندیشه‌ها دست یافته و با باختن جان در راه حقیقت، تعالی افکار و منقبت طریقتش را در عرصه شهود نیز به اثبات رسانده است.

عالم وجود از فروغ اندیشه رادمردان متقی خالی مباد.

موضع فلسفه در آئین بهائی

دکتر شاپور راسخ

مقدمه

از باب مقدمه عرض کنم همان‌طور که سسیرون نقل کرده ظاهراً کلمه فلسفه را فیثاغورت حکیم وضع کرده است کسی از او پرسید که آیا او حکیم یا خردمند است؟ کلمه‌ای که به زبان یونانی Sophos به معنی کسی است که میکوشد تا طبیعت، ماهیت یا حقیقت اشیاء را دریابد فیثاغورت در پاسخ گفت من سوفوس یا حکیم نیستم بلکه Philosophos یا دوستدار حکمت و خردمندی هستم. وقتی اعراب از آغاز اسلام با فرهنگ باستانی یونان آشنا شدند کلمه فلسفه و فیلسوف را مستقیماً از اصل یونانی آن با اندک تصرفی درست کردند بدین‌گونه بنیاد فلسفه بر خضوع و فروتنی نهاده شده و چه زینده است تشریف شریف فلسفه بر قامت بزرگوار مردی چون دکتر علیمراد داودی که در عین پژوهش حقائق به فضائلی چون افتادگی آراسته بود.

بنده شرمنده نه فیلسوفم و نه حکیم، اما ارادت بسیار بچنان بزرگواری بر آنم داشت که درباره موضع فلسفه در آئین بهائی و مقام و منزلت اصحاب فلسفه در جهان امروز سخنی گویم که شاید به منزله برگ سیزی بتواند هدیه این درویش به پایگاه ارجمند آن نفس نفیس باشد.

چون دامنه سخن در این زمینه بسیار وسیع است هم در ابتدا ماحصل کلام را حضور شما دوستان عزیز عرضه می‌دارم که اگر وقت اقتضای بسط مقال را به حد کافی نداد لاقلاً جوهر مطلب معروض افتاده باشد.

نکته اول عرض بنده این است که در ادیان سابقه کتاب آسمانی یا افاضات شفاهی مظهر ظهور حاوی بحث‌های فلسفی نبود و فقط در قرون بعدی بود که متفکران، مطالب فلسفی را از اشارات مندرج در کتاب مقدس خود و اقوال منسوب به مظهر امر استنناج و استخراج کردند و غالباً هم فلسفه تابع و تالی الهیات یا علم کلام باقی ماند در حالی که در این ظهور اعظم باقتضای زمان و بلوغ فکری مخاطبان که بعضاً در زمره عالمان - عارفان - متکلمان و حکما بودند چه در آثار جمال ابهی و چه در مکاتیب و رسائل حضرت عبدالبهاء مباحث عمده فلسفه عم از بحث المعرفه و مسائل و طرق شناسائی و متافیزیک و هستی‌شناسی و مبدء و مقام و فرجام انسان و اخلاقیات و نظائر آن

گاه به اختصار و گاه نیز به تفصیل تمام طرح شده است.

نکته دوم در این مورد است که لوح حکمت از آثار حضرت بهاءالله تجلیل خاصی از حکمای اقدم یونان می‌کند و حضرت عبدالبهاء نیز در خطابات خود و لوح فورل فلاسفه وسیع النظر را می‌ستایند و حکمت در معانی متعدّدش که علاوه بر فلسفه و علم بحقائق اشیاء، شامل اعتدال و سلامت فکر و عقل و خویشتن‌داری و ضبط نفس و بردباری و حزم و احتیاط و ملاحظه مصالح وقت و مقتضیات اجتماع و نیز کلام بر وفق حق و حقیقت گفتن می‌شود در اکثر الواح جمال اقدس ابهی مورد توصیه موگد واقع شده است.

نکته سوم این که در امر بهائی ارجح فلسفه و عرفان و علم هر سه بعنوان طرق نیل بحقیقت تصدیق شده و چنین بنظر می‌رسد که در عین اهمیت خاصی که به علم در کشف اسرار طبیعت و روابط ضروریه منبعث از حقائق اشیاء داده شده و علم را وسیله رشد و نما و ارتقاء و پیشرفت انسان و انسانیت و تسلط آدمی بر جهان ماده محسوب داشته‌اند ارزش عرفان و فلسفه نیز انکار نشده مشروط بر آن که این دو مصدر فایده و خیری برای عالم انسانی باشند و بانکار مقام الوهیت که مبداء و منشأ همه چیز است منتهی نگردند.

نکته چهارم: امر بهائی نظر خاصی نیز درباره سرچشمه اصلی افکار فلاسفه دارد و آن این که حکمای اقدم دانش را از انبیاء اخذ کردند (ر.ک. لوح حکمت) و این مطلب را مورخان هم در مورد سقراط و هم درباره فیثاغورث مسلم دانسته‌اند و با احتمال نزدیک به یقین سایر فیلسوفان یونانی هم در تماس فکری با اقوام متمدنی چون یهود بوده و از آنها بسیار حقائق آموخته‌اند بقول حافظ:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

نکته پنجم ارجعاتی است که در آثار بهائی بپاره‌ای از فیلسوفان نام‌آور شرق و غرب شده است از جمله حضرت بهاءالله در لوح سلمان اشاره به ابن عربی و «حکمای عارفین و متأخرین بمثل صدر شیرازی و فیض و امثالهما» می‌فرمایند و حضرت عبدالبهاء در مکاتیب خود اشاره‌ای به عده‌ای از فیلسوفان قرون جدید مغرب زمین چون ولتر فرموده‌اند و این هم امری است که سابقه در ادیان سالفه ندارد.

نکته ششم این که بعضی افکار و مفاهیم هم در امر بهائی و هم در فلسفه مورد تأکید بخصوص هستند چون اندیشه «وحدت» که غالب دوستان با تجلیات سه گانه آن در اصل وحدت یا وحدانیت خدا، وحدت ادیان و وحدت بشر آشنا هستند حضرت عبدالبهاء در نطق تاریخی خود در استنفرد امریکا ضمن تجلیل از علماء و تحسین از فلاسفه می‌فرمایند: «چون اعظم تعالیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است لهذا می‌خواهم از وحدت کائنات صحبت بدارم و این مسأله از مسائل

فلسفه الهی است» (خطابات مبارکه - ص ۲۶۸).

نکته‌ای که در این جا شایان تذکر است این است که بقول اسپنسر فلسفه معرفتی است وحدت بخش و فلسفه بهر علمی که پردازد مایل است که منظومهٔ جامعی از همهٔ دانسته‌ها در آن علم ارائه کند لذا یک نوع گرایش هم در امر بهائی و هم در فلسفه دیده می‌شود که در خور مذاقه است. فلسفه تاریخ که در آثار حضرت ولی‌امرالله مشروحاً ارائه شده یکی از جلوه‌های این کوشش برای رسیدن بیک نظریه وحدانی درباره تحول انسان و رمز و راز آن است.

توجه به فلسفه در امر بهائی باندازه‌ای بوده که بعضی فضلاء بهائی وقتی خواسته‌اند کتابی در منتخبات آیات الهی تألیف کنند چون جناب فاضل مازندرانی مؤلف کتاب امر و خلق در چهار جلد، بنیاد کار را بر تقسیم مباحث فلسفه گذاشته‌اند مثلاً کتاب امر و خلق یاد شده این ابواب را شامل است: ۱- الهیات ۲- درباره عوالم آفرینش ۳- عوالم انفس و عالم انسانی ۴- در مورد مظاهر الهیه و ادیان^(۱) ۵- درباره تربیت - آداب - اخلاق و تعالیم مربوط به صحت بدن (مباحثی از حکمت عملی) جلد آخر که باب ششم را در برمی‌گیرد باحکام و برخی تعالیم امر جدید و پیش‌بینی آینده مربوط می‌شود که خارج از بحث فلسفه است.

حال که خلاصهٔ مطالب معروض افتاد اجازه فرمائید که به مشروح آنها پردازم.

دیدگاه اسلام و مسیحیت درباره فلسفه

تواریخ فلسفه از جمله کتاب مبسوط تاریخ فلسفه در اسلام از م.م. شریف و همکارانش^(۱) می‌نویسند که قرآن کتابی است که اساساً و عمدتاً دینی است نه فلسفی ولی به همه مسائلی که بین دین و فلسفه مشترک است می‌پردازد. هم دین و هم فلسفه طبعاً به مسائلی نظیر بحث از خدا و عالم، بقای روح و نسبت روح و بدن بیکدیگر، خیر و شر، اختیار و حیات اخروی می‌پردازند بعبارت دیگر شخصی که بتفکر و تأمل در قرآن روی آورد مسائلی چون بود و نبود یا حقیقت و مجاز، جواهر و اعراض، سرآغاز و سرنوشت انسان، صواب و خطا، زمان و مکان و ثبات و تحول، ابدیت و بقای روح را از آن استنباط تواند کرد. ائمه اسلام در شرح مسائل فلسفی قرآن چنان که هانری کورین در تاریخ فلسفه اسلامی می‌گوید نقشی داشته‌اند و بعد فلاسفه و متکلمین مانند معتزله (پیشوای آنان و اصل بن عطا متولد ۸۰ هـ ق و متوفی به سال ۱۳۱ بود) و اشعریه (منسوب باشعری متولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ و متوفی در ۳۳۰ هـ ق) پای به میدان نهادند و بتاملات و تفکرات فلسفی در حول قرآن پرداختند.

پس سخن ما بگراف نیست که بحث در مسائل فلسفی توسط واضح شریعت اختصاص باین ظهور اعظم داشته و در ادیان سابقه، فلسفه را بعداً متفکران از کلام الهی و نیز از مطالعه آثار فلسفی

قبل یا از اندیشه بشری خود استخراج کرده‌اند و حتی گاه عنصر غالب در تفکر آنان استنباط بشری خودشان بوده چنان که معتزله باصالت عقل آن قدر اعتقاد داشتند که معتقد بودند که عقل نظری باید بر آن چه از طریق وحی به آدمی میرسد نیز حاکم باشد^(۷)

تواریخ فلسفی غرب هم بخوبی روشن می‌کنند که در آغاز تاریخ مسیحیت همه توجه اهل ایمان معطوف به زندگی و تعالیم مسیح و حیات و اعمال رسولان یعنی حواریون و نشر دین و تصریح اعتقاد به جهان آسمان بوده و هیچ‌گونه بیان مستدل در زمینه عقائد و افکار فلسفی و عقلانی وجود نداشته است در حالی که فیلسوفان در روم مکتب عقل‌گرایی را تعلیم می‌کردند حضرت عیسی در جلیل (گاليله) برای افراد ساده‌ای که هیچ چیز از علوم یونانی و طرز تفکر یونانیان درباره جهان نمی‌دانستند تصاویر و امثله و تمثیلات را برای بیان حقائق روحانی بکار می‌بردند تا شاید مخاطبان قادر به فهم و هضم و جذب مطلب باشند^(۸) در نتیجه تعلیمات مسیح درست نقطه مقابل هلنیسم آن زمان بود فاقد هر نوع دیدگاه نظری و عقلانی درباره جهان و خدا و دارای تعلیمی که همه تأکیدش بر وظیفه دوست داشتن هم‌نوع و شفقت به خلق و رستگاری از طریق ایمان به حضرت مسیح بود.

شاید بتوان گفت که پولس مقدس با تفکرات خود درباره ماهیت کلمه الهی Verbe و اصل تثلیث راهگشای بحث‌های فلسفی آینده بوده است در حالی که فلسفه یونان انسان را بعنوان جزئی از طبیعت بیرون و بمنزله Objet یا موضوع بررسی مطرح می‌کرد فلسفه‌ای که از مسیحیت استنباط می‌شود انسان را بعنوان Sujet یعنی مستقل از عالم که بعنوان شئی و موضوع مورد بررسی واقع می‌شود عنوان کرد تحول دیگر فکری که می‌توان گفت با مسیحیت وارد فلسفه یونان شد این بود که فلسفه اخیر عالم هستی را یک نظم ابدی و بدون تاریخ می‌دانست برای ارسطو حتی تاریخ انسانیت چیزی نبود جز رجعت مکرر بهمان وضع سابق و این مسیحیت بود که فکر دگرگونی و تحول و امکان تجدید و تغییر و امکان تصرف انسان در سرنوشت خود از طریق اطاعت یا عصیان نسبت به قوانین الهی و امکان مداخله پیش‌بینی ناپذیر خدا برای رها کردن انسان از اسارت گناه و افکار مشابهی را مطرح نمود. پس مسیحیت یک طرز دید کاملاً جدیدی درباره دنیا طرح کرد که می‌بایست بعداً متفکران آن را بصورت فلسفه مسیحی پرورش دهند.

ناگفته نگذاریم که پولس خود آموزش در مکتب هلنیسم و تفکر یونانی داشت و بقول مورخان افکار سِنِک و اپیکتت برای او شناخته بود و بعضی سخنان او یادآور این فیلسوفانست چون آن جا که گوید و اثر فلسفه جهان‌گرای رواقیون Stoicisme در آن اشکار است: در مسیحیت، نه یهودی مطرح است، نه یونانی، نه برده و نه انسان آزاد، نه مرد و نه زن، بلکه شما همه از طریق عیسی مسیح وجود واحد هستید^(۹) اپیکتت در ایفای وظیفه اخلاقی فیلسوف را مانند سربازی جان بر کف

تلقی می‌کرد پولس هم خود را سرباز با وفای مسیح می‌شمرد و در نزد هر دو منشاء قدرت و نیرو همان اعتماد به خدا بوده است.

پس از ذکر این سوابق، اکنون درباره نظرگاه بهائی در مورد فلسفه می‌توان مجملاً سخن گفت. چون بنیاد فلسفه بر تعقل است باید متذکر شویم که به عقل و تعقل در نصوص مبارکه این ظهور اعظم اهمیت خاص داده شده.

جمال مبارک می‌فرماید: «عطیه کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی خرد بوده و هست. خرد پیک رحمن است و مظهر اسم علاّم باو مقام انسان ظاهر و مشهود. اوست دانا و معلم اول در دبستان وجود. اوست راهنما و دارای رتبه علیا» حضرت عبدالبهاء می‌فرماید: در عالم انسانی موهبتی اعظم از عقل نیست. عقل کاشف حقائق اشیا است. عقل میزان ادراک است.

معدّلک حضرت عبدالبهاء در مقایسه عقل با امدادات روح القدس، اشرفیت را بامر اخیر می‌دهند (مفاوضات مبارکه) بی‌گمان بخاطر دارید که در فصلی از کتاب مفاوضات موضوع نارسائی میزان حس و میزان عقل و میزان نقل بیان شده بعد می‌فرمایند «پس واضح شد که در دست خلق میزانی نیست که اعتماد نمائی بلکه فیض روح القدس میزان صحیح است که در آن ابدأ شک و شبهه نیست و آن تأییدات روح القدس است که بانسان می‌رسد و در آن مقام یقین حاصل می‌شود» البته حضرت عبدالبهاء نمی‌خواهند عقل را تخطئه کنند فقط می‌فرمایند: میزان روح القدس میزان و الاتری است. این همان مطلبی است که بطور ضمنی در لوح حکمت و در مکتوب خطاب به پرفسور فورل آمده که استنباط عقلی فلاسفه و حکما اگر با میزان روح القدس که کلمه صادره از قلم یا فم مظهر الهی است منطبق باشد قطعی است و در آن جای شبهه نیست. حکمای وسیع النظر مؤید حقیقت دین و مظهریت الهی هستند.

در لوح دیگر حضرت عبدالبهاء استدلال عقلی را مانند مولوی در برابر کشف و شهود قرار می‌دهند که پای استدلالیان چوبین بود - پای چوبین سخت بی‌تمکین بود و دلیل می‌آورند که چه اندازه بین حکما که همه استدلال عقلی را بکار می‌برند اختلاف نظر است در این لوح است که بر میزان حسی و میزان عقلی و میزان نقلی، میزان الهامی را که هم خالی از خطا و اشتباه نیست اضافه می‌فرمایند (در این جا الهام معادل کلمه غربی Intuition است یعنی واردات قلبی که می‌تواند گاه از وسوس شیطانی باشد) و میزان حقیقی الهی را میزان فواد نامیده‌اند بحکم آیه قرآنی ما کذب الفواد مارأی که عبارت از یک تجلی از انوار فیض الهی باشد که خدا به اصفیای خود و از طریق آنان به مؤمنان مرحمت می‌کند.

بی‌گمان توجهی که امر بهائی در آثار مقدسه خود به علم و فلسفه و عرفان به عنوان سه راه

وصول بشر به حقیقت معطوف داشته در میان ادیان سابقه بی نظیر است. ستایش علم را در اکثر الواح جمال اقدس ابهی و بیانات حضرت عبدالبهاء می توان یافت. حضرت بهاء الله علم را از «نعمت های بزرگ الهی»^(۶) و بمنزله «جناح از برای وجود و مرقات از برای صعود»^(۷) و «کنز حقیقی از برای انسان» خوانده اند و حضرت عبدالبهاء «اعظم منقبت عالم انسانی»^(۸) شمرده اند و تحصیل آن را بعد از عرفان حق منیع، اعظم فضائل عالم انسانی محسوب فرموده اند.^(۹)

در مورد فلسفه این بیان جمال مبارک حضرت بهاء الله در خور یادآوری است: «این مظلوم حکما را دوست داشته و می دارد، یعنی آنان که حکمتشان محض قول نبوده بلکه اثر و ثمر در عالم از ایشان ظاهر شده و باقی مانده بر کل احترام این نفوس مبارکه لازم» و در لوح معروف به حکمت خطاب به نبیل اکبر قائنی تجلیل بسیار از آن دسته فلاسفه یونان که بوجود ذات قدیم معترف بوده فرموده اند و صریحاً اظهار کرده اند که فیلسوفان اسبق دانش و بینش خود را از منبع انبیاء اخذ نموده اند و یاد آور شده اند که «انّ اَسَّ الحکمه و اصلها من الانبیاء»^(۱۰)

حضرت عبدالبهاء نیز در الواح متعدد بتشریح مسائل حکمتی و جوابگویی به سؤالات بفرنج در زمینه فلسفه عنایت فرموده اند که نمونه بارزش لوح معروف خطاب به پرفسور فورل است و نیز مجموعه بی مانند مفاوضات مبارکه که دکتر علیمراد داودی سالهائی از عمر خود را به شرح و بسط آن تخصیص داد.

در مورد توجه امر بهائی به عرفان نیازی به بسط مقال نیست چون آثار عرفانی در میان افاضات اولیه حضرت بهاء الله متعدد است از قبیل کلمات مکنونه - هفت وادی - چهار وادی - جواهر الاسرار که در آنها لحن کلام اکثراً بر همان اصطلاحات و تعبیرات عرفانی رائج مبتنی است جز آن که گاه آنها را در معانی تازه ای بکار برده اند.

توضیحی در مورد راه های نیل به حقیقت

در میان همه موجودات عالم، آدمی باین خصلت ممتاز و متمایز است که پیوسته در جستجوی حقیقت تلاش می کند. جستجوی حقیقت ظاهراً چهار راه بیشتر ندارد. یکی از طریق مشاهده و تجربه است که بنیاد علم را تشکیل می دهد. دوم از طریق تفکر و تعقل است که در حدّ الوالی خود فلسفه را بوجود می آورد. سوم از راه دل و کشف و شهود است که به عرفان منتهی می شود چهارم راهی است که جز بر خاصان یعنی افراد استثنائی گشوده نیست و آن از طریق افاضات و امدادات روح القدس است. هر چند در تمدن مادی امروز علم بر انواع دیگر راه های شناخت حقیقت تفوق و تسلط حاصل کرده اما چون علم با همه توسعه فوق العاده اش یا سخگویی همه سؤالات اساسی انسان درباره

مبداء و منتهی و غایت هستی و نظائر آن نیست لذا فلسفه بکلی از اعتبار نیفتاده و حتی اخیراً در برنامه‌های رادیویی - تلویزیونی و در کافه‌های مخصوص بحث و گفت و شنود فلسفی، مورد توجه عامه مغرب زمینیان قرار گرفته است.

مضاف بر این اگر علم دعوی شناخت واقعیات و پدیده‌ها (فنون‌ها) را دارد دعوی فلسفه بحث و کشف حقائق اشیاء و بقول کانت نومن است. اگر علوم به زمینه‌های مختلف هستی جدا جدا می‌پردازد فلسفه درصدد آن است که ادراکی عام و شامل و جامع از مجموعه هستی عرضه کند. اگر علم در آستانه بحث‌های متافیزیک یا ماوراءالطبیعه متوقف می‌شود فلسفه چنان که عزیزالله سلیمانی در مقدمه جزء اول «رشحات حکمت» آورده طالب «شناسائی حق جل جلاله و معرفت نفس و علم بانجام احوال انسانی در دار آخرت» است یعنی شناخت هویت و ماهیت انسان و پایگاه او در عالم وجود و مبداء و مآل او^(۱)

چون حکمت بر برهان عقلی متکی است و کاری با تقلید و تعبد ندارد نمایندگان ادیان در گذشته همیشه نظر مساعدی به آن نداشته‌اند و گرچه عده‌ای از اندیشمندان بزرگ دینی سعی کرده‌اند که فلسفه و دین را با هم سازگار کنند اما توفیق آنان در اقناع اصحاب قشری دین محدود بوده است و گواه آن تاریخ تحول فکر در جهان اسلام است و آثاری چون تهافة الفلاسفه از امام محمد غزالی که نقد و تخطئه فیلسوفان است.

در امر بهائی که تقلید و تعبد مردود شمرده شده به همه طرق کسب دانش و معرفت ارجح نهاده شده است و از جمله فلسفه مقامی جلیل احراز کرده است معذک این تأیید و تصدیق فلسفه «در بست» و عام نیست و انتقاد فلاسفه‌ای را که به جهان علوی اعتقاد ندارند در آثار طلعات مقدسه این ظهور مبارک می‌توان یافت.

این موضوع که باید علم و فلسفه و عرفان و دین را به عنوان طرق اصلی نیل به حقیقت با هم آشتی داد مورد توجه برخی از متفکران مسلمان نیز بود چنان که همان متکلم بزرگ ابوحامد محمد غزالی که به تخطئه فلاسفه کتابی نوشته بود سخت تحت تأثیر عرفان و عرفا قرار می‌گیرد و بعد از عمری جستجو سرانجام عرفان را طریق کشف حقیقت تشخیص می‌دهد. ابو یوسف یعقوب بن اسحق کندی (۱۸۵-۲۵۴ هـ ق) و ابونصر فارابی (۲۵۶-۳۳۹ هـ ق) و بالاخره ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ هـ ق) گرچه در تحت تأثیر فلسفه یونان بودند همه در راه تلفیق راه‌های مختلف حقیقت‌جویی کوشیدند کندی جوایب سازش دادن میان فلسفه و دین بود و فارابی ضمن تلفیق آراء ارسطو و افلاطون، خود بدین پای بند ماند و ابن‌سینا می‌خواست میان صوفی و عالم آشتی برقرار کند. استنباط بنده این است که در امر بهائی با اعلام اصل تطابق علم و دین نظر بر آن است که

طرق مختلف نیل به حقیقت را باید بهم سازش داد و دانائی (علم) را با بینائی (حکمت) تکمیل کرد. و حسّ و عقل و شهود و ادراک باطنی همه را برای رسیدن به شناخت جامع حقائق بکار گرفت. و از حقائق علمی و فلسفی و عرفانی آنها را تصدیق کرد که منافات با صریح کلام الهی ندارد.

موضع فلسفه و فیلسوف در جامعه

با همه سوابقی که فلسفه در تاریخ فرهنگ ایران دارد در دنیای معاصر بسیاری از ایرانیان از ارج و اهمیت آن غافل هستند در حالی که در آثار بهائی می‌خوانیم که «حکیم دانا و عالم بینا دو بصرند از برای هیکل عالم انشاءالله ارض از این دو عطیه کبری محروم نماند و ممنوع نشود»^(۱) کاربرد صفت دانا برای حکیم انسان را متوجه اهمیت و حتی ضرورت آگاهی فلاسفه بر علمی از علوم می‌کند. جمال مبارک خود در لوح حکمت یادآور شده‌اند که بعضی از حکما مصدر علوم و صنایع و حتّی اختراعات مهمه بوده‌اند.

در طی قرون وسطی چه در غرب و چه در شرق فلسفه بسوی تنولوژی گرایش پیدا کرد و اصطلاح دکتور Doctor که قبلاً خاص ارباب معارف دینی بود بر فیلسوفان اطلاق شد در آن موقع فیلسوف حتی به کسانی اطلاق می‌شد که به کیمیا می‌پرداختند و اصطلاح حجر فلسفی از این جا نشئت گرفته است. در قرن ۱۸ در مغرب زمین کلمه فیلسوف بنویسندگان اندیشمندی گفته شد که بر ضد تیره‌اندیشی و عدم تساهل مبارزه می‌کردند چون ولتر - دیدرو - روسو - دالامبر - هولباخ و هلوسیوس.

در قرن نوزدهم فلسفه دست از علوم طبیعی برمی‌دارد و به مسائل معنوی چون منطق، متافیزیک و اخلاق می‌پردازد و از همین قرن است که فلسفه به معنای جدید موضوع درس در دانشگاه‌های باختر زمین می‌شود در سالهای ۱۹۷۵-۱۹۸۰ اصطلاح فیلسوفان نو متداول شد یعنی نویسندگان جوانی که بر ضد اندیشه‌های حاکم قیام کردند و آثارشان مشحون از مشاجرات لفظی و سیاسی است.

بعضی مورخان نوشته‌اند که از جنگ جهانی دوم به بعد تقسیمات سنّتی فلسفه اهمیت خود را از دست داده است و فلسفه تفکّری عام درباره مجموعه هستی شده تفکّری درباره انسان و فرجام او، درباره علم و جهان واقع، درباره تاریخ بشریت، درباره خلاقیت شاعر و هنرمند و باین صورت وجه نظر و دعوی او جنبه دایرةالمعارفی پیدا کرده است. فلسفه متبعد درصدد منظم کردن دانسته‌های انسانی است یعنی نظم دادن عقلانی و عمومی به همه آن چه در حیز شناخت ماست و یا باحساس و عمل ما مربوط می‌شود و این نظم دادن به عنوان توجیه و تبیین نهائی همه چیز مطرح می‌شود لذا امروزه هر نوع فلسفه‌ای موجود است فلسفه علوم، فلسفه عمل، فلسفه تکنیک، فلسفه هنر، فلسفه جهان و بالاخره فلسفه فلسفه و در نتیجه فلسفه از این پس پدیده‌ای نیست که یک بار

برای همیشه قابل تعریف و تعیین باشد بلکه معرفتی است که بتدریج ساخته می‌شود. بعضی را گمان بر آن بود که با نظریه حالات سه گانه یا تحول اندیشه از حالت دینی به حالت فلسفه و متافیزیک و از آن به علوم اثباتی چنان که اوگوست کنت واضح جامعه‌شناسی ادعا می‌کرد روزگار فلسفه بسر آمده باشد در حالی که می‌دانیم بحث‌های فلسفی بار دیگر در روزگار ما رونق خاص پیدا کرده و به محافل عامه مردم کشیده شده است. چنان که رژه کاراتینی مؤلف کتاب جدیدی در زمینه آشنائی با فلسفه نوشته در حالی که فلسفه در قرن نوزده و نیمی از قرن بیستم در محدوده دانشگاه‌ها بعنوان مراکز عمده تفکر فلسفی باقی مانده بود از سال ۱۹۴۵ باین طرف از چارچوب این معاهد پای بیرون نهاد که نمونه‌اش نویسنده‌ای است چون ژان پل سارتر که دانشگاهی نبود و در مسائل فلسفی کتاب نوشت. از آن زمان به بعد فلسفه نوعی تفکر درباره مجموعه هستی شد همانقدر درباره انسان و سرنوشت او که درباره جهان و علم و تاریخ انسانیت و در حقیقت بنوعی دعوی دایرةالمعارفی رسید. اوگوست کنت خطا می‌کرد که می‌گفت علم مثبت یا اثباتی فقط بدنبال سؤال در مورد چگونگی اشیاء و امور است و کاری با چرایی و علت و مبداء ندارد در حالی که می‌دانیم نه فقط ذهن انسان در زمینه فلسفه دست از پرسش «چرا» برنداشته و موضوع علت اولی و علت غائی همیشه برای وی مطرح بوده بلکه در عرصه علم نیز درباره منشاء عالم وجود روی کره ارض، و مبداء حیات پیوسته پژوهش و جستجو شده و می‌شود.

چنان که مذکور آمد امر بهائی فایده فلسفه را تصدیق می‌کند و چنان که در تاریخ این ظهور اعظم دیده شده اصحاب فلسفه از احترام خاص در جامعه بهائیان بهره‌مند بوده‌اند از نبیل فائنی گرفته تا عزیزالله مصباح و از عزیزالله سلیمانی تا علیمراد داودی همه بدیده تکریم منظور آمده‌اند و آثارشان که بر پایه تفکر عقلی و منطق مستحکم بوده مورد ستایش واقع شده است. امر مبارک تصدیق اصل الاصول واجب الوجود را که منشا هر چیز است یعنی هم پایه هستی شناسی است هم بنیاد نظام اخلاقی و هم شرف انسان به انتساب باوست ضرور می‌داند آثار بهائی فلاسفه را بدو گروه تقسیم می‌کند آنها که بمبادی روحانی عقیده دارند و دیگران یعنی فیلسوفان تنگ نظر که اسپر محسوسات مادی باقی مانده‌اند و جهان را بدیده ماشین بی‌روح می‌نگرند. و نیز امر بهائی بر آن است که فلسفه نباید تنها به افکار انتزاعی مشغول شود که ارتباطی با تجربه زندگی ندارند و گرهی از مشکلات بشری نمی‌گشایند. از این بابت افکار بهائی تا حدی نظریه پرگماتیسیم ویلیام جیمز و اندیشه جان دیوئی متفکر و مربی مشهور را تأیید می‌کند. امر بهائی مجادله بر سر حقیقت را مجاز نمی‌داند چون حقیقت امری است نسبی که بطور تدریجی مکشوف می‌شود لذا هیچ کس نمی‌تواند خود را مالک انحصاری حقیقت داند و دیگران را در خطا شمرد و در داخل جامعه هم استنباط و استنتاج

علما و حکما نمی‌تواند ملاک عمل مؤمنان و سبب تشنّت افراد به فرقه‌ها و مکاتب مختلف گردد بلکه آن چه به تصویب مرجع منصوص می‌رسد و منطبق با کلمه الله باشد همان قابل تبعیت است. از بیانات مبارکه چنین استنباط می‌توان کرد که در امر بهائی فلسفه باید به اصل خود که حکمت باشد رجعت کند یعنی علاوه بر نبیل به حقیقت، تحصیل فضائل اخلاقی را هدف عمده دانائی محسوب دارد فضائلی چون عدالت و اعتدال و کف نفس و تقوی که در آثار مبارک مشروحاً آمده است.^(۱۳)

در لوح «اصل کل الخیر» جمال مبارک فرموده‌اند: اصل الحکمة هی الخشیة عن الله عزّ ذکره و المخافه من سطوته و سیاطه و الوجله من مظاهر عدله و قضائه. و در لوح حکمت بیانی فرموده‌اند که مضمونش این است آن کسی فیلسوف حقیقی است که خدا و برهان او را انکار نمی‌کند بلکه به عظمت و سلطنت مهیمن او اقرار دارد.

در بیانات مبارکه ارتباط نزدیکی بین حکمت و بیان یا حسن بیان برقرار شده در لوح مقصود می‌فرمایند: «حکمت هیچ حکیمی ظاهر نه مگر به بیان و این مقام کلمه است که از قبل و بعد در کتاب ذکر شده چه که جمیع عالم از کلمه و روح آن به مقامات عالیّه رسیده‌اند» و در همان لوح نیز مشروحاً شرائط بیان و اوصاف کلمه مؤثر و نافذ را مشخص می‌فرمایند و باید اذعان کرد که همه اوصافی که در شخص حکیم مطلوب است در وجود دکتر داودی که این بنده را فزون از ۵ سال افتخار همکاری با ایشان در محفل روحانی ملی ایران حاصل بود تجلی داشت.

براستی فیلسوف حقیقی کسی است که به تفکر فلسفی اکتفا نکند بلکه عملاً حائز آن شرائط اخلاقی باشد که در تعریف حکمت عملی یاد کرده‌اند چون تشخیص درست خیر و شر، اعتدال و میانه روی در امور، خویشتن داری و پرهیز از منهیات و مصلحت اندیشی در کار و تطبیق سخن با مقتضیات زمان و مکان و شرائط مخاطبان یعنی صفات و ملکاتی که همه در دکتر علیمراد داودی جمع بود.

ضمناً دکتر داودی مصداق کلام الهی بود که حکمت و بیان را در ارتباط نزدیک قرار داده‌اند چه از سجدیه‌های او که در این جمع گفته آمد تسلط او بر زبان فارسی و ادای مفاهیم دشوار فلسفی در قوالبی بود که برای اکثریت شنوندگان و خوانندگان قابل درک می‌نمود و از همین رو شنیدیم که تألیفات و ترجمه‌های متعدد او اکنون هم در ایران از رونق و رواج استثنائی برخوردار است و مرتباً تجدید طبع می‌شود. مقالات پراکنده او که باهتمام آقای دکتر وحید رافتی جمع‌آوری و چاپ شده است بر احاطه نظری و لغوی ایشان دلالت کامل دارد.

یاد آن بزرگوار را گرامی می‌داریم و بحکم «انّ آثار ناتدلّ علینا» مطالعه و مذاقه در آثار ارزشمند پایدارش را غنیمت می‌شمیریم.

پانوشت ها

۱. بدین ترتیب فاضل مازندرانی بحث عقلی و ایمانی در مورد مظاهر الهی یعنی پیامبران و دین آنان را هم فصلی از فلسفه می‌شمرد مجزی از بحث الهیات. موضوع معرفت در همان مبحث الهیات آمده و نیز زیر عنوان عوالم انفس و عالم انسانی.

۲. جلد اول - نشر طهران - فصل هفت. سال ۱۳۶۲

۳. رک. همان کتاب. ص ۲۸۳.

۴. رک امیل برهیه - تاریخ فلسفه جلد ۱ - از عهد باستان و قرون وسطی - نشر فرانسه ۱۹۸۵ - ص ۴۳۰ به بعد.

۵. رک. نامه او به غلاطیان غصصط شب فصل ۳ آیه ۲۳ و نامه او به کورنتیان (قرنتیان) قسمت یکم - فصل ۷

آیات ۱۷-۴۰

۶. لوح طرازات - طراز ششم.

۷. لوح تجلیات - تجلی سوم.

۸. مجموعه خطابات مبارکه در اروپا و امریکا قسمت ۲ - ص ۴-۸۳.

۹. امر و خلق - ج ۳ - ص ۳۳۲.

۱۰. مجموعه ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده چاپ آلمان - ۲۰۰۰م ص ۸۶.

۱۱. و البته فلسفه را با روانشناسی که بمدد مشاهده و تجربه پدیده‌های روانی یعنی آنچه را قابل دیدن - سنجدیدن و آزمودن است مطالعه می‌کند نباید اشتباه کرد. روان‌شناسی هرگز داعیه شناخت ماهیت با هویت نفس و روان و روح را ندارد. کار او فقط بررسی تظاهرات عینی آن واقعیت ناشناخته است. در برابر آن حکمت اولی که شاخه‌ای است از فلسفه گام را فراتر می‌نهد و بخلوتگاه راز نفس و روح راه جوئی می‌کند.

۱۲. رک لوح مقصود، در همان مجموعه مذکور در پاورقی نمره ۱۰.

۱۳. از دیدگاه افلاطون سلامت و اعتدال قوه عقل حکمت است و حکمت یکی از فضائل چهارگانه است که حکمای اسلام نیز قرن‌ها بعد تأیید کردند منتهی در مواردی تعبیری تازه از آن عرضه داشتند (رک خواجه نصیر طوسی)

مقام و اهمیت عدل و انصاف در الواح و آثار امری

سخنرانی دکتر مظفر یوسفیان

الله ابھی

دوستان عزیز بیانی هست از حضرت بهاء الله در لوح مبارک رضوان العدل که میفرماید «آن یا ملاء الارض فاعلموا بان للعدل مراتب و مقامات و معانی لاتحصی ولكن انا نرشّ علیکم رشحاً من هذا البحر لیطهر کم عن دنس الظلم ویجعلکم من المخلصین»

مضمون بیان مبارک به فارسی اینست که ای اهل ارض براستی بدانید که از برای عدل مراتب و مقامات و معانی بی شماری هست و لکن ما رشحه‌ای از این بحر را بر شما می افشانیم تا شما را از آلودگی ظلم پاک سازد و در زمره مخلصین در آرد.

با توجه باین بیان مبارک واضح است که با یک ساعت و وقت محدودی که در اختیار داریم امکان این نیست که بتوان جمیع مراتب و مقامات و معانی لاتحصای عدل و انصاف را مورد مطالعه دقیق و جامع قرار داد و حق مطلب را ادا کرد. معذک کوشش خواهد شد تا آنجا که ممکن است، مسئله عدل و انصاف و مقام و اهمیت این دو مفهوم را در آثار و الواح امری مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم.

پس اجازه بفرمائید که در ابتدا بطور مختصر و منجز به بینیم در عمل برای عدل و انصاف چه نوع تعاریفی قائل شده اند. برای عدل در کتب لغت و متون دیگر تعاریف مختلفی قائل شده اند و این تعاریف اغلب یک ریشه و مفهوم مشترک دارند ولی چند تا از این معانی و تعاریف هستند که از شمول بحث ما خارجند مثلاً عدل به معنای کفر گفتن هم آمده است^(۱) و یا عدل بمعنای یک کیسه یا بسته بزرگ بار مثل عدل قالی یا عدل پنبه هم آمده^(۲). همچنین عدل بمعنای مثیل و نظیر هم استفاده شده است گرچه در این معنی معمولاً با کسر عین یعنی «عدل» خوانده و نوشته می شود مثل سر آغاز کتاب عهدی جمال مبارک که می فرمایند:

«اگر افق اعلی از زُخرف دنیا خالی است و لکن در خزائن توکل و تفویض از برای وراث میراث مرغوب لا عدل له گذاشتیم. گنج نگذاشتیم و بر ریج نیفزودیم...» که البته اگر «لا عدل له» هم خوانده شود غلط نیست^(۳). فرهنگ معین عدل را بعنوان «حد متوسط میان افراط و تفریط در هر یک از قوا»

و همچنین بعنوان «نهادن هر چیزی به جای خود» تعریف کرده است. عدل بعنوان مساوی کردن و یا هم وزن کردن هم بکار برده شده است^(۴) که این تعاریف با مفهوم عدلی که مورد بحث ماست چندان ارتباطی ندارند.

اغلب کتب لغت عدل را بطور اختصار بعنوان «ضد ظلم»، «داد دادن»، «حق دادن» و «انصاف داشتن»، یا «انصاف دادن» تعریف کرده اند^(۵) بعضی هم تعریف عدل یا عدالت را بسط داده اند مثل لغت نامه عربی المعجم الوسیط که در تعریف عدل می گوید «و هو اعطاء المرء ماله و اخذ ما علیه» یعنی حق را بحق دار دادن و از ناحق گرفتن.

حضرت عبدالبهاء هم در کتاب مستطاب مفاوضات عدل را بهمین مضمون تعریف فرموده اند. میفرمایند «عدل اعطای کل ذیحق حقه است»

لغت نامه و یا دیکسیونر انگلیسی آکسفورد عدالت را بعنوان:

"Vindication of right by assignment of reward or panishment"

یعنی تأیید و حمایت از حق بوسیله اعطای پاداش یا اعمال مجازات تعریف کرده^(۶) این تعریف خیلی نزدیک است به بیان حضرت بهاء الله که میفرمایند: «مقام عدل که اعطای کل ذیحق حقه است بدو کلمه معلق و منوط است مجازات و مکافات»^(۷)

در اشراق هشتم از لوح اشراقات نیز بیانی بهمین مضمون میفرمایند: «یا حزب الله مری عالم عدل است چه که دارای دورکن است مجازات و مکافات» همان Oxford Dictionary در جای دیگر عدالت یا Justice را بعنوان "Exercise of authority and power in maintenance of right" یعنی اعمال حاکمیت و قدرت برای حفظ و برقراری حق تعریف کرده است.

در الواح و آثار امری بدو تعریف جالب و بدیعی از عدل برمیخوریم. یکی از جمال مبارک در کلمات فردوسی (ورقه سوم از فردوس اعلی) که میفرمایند:

«یا ابن الانسان... ان تکن ناظر الی العدل اختر لدونک ما تختاره لنفسک» یعنی ای پسر انسان

اگر ناظر بعدل هستی برای دیگران همان را بخواه که برای خود میخواهی.

تعریف بدیع دیگر از حضرت عبدالبهاء است که در رساله مدنیه میفرمایند:

«ثانی صفت کمالیه عدل و حقانیت است و آن عدم التفتات و التزام منافع ذاتیه و فوائد شخصیه

خود و بدون ملاحظه و مراعات جهتی از جهات بین خلق اجرای احکام حق نمودن و نفس خود را چون افراد بندگان غنی مطلق شمردن و جز امتیاز معنوی در امری از امور تفرّد از جمهور نجستن و خیر عموم

را خیر خویشستن دانستن»

ملاحظه میفرمایند که این دو تعریف بدیع چه وسعت و چه مفهوم و محتوای انسانی و اجتماعی جالبی به این کلمه عدل یا عدالت میدهند.

* * *

و اما تعریف انصاف

همانطور که بعضی لغت نامه‌ها عدل را بعنوان انصاف دادن و یا انصاف داشتن هم تعریف کرده‌اند برخی هم انصاف را بعنوان عدالت نمودن، بعدل حکم کردن و یا اعطای حق به ذیعق بکار برده‌اند مثل فرهنگ معین و یا ریاض الغات دکتر ریاض قدیمی و یا لغت‌نامه عربی المورد.

انصاف بمعنی بی‌طرفی و میانه‌روی و صداقت نمودن هم بکار رفته است^(۸)

در لغت‌نامه حقوقی انگلیسی Osborn انصاف یا Equity بعنوان

"Moral justice of which laws are imperfect expression"

یعنی عدالت اخلاقی که قوانین مظاهر ناقصی از آنند تعریف شده است.

اصولاً Equity یا انصاف در حقوق انگلوساکسن نقش عمده‌ای دارد که تشریح آن از حیطة بحث

ما خارج است. همینقدر می‌توان گفت که بطور کلی Equity یا انصاف نقش مهمی در تعدیل خشگی و جبران نارسائی قوانین بازی میکند.

در مورد انصاف هم بدو تعریف جالب و بدیعی در آثار امری برمیخوریم یکی در لوح معروف

«اصل کل الخیر» که جمال قدم انصاف را بعنوان «خروج العبد من الوهم و التقليد و التفرس فی مظاهر الصنع بنظر التوحید و المشاهدة فی کل الامور بالبصر الحدید» تعریف فرموده‌اند و دیگری در کلمات مکنونه عربی که میفرمایند:

«یا ابن الروح احب الاشياء عندی الانصاف لا ترغب عنه ان تکن الی راغباً و لا تغفل منه لتکون لی

امیناً وانت توفق بذلك ان تشهد الاشياء بعینک لا بعین العباد و تعرفها بمعرفتک لا بمعرفت احد فی البلاد»

این دو بیان مبارک لازمه انصاف را دوری جستن از وهم و تقلید و اتکاء بر معرفت و دید شخصی

و در واقع تحرری حقیقت قرار داده‌اند.

* * *

همانطور که قبلاً عنوان شد در بسیاری از موارد برای دو کلمه عدل و انصاف یک معنی و مفهوم

مشترک قائل شده‌اند معدلک با یک مطالعه دقیق می‌بینم که با وجود تشابه زیاد بین معنی و مفهوم

این دو کلمه در عمل به یک وجه تمایز دقیق و ظریفی بین این دو برمیخوریم.

عدل یا عدالت معمولاً متکی به قانون و یا مقام قانونی و حاکمی است که حق را بحق دار می‌دهد و از ظلم جلوگیری میکند و غیر ذی‌حق و یا ظالم و خطاکار را با تحمیل مجازات تنبیه میکند مثل حاکم، قاضی، شاه، رئیس دولت و یا هر کس دیگری که در مقامی قانونی است و قادر به تحمیل مجازات و یا ادای پاداش است.

انصاف هم ذاتاً عبارت از حق را به حق‌دار دادن است ولی انصاف معمولاً و لزوماً متکی به قانون و یا مقام قانونی که قادر با اعمال مجازات و یا اعطای پاداش باشد نیست و بیشتر یک جنبه اخلاقی و وجدانی دارد. آنجا که جمال مبارک در مناجاتی با مطلع «الهی الهی سراج امرت را بدهن حکمت برافروختی» می‌فرمایند «امرا را عدل عنایت فرما و علما را انصاف»⁽⁴⁾ شاید، عرض میکنم شاید، شاهدهی بر این وجه تمایز باشد که اینک در لوح طرازات آنجا که می‌فرمایند «اصحاب انصاف و عدل بر مقام اعلی و رتبه علیا قانمند. امید آنکه عباد و بلاد از انوار این دو تیر محروم نمانند» اشاره به «دو تیر» می‌تواند قرینه‌ای باشد بر تمایز بین این دو مفهوم.

اگر شما حرف حقی می‌زنید ولی طرف شما از روی لجاجت یا عناد زیر بار حرف حساب شما نمی‌رود این بی‌انصافی است. اگر مثلاً قصاب یا میوه‌فروش و یا نانواى محل شما گوشت و یا میوه و یا نان را با قیمتی فاحش با شما حساب می‌کند می‌گوئید این قصاب یا میوه‌فروش و یا نانوا بوئی از انصاف نبرده ولی نمی‌گوئید بوئی از عدالت نبرده.

وقتی خیام خطاب به زاهد ریاکار میگوید

ما خون رزان خوریم و تو خون کسان
انصاف بده کدام خونخوار تریم

او ناظر به عدالت و قضاوت اخلاقی و وجدانی است نه عدالت و قضاوت قانونی. در حالی که اگر یک قاضی حق شما را با دادن حکمی غلط و یا ناشی از غرض یا تعصب تضییع کند و یا حاکمی در مقام حکم و قدرت حقوق حقه شما را زیر پا بگذارد این بیشتر بحساب بی‌عدالتی گذارده می‌شود تا بحساب بی‌انصافی.

البته در بعضی موارد بی‌انصافی بشما حق می‌دهد که به عدالت قانونی متوسل شوید. مثلاً اگر کسی از روی تعصب یا اغراض شخصی و با علم بعدم نسبت ناروایی بشما بدهد این بی‌انصافی است ولی بسته بمورد شما می‌توانید با مراجعه بمراجع قانونی بعنوان تهمت و افترا احقاق حق بخواهید.

از طرفی عدالت همیشه با انصاف تقارن ندارد. مثلاً اگر شما بکسی بدهکار باشید و بدهی خود را تمام و کمال بپردازید ولی فراموش کنید و یا اهمیت ندهید که سفته یا رسید خودتان را از طلبکار پس بگیرید و او با ستناد سفته و یا رسیدی که در دست دارد علیه شما طرح دعوی کند قاضی در غیاب ارائه شواهد کافی و قانع‌کننده مجبور است که علیه شما حکم بدهد. از نظر قانون عدالت اجرا شده

است ولی از نظر انصاف بشما ظلم شده است.

* * *

با تمام این احوال و با وجود آنچه که در مورد وجه تمایز بین عدل و انصاف ذکر شد باید اذعان کرد که در اغلب موارد این وجه تمایز بصورت سایه‌ای بی‌رنگ و ناچیز در می‌آید کما اینکه در بسیاری از موارد بخصوص در آثار و الواح امری می‌بینم که این دو کلمه توأماً و بطور مترادف بکار برده می‌شوند. عباراتی مثل «مظاهر عدل و انصاف»^(۱)، «مظاهر عدل و مطالع انصاف»^(۲)، «سکان مدائن عدل و انصاف»^(۳) و یا «مشارق العدل و الانصاف»^(۴) بطور فراوان در آثار و الواح امری دیده می‌شوند.

شواهد بسیار زیاد دیگر در این زمینه موجود است که در عین حال نمودار توجه خاص شارع این امر نازنین به عدل و انصاف است.

در کتاب مستطاب اقدس برمیخوریم به آیاتی چون «کونوا علی صراط العدل و الانصاف فی کل الامور»^(۵) و یا «کونوا مظاهر العدل و الانصاف بین السموات و الارضین»^(۶)

یکی از آثاری که مملو است از اشارات به عدل و انصاف لوح معروف ابن ذئب است که در آخرین سال حیات جمال مبارک خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی نازل شده و حضرت عبدالبهاء در مورد آن در جمع احباء فرموده‌اند «رساله جمال مبارک خطاب به ابن ذئب از اهم کتب است و فی حد ذاته مانند کتابخانه است که سزاوار است هر یک از احبا نسخه‌ای از آن داشته باشند»^(۷) و حضرت ولی‌عزیز امرالله در کتاب قرن بدیع آن را «از جمله تویعات منیعه و اسفار رشقیه صادره از سماء مشیت الهیه» توصیف فرموده‌اند.

در این لوح مبارک برمیخوریم به بیاناتی خطاب به شیخ مانند:

«نسئل الله أن یویدک علی العدل و الانصاف» یا

«استدعا آنکه در آنچه ظاهر شده تفکر نمایند و بعدل و انصاف تکلم فرمایند» و یا

«از حق می‌طلبم شمارا تأیید فرماید تا به بصر عدل و انصاف مشاهده کنید و تفرس نمایند»

در مقامی شیخ را ترغیب میفرمایند که بدرگاه الهی مناجات کند و بگوید «الهی الهی زین رأسی

با کلید العدل و هیکلی بطراز الانصاف»

بیانات بسیار دیگری در همین لوح ابن ذئب و سایر الواح و آثار مبارکه موجود است که برای

تیمن و تبرک این مقال به چند فقره اشاره می‌شود:

در لوح ابن ذئب

«از حق می‌طلبیم نور انصاف و آفتاب عدل را از سحاب تیره غفلت نجات بخشد» باز

«نسئل الله تبارک و تعالی أن یوید الکل علی العدل و الانصاف» باز

«سئئله الله آن یوید الغافلین علی العدل و الانصاف» و باز

«حال سمع و بصر مقدس و مطهر لازم که بعدل و انصاف تمسک نماید»

در اشراقات (اشراق نهم) میفرماید «آنچه این مظلوم از کل طلب مینماید عدل و انصاف است»

در مقامی دیگر میفرماید «بر هر نفسی لازم است که بعدل و انصاف در امر الله ملاحظه نماید و

تفکر کند»^(۷۷)

در لوح عهدی: «مظاهر حکم و مطالع امر که بطراز عدل و انصاف مزینند بر کل اعانت آن نفوس

لازم»

در لوحی در مورد جناب دیان میفرماید «غرض مرضی است که انسان را از عدل و انصاف محروم

می نماید»^(۷۸)

در لوح طراوات (طراز سوم): «در جمیع احوال بعدل و انصاف ناظر باشید» «اصحاب انصاف و

عدل بر مقام اعلی و رتبه علیا قائلند»

و بالاخره در لوح زین المقربین در مورد ربا میفرماید «نوصی اولیاء الله بالعدل و الانصاف»^(۷۹)

* * *

دوستان عزیز حالا که از مسائل مربوط به تعریف عدل و انصاف فارغ شده ایم باید توجه داشته

باشیم که مسئله عدل و انصاف از جمله مسائلی است که همیشه در مجامع بشری مطرح بوده و هست.

در کشور خودمان ایران به کتبیبه های داریوش کبیر در نقش رستم برمیخوریم که در آن ظلم

قوی را نسبت به ضعیف نفی میکند و لزوم مجازات خطاکاران را تصریح میکند. داستان مظالم ضحاک

مار دوش و قیام کاوه آهنگر را داریم. داستان های عدل انوشیروان و ظلم و ستم و خودکامه گی بعضی

از پادشاهان و حکام و روحانیون و در مانده گی و بی پناهی و محرومیت از حق و حقوق رعیت را داریم.

نزدیکتر به زمان حال می بینم که در مقدمات جنبش مشروطیت بود که برای اولین بار لفظ

«عدالتخانه» که در واقع اقتباسی است از «بیت العدل» که جمال مبارک سالها قبل در کتاب مستطاب

اقدس تشریح فرموده اند بکار برده شد و تعریف معینی نداشت تا این که دستخط مظفرالدین شاه

مقرر داشت که «ترتیب عدالتخانه دولتی برای اجرای احکام شرع مطاع و آسایش رعیت از هر مقصود

و مهمی واجب تر است... برای این نیت مقدس قانون معدلت اسلامی که عبارت از تعیین حدود و

احکام شریعت مطهر است باید در تمام ممالک محروسه ایران عاجلاً دایر شود بر وجهی که میان

هیچیک از طبقات رعیت فرقی گذارده نشود.»^(۸۰)

البته عین الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه از تشکیل عدالتخانه سرباز زد و میدانیم که بالاخره

این امر از جمله اموری بود که منتهی به جنبش مشروطیت و استقرار مجلس شورای ملی و تنظیم قانون

اساسی شد.

ولی جالب آن است که نه در قانون اساسی و نه در متمم آن که مربوط به حقوق ملت ایران است مطلقاً لفظ عدل و عدالت بکار برده نشده است.

در مقابل تا بخواهید قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دم از عدل و عدالت میزند:

در اصل دوم از نفی هر گونه ستم‌گری و ستم‌کشی و در اصل سوم از رفع تبعیضات ناروا و ایجاد امکانات عادلانه برای همه در تمام زمینه‌های عادی و معنوی و در اصل چهارم از وظیفه دولت جمهوری اسلامی و مسلمانان به عمل به اخلاق حسنه و قسط و عدل اسلامی نسبت با افراد غیر مسلمان سخن می‌گوید و در اصل ۶۱ قوه قضائیه و دادگاههای دادگستری را ملزم به حل و فصل دعاوی و حفظ حقوق عمومی و گسترش و اجرای عدالت می‌کند و در اصل ۱۵۴ تأکید می‌کند که جمهوری اسلامی حکومت حق و عدل را حق همه مردم جهان می‌شناسد و در اصل ۱۵۶ عنوان می‌کند که قوه قضائیه قوه‌ای است مستقل که پشتیبان حقوق فردی و اجتماعی و مسئول تحقق بخشیدن به عدالت است.

چقدر بجاست این بیان مبارک در لوح مهیمن برهان که گویا وصف الحال امروز است. می‌فرمایند: «انا سمعنا بان ممالک الایران ترینت بطراز العدل فلما تفرسنا وجدناها مطالع الظلم و مشارق الاعتساف اثناری العدل تحت مخالف الظلم. نسئل الله ان یخلصه بقوة من عنده و سلطان من لدنه»

مضمون بیان مبارک بفارسی اینستکه ما شنیدیم که مملکت ایران بطراز عدل مزین است ولی چون تحقیق کردیم آن را مطلع ظلم و مشرق اعتساف یافتیم. ما عدل را در چنگال ظلم اسیر می‌بینم و از خدا می‌خواهیم که بقوت و سلطان خود عدل را از چنگال ظلم خلاص کند.

ناگفته نماند که قرآن کریم هم متضمن آیات چندی در تأکید عدل و اجرای عدالت هست مثل آیه «و اذا حکمتم بین الناس تحکمو بالعدل»^(۳) و یا «ان الله یامر بالعدل والاحسان»^(۴) و البته میدانیم که عدل یکی از اصول پنجگانه دیانت اسلام شیعی یعنی توحید، نبوت، امامت، عدل و معاد است که البته عدل در این مورد ناظر به عدل الهی است.

* * *

دوستان عزیز در مطالعه و توضیح مقام و اهمیت عدل و انصاف در آثار و الواح امری در ابتدا بجرأت می‌توان گفت که بر اساس شواهد و قرائن و مدارک موجود در هیچ دوری از ادوار و بوسیله هیچ فردی از افراد چه قانونگذاران و چه فلاسفه و چه حتی اولیاء الله و مظاهر مقدسه برای عدل و انصاف باندازه‌ای که در این آئین نازنین بان اهمیت داده شده اهمیت قائل نشده‌اند.

این بیان حضرت عبدالبهاء که حضرت ولی‌امرالله آن را در کتاب ظهور عدل الهی

(Advent of Divine Justice) نقل فرموده‌اند شاهدی صادق بر این مدعاست. میفرمایند:

«الحمد لله آفتاب عدل از افق بهاء الله طالع شد زیرا در الواح بهاء الله اساس عدلی موجود که از اول ابداع تا حال به خاطری ظهور ننموده»^(۳۳)

قبلاً نمونه‌هایی از تأکیدات شارع مقدس این امر در لزوم رعایت عدل و انصاف در امور باستحضارتان رسید اکنون با نظری اجمالی در برخی از آثار و الواح امری مقام و اهمیت کلی عدل و انصاف را از نظر میگذرانیم: در لوح ابن ذئب باین بیان برمیخوریم:

«لعمر الله عدل جندیست قوی اوست در مقام اول و رتبه اولی فاتح افنده و قلوب و اوست مبین اسرار وجود و دارای رایات محبت و جود»

همچنین در همان لوح: «هیچ نوری بنور عدل معادله نمی‌نماید»

در لوح مقصود: «یا معشر الامر ایس فی العالم جنداً اقوی من العدل و العقل»

در لوح بشارات (بشارت سیزدهم): «یا حزب الله مری عالم عدل است.»

در کلمات مکتونه عربی:

«یا ابن الروح احب الاشیاء عندی الانصاف لا ترغب عنه ان تکن الی راغباً و لا تغفل منه لتکون لی

امیناً»

در لوح اصل کل الخیر بعد از ذکر رئوس و اصول متعدد مانند «رأس التوکل» و «اصل الحب» و غیره میفرمایند:

«رأس کل ما ذکرناه لک هو الانصاف» به بیند مقام عدل و انصاف چقدر والاست.

در لوح طرازات (طراز پنجم):

«لعمر الله کلمه انصاف بمثابه آفتاب روشن و منیر است. از حق می‌طلبیم که کل را بانوارش منور

فرماید»

در رساله مدنیه از حضرت عبدالبهاء:

«باری در عالم و جود سطوت قاهره جنود عدل را قوای اعظم عالم مقابلی نکند و بنیان مرصوص حصون حصینه مقاومت ننماید چه که فتوحات این سیف قاطع را کل بر یا طوعاً و رضائاً مغلوب گردند و ویرانه‌های عالم از هجوم این جنود باعلی در جه معموریت و آبادی سرفراز شود»^(۳۴)

حضرت ولی‌امر الله در ظهور عدل الهی میفرمایند:

«شارع مقدس این شرع اعظم مشروع عظیمی را که تاج و هاج و اکیل جلیل مؤسسات نظم بدیع

جهان آرای امر اقوم افخم اوست آن را به صفت فضل و عفو موصوف نفرموده بلکه بیت العدل الهی نام

نهاده زیر عدالت یگانه اساس و بنیان رصین و مؤبد صلح اعظم یزدانی است و آن است آن حقیقت

متعالیه‌ای که در کلمات مبارکه مکنونه بابدع اذکار مذکور و به اجمل اوصاف موصوف به «احب الاشیاء» در ساحت قدس حضرت مولی‌الاسماء تجلیل و تکریم گردیده است»^(۲۵)

* * *

دوستان عزیز ملاحظه میفرمائید که ولی عزیز امرالله صراحتاً عدالت و انصاف را «یگانه اساس و بنیان رصین و مؤبد صلح اعظم یزدانی» توصیف فرموده‌اند و این خود گواهی است صادق بر مقام و اهمیت عدل و انصاف در این امر نازنین.

ولی خیال نکنیم که اثرات عدل و انصاف و اهمیت آن بهمین جا ختم می‌شود. شارع مقدس این امر در موارد عدیده عدل و انصاف را از عوامل مؤثر نظم عالم و راحت و اتحاد ملل و امم و ترقی و تعالی جوامع بشری شمرده است.

برای مثال به چند مورد از این موارد اشاره می‌کنیم:

در لوح ابن ذئب:

«از حق می‌طلبیم نور انصاف و آفتاب عدل را از سحاب تیره غفلت نجات بخشد و ظاهر نماید. هیچ نوری بنور عدل معادله ننماید. آنست سبب نظم عالم و راحت امم»

همچنین در همان لوح:

«عدل و انصاف دو حارسند از برای حفظ عباد و از این دو کلمات محکمه مبارکه که علت صلاح عالم و حفظ امم است ظاهر گردد»

در ورقه ششم از کلمات فردوسی:

«سراج عباد داد است اورا بیادهای مخالف ظلم و اعتساف خاموش ننمائید و مقصود از آن اتحاد است بین عباد»

در مقامی دیگر میفرماید:

«فی الحقیقه اگر آفتاب عدل از سحاب ظلم فارغ شود ارض غیر ارض مشاهده گردد»^(۲۶)

در مقامی دیگر حتی مقصود از این ظهور را استقرار عدل در عالم اعلام فرموده‌اند. میفرماید: «بنام گوینده توانا. یا عبدالله مظلوم عالم جمیع امم را در کل آوان و احیان بحق دعوت می‌نماید و مقصود از این ظهور آنکه سحاب ظلم مرتفع شود و آفتاب عدل از خلف حجاب اشراق نماید تا جمیع عالم در مهد امن و امان ساکن و مستریح شوند»^(۲۷)

جمال مبارک در موارد عدیده مجازات و مکافات را دو رکن اساسی عدل اعلام فرموده و این دو رکن را عامل حفظ و صیانت عباد و نظم عالم شمرده‌اند.

در لوح اشراقات (اشراق هشتم) و در لوح بشارات (بشارت سیزدهم) میفرماید:

«یا حزب الله مریب عالم عدل است چه که دارای دور کن است مجازات و مکافات و این دور کن دو چشمه اند برای حیات اهل عالم»

و همچنین در لوح مقصود باین بیان مهیمن برمیخوریم که میفرماید:
 «للعدل جند و هی مجازات الاعمال و مکافاتهما. بهما ارتفع خباء النظم فی العالم و اخذ کل طاع زمام نفسه من خشية الجزاء»

مضمون فارسی این بیان مبارک اینستکه از برای عدل لشگری است بنام مجازات و مکافات که خیمه نظم عالم به آنها مرتفع است و هر خطاکاری زمام نفس خود را از ترس مجازات بدست می گیرد. اهمیت عدالت برای حفظ نظم عالم و صیانت جوامع بشری جدی است که با همه تأکیدی که در زمینه عفو و اغماض در آثار مبارک دیده می شود وقتی پای نظم عالم و حفظ و صیانت جوامع بشری میان می آید عفو و اغماض را در این زمینه راهی و محلی نیست.
 در کتاب مستطاب اقدس برمیخوریم باین مبارک که بعد از تشریح حکم در مورد مجازات سارق میفرماید:

«ایا کم آن تأخذ کم الراهه فی دین الله اعملوا ما امرتم به من لدن مشفق رحیم»^(۲۸)

مضمون بیان مبارک بفارسی اینست که زنهار که در اجرای او امر الهی دچار رافت و شفقت شوید بلکه عمل کنید به آنچه که خدای مشفق و رحیم بشما امر کرده است.
 حضرت عبدالبهادر در کتاب مستطاب مقاضات میفرماید:

«همچنانکه عفو از صفت رحمانیت است عدل نیز از صفت ربوبیت است. خیمه و جود بر ستون عدل قائم نه عفو و بقای بشر بر عدل است نه عفو... باری قوام هیئت اجتماعیه بعدل است نه عفو»^(۲۹)

* * *

دوستان عزیز تا اینجا ملاحظه شد که عدل و انصاف عوامل مؤثری هستند برای استقرار صلح جهانی و نظم عالم و اتحاد ملل و ارتقاء جوامع بشری ولی آنچه که مسلم است اینست که تا افراد بشر و اعضاء جوامع بشری خود را بطراز عدل و انصاف مزین و مجهز نمایند آن مقام والای انسانیت که ضامن و وسیله حصول باین مقاصد عالی است تحقق نخواهد یافت.

این بیان مبارک جائی برای تردید در این مورد نخواهد گذاشت. میفرماید:

«ای اهل عالم همه باریکدارید و برگ یک شاخسار. بکمال محبت و اتحاد و مودت و اتفاق سلوک نمائید. قسم به آفتاب حقیقت نور اتفاق آفاق را روشن و منور سازد. حق آگاه گواه این گفتار بوده و هست. جهد نمائید تا بان مقام بلند اعلی که مقام صیانت و حفظ عالم انسانی است فائز شوید. این قصد سلطان مقاصد و این امل ملیک آمال و لکن تا افاق آفتاب عدل از سحاب تیره ظلم فارغ نشود ظهور این

مقام مشکل بنظر می آید»^(۳۰)

بهمین جهت است که در آثار مبارکه به تأکیدات عدیده‌ای برمیخوریم که افراد را به لزوم رعایت عدل و انصاف ترغیب و تشویق میفرمایند.

قبلاً بشمه‌ای از این بیانات اشاره شد و در این مقام نیز بعنوان تأکید بیشتر به چند مورد دیگر اشاره می‌شود:

در لوح طرازات (طراز سوم) میفرمایند:

«در جمیع احوال بعدل و انصاف ناظر باشید... اصحاب انصاف و عدل بر مقام اعلی و رتبه علیا قانمند... امید آنکه عباد و بلاد از انوار این دو نیر محروم نمانند»
در لوح مقصود:

«اعتساف شأن انسان نبوده و نیست. در کل احوال باید بانصاف ناظر باشد و بطراز عدل مزین»
در مقام دیگر میفرمایند: «قل انصفوا یا اولی الاباب. من لا انصاف له لا انسانیه له»^(۳۱)
در مقام دیگر: «شمره سدره انسانی عدل و انصاف بوده... اگر دارای این نباشد لایق نار است»^(۳۲)
در مقامی دیگر: «ای علی بگو به احبای الهی که اول انسانیت انصاف است و جمیع امور مربوط به آن»^(۳۳)

در مقامی دیگر: «عدل سراجی است که انسان را در ظلمت دنیا راه مینماید و از خطر حفظ میکند. اوست سراج و هاج»^(۳۴)

در مقامی دیگر: «انسان اگر بحبل انصاف متمسک شود از هیچ امری محتجب نمی‌ماند»^(۳۵)
و بالاخره در لوح عدل میفرمایند:

«قل یا قوم زینوا هیما کلکم بطراز العدل ثم احکموا بما حکم به الله فی الالواح و لاتکونن من المتجاوزین»

* * *

دوستان عزیز هیچ فکر کرده‌اید که اینهمه تأکید و ابرام برای رعایت عدل و انصاف در آثار مبارکه برای چیست؟

چطور رعایت عدل و انصاف از ناحیه انسان‌ها منتج به صلح عمومی و نظم جهانی و اتحاد و اتفاق بین ملل و اقوام و ترقی و تعالی جوامع بشری می‌شود؟

اجازه بدهید جواب این سئوالات را با نقل بیانی از شارع مقدس این امر در اشراق نهم از لوح اشراقات شروع کنیم. میفرمایند:

«حق شاهد و ذرات کائنات گواه که آنچه سبب سرور و سمو و تربیت و حفظ و تهذیب اهل ارض

است ذکر نمودیم و از قلم اعلی در زُبرِ الواح نازل»

این بیان مبارک یعنی اساس صلح جهانی، اساس نظم عالم، اساس اتحاد و اتفاق بین امم و اساس ترقی و تعالی افراد بشر و جوامع بشری همه و همه از آنچه که از قلم اعلی در الواح و زُبر نازل شده سرچشمه میگیرند. جمال مبارک خود کلید و وسیله دسترسی باین گنجینه گرانبها را بصراحت در کتاب مستطاب اقدس و سایر الواح و آثار بیان فرموده اند:

در کتاب مستطاب اقدس:

«لعمری من شرب ر حیق الانصاف من ایادی اللطاف انه یطوف حول او امری المشرقه من افق الابداع»^(۳۶)

همچنین: «انظروا بعین الانصاف الی من آتی من سماء المشتیة و الاقتدار ولا تکنونن من الظالمین»^(۳۷)

همچنین: «یا ملاء البیان اقسامکم بریکم الرحمن ان تنظروا فی ما نزل بالحق بعین الانصاف»^(۳۸)

در لوح ابن ذئب: «قل یا معشر البیان انصفوا انصفوا ثم انصفوا انصفوا»

میزان تأکید به انصاف را برای شناسائی مظهر حق توجه دارید.

در همان لوح خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی (ابن ذئب) میفرمایند:

«استدعا آنکه در آنچه ظاهر شده تفکر نمایند و بعدل و انصاف تکلم فرمایند»

در لوحی دیگر میفرمایند:

«فاعلموا بان اصل العدل و مبدوه هوما یأمر به مظهر نفس الله فی یوم ظهوره. قل انه لمیزان

العدل بین السموات و الارضین»^(۳۹)

در لوح دیگر: «بر هر نفسی لازم است که بعدل و انصاف در امر الله ملاحظه نماید و تفکر کند»^(۴۰)

در لوح دیگر: «باید جمیع آنچه شنیده شد محو نمود و بعدل و انصاف در آیات و بینات و ظهورات

ناظر شد»^(۴۱)

و بالاخره در لوحی دیگر میفرمایند:

«اگر جمیع خلق عالم بطراز انصاف مزین می شدند از عرفان اسم اعظم و مالک قدم محروم

نمی گشتند»^(۴۲)

دوستان عزیز ملاحظه میفرمائید که این کلید گرانبها که لازمه شناسائی مظهر امر و درک و

اجرای اوامر منبیه او که ضامن استقرار صلح جهانی و نظم عالم و اتحاد و اتفاق ملل و امم و ارتقاء و

تعالی افراد و جوامع بشری است چیزی جز عدل و انصاف نیست و این خود گواه صادق دیگری است

براهمیت و مقام عدل و انصاف در این امر بدیع.

* * *

علاوه بر جهات و مواردی که فوقاً برای توجیه اهمیت و مقام عدل و انصاف در آثار و الواح امری عنوان شد بنظر بنده یک مورد دیگر هم هست که ممکن است، عرض میکنم ممکن است، در این زمینه بی تأثیر نباشد.

وقتی تاریخ امر را از نظر میگذرانیم می بینیم که این امر و پیروانش از بدو ظهور حضرت اعلیٰ مبشر جمال اقدس ابهی همواره آماج بی عدالتی‌ها و مظالم لائحد و لاتحصی بوده‌اند.

مظالم حسین خان آجودان باشی والی فارس، دسایس حاج میرزا آقاسی و عداوت و بی انصافی علما که منجر به زندانی شدن حضرت اعلیٰ در قلاع ماکو و چهریق و بالاخره شهادت حضرتش در تبریز شد، وقایع قلعه شیخ طبرسی و نیریز و زنجان که منجر به شهادت عده زیادی از نقبای امر گردید، شهادت عده زیادی از پیروان حضرت باب بعناوین مختلف و بخصوص بعد از واقعه تیر خوردن ناصرالدین شاه و بعداً گرفتاری جمال اقدس ابهی در سیاه چال طهران و آن وضعیت غیر قابل توصیف سیاه چال و گند و زنجیر معروف، سرگونی جمال مبارک و عائله ایشان به بغداد و اسلامبول و ادرنه و بالاخره به سجن عکا و شهادت عده کثیری از پیروان حضرتش، همه این وقایع ناشی از بی عدالتی و بی انصافی امر و علما و معاندین و جهلا بود.

تاریخ نبیل را ملاحظه کنید. لوح فارسی رئیس رئیس خطاب به عالی پاشا صدراعظم سلطان عبدالعزیز عثمانی را بخوانید. الواح مریم و سلمان و قداحترق المخلصون و ده‌ها و ده‌ها الواح دیگر را به بیند که در آنها جمال مبارک شخصاً شرح مظالم و بی عدالتی‌ها و بی انصافی‌های اعدای امر را بیان میفرمایند و در اغلب موارد از خود بعنوان «این مظلوم» و یا «مظلوم عالم» نام میبرند.

با توجه به این احوال خیلی دور از حقیقت نخواهد بود اگر بگوئیم که مظالم وارده بر وجودات نازنین دو مظهر امر و بندگان و اولیاءشان در آنهمه تأکید و ابرام در آثار و الواح امری برای رعایت عدل و انصاف بی تأثیر نبوده است.

بفرموده جمال مبارک: «به یقین مبین بدان این ظلمهای وارده عظیمه تدارک عدل اعظم الهی می نماید»^(۴۳)

* * *

دوستان عزیز باید قبول کنیم که با اینهمه تأکیدات و انذارات در مورد عدل و انصاف اگر افراد بشر گوش شنوا داشتند دنیا می بایستی تاکنون بهشت برین شده بود ولی افسوس که اغراض بشری و تعصبات تأسف آور دینی، ملی، نژادی و سیاسی و اجتماعی باعث شده‌اند که در بسیاری از نقاط جهان عدل و انصاف بازیچه دست مغرضین و متعصبین و سیاسیون و حتی قضات قرار گیرد و با قوانین

ناقص ناشی از مغزهای بشری و آلوده به ملاحظات سیاسی و دینی و ملی اجرای عدالت واقعی مشکل شده و در نتیجه بسیاری از گناهکاران از مجازات نجات می‌یابند و حقوق بی‌گناهان پایمال میگردد. همه شنیده‌ایم که میگویند «ای آزادی چه جنایتها که بنام تو مرتکب می‌شوند» در اینجا باید بگوئیم «ای عدالت چه مظالم و فجایعی که بنام تو مرتکب می‌شوند»

* * *

دوستان عزیز تا اینجا سروکار ما عمدتاً با عدالت بشری بوده است ولی بحث در مورد عدل و انصاف بدون یک مطالعه خیلی سطحی و مختصر از مسئله عدالت الهی ناقص و ناتمام خواهد ماند. مسئله عدل الهی از جمله مسائلی است که از دیر باز فکر بشر را بخود مشغول داشته و با وجود اینکه مظاهر مقدسه و اولیاء الله هر یک بفرخور زمان و اداراک مردمان سعی کرده‌اند که بنحوی از انحاء این مسئله را تشریح و تفهیم کنند معذک هنوز هم در بسیاری از موارد عقول بشری از درک بروزات و حکمت‌ای نهفته در عدل و داد خداوندی عاجز مانده‌اند.

در زندگی روزمره شاید همه ما گاهی با مواردی مواجه شده و یا میشویم که لااقل در دل خودمان از خودمان سئوال میکنیم که پس عدالت خداوندی کجاست؟

وقتی می‌بینیم ظالم ستمکاری با قساوت قلب مؤمن بی‌گناه و بی‌پناهی را شکنجه میدهد و یا او را بشهادت میرساند و نه تنها مجازاتی نمی‌بیند بلکه بعمل خود افتخار هم می‌کند و شاید تقدیر و تشویق هم می‌شود با همان طرز فکر بشری انتظار داریم که خداوند دست قوت از جیب قدرت بدر آرد و لااقل برای عبرت سایرین هم که شده بلافاصله و باصطلاح در جا حق او را بطور چشمگیری کف دستش بگذارد تا دیگران تکلیف خود را بدانند و دست از ظلم و ستم به بی‌گناهان و مظلومان بردارند. وقتی می‌بینم ستمکار ظالمی از هیچگونه جور و ستم و ظلم نسبت به بی‌گناهان و اولیا و اصفیای الهی خودداری نکرده و معذک عمری را در کمال رفاه و قدرت و مکنت میگذرانند در کار خدا حیران می‌مانیم ولی توجه نداریم که حساب کارها در دستگاه الهی از حساب‌های بشری جداست. توجه به چند بیان از بیانات مبارک ما را کمک میکند که از این حیرت و سرگردانی بدر آئیم:

در لوح سلمان میفرمایند:

«آنچه در ارض مشاهده می‌نمائی ولو در ظاهر مخالف اراده ظاهریه هیاکل امریه واقع شود
ولکن در باطن کل باراده الهیه بوده و خواهد بود»

در لوحی دیگر میفرمایند: «به یقین بدان این ظلمهای وارده عظیمیه تدارک عدل اعظم الهی می‌نماید»^(۴۴)

و بالاخره در لوح فارسی رئیس خطاب به عالی پاشا صدراعظم سلطان عبدالعزیز عثمانی

میفرمایند:

«احدی اطلاع بر عنایات خفیه حق و رحمت محیطه او نداشته و ندارد. نظر به عصیان اهل عالم و خطاهای واقعه در آن و مصیبات وارده بر اصفیا و اولیاء جمیع مستحق هلاک بوده و هستند ولکن الطاف مکنونه الهیه به سببی از اسباب ظاهره و باطنه حفظ فرموده و میفرماید.»

گمان نکنیم که «عنایات خفیه» و «الطاف مکنونه الهیه» در بیان مبارک فوق مانع اجرای عدالت الهی است. باید توجه داشته باشیم که بفرموده حضرت عبدالبهاء «همچنانکه عفو از صفت رحمانیت است عدل نیز از صفت ربوبیت است»^(۴۵)

فضل و رحمت الهی بجای خود مقتضیات عدل الهی نیز بجای خود چقدر آموزنده است این بیان مهیمن مبارک در لوح فارسی احمد که میفرمایند:

«بگو ای عباد غافل اگر چه بدایع رحمت جمیع ممالک غیب و شهود را احاطه نموده و ظهورات جود و فضل بر تمام ذرات ممکنات سبقت گرفته ولی سیاط عذابم بس شدید است و ظهور قهرم بغایت عظیم»

البته که در دستگاه الهی بخشش وجود هست ولی حساب و کتاب و مجازات و مکافات هم در میان هست. باین دو بیان مبارک در کلمات مکنونه فارسی توجه بفرمائید که چگونه جمال مبارک باهل ارض هشدار میدهند که از خواب غفلت بیدار شوند و بدانند که اعمال آنان در دفتر عدل الهی ثبت و محفوظ است.

میفرمایند:

«ای ظالمان ارض از ظلم دست خود را کوتاه نمائید که قسم یاد نموده ام از ظلم احدی نگذرم و این عهدی است که در لوح محفوظ محتوم داشتم و بخاتم عزّ مختوم»
و نیز:

«بگو ای اهل ارض بدانید که بلای ناگهانی شما را از پی است و عقاب عظیمی از عقب، گمان مبرید که آنچه را امر تکب شده اید از نظر محو شده قسم بجمالم که در الواح زبر جدی از قلم جلی جمیع اعمال شما ثبت گشته»

تردیدی نیست که خداوند رحیم و کریم بمقتضای جود و کرم خود از بسیاری از خطایا و گناهان بندگانش میگذرد و ستر میکند ولی مواردی هم هست که اعمال مجازات و مکافات را لازم میداند.

قبلاً دیدیم که قسم یاد نموده است که از ظلم ظالمین نگذرد. اکنون به این چند بیان آموزنده زیر توجه بفرمائید:

میفرمایند:

«ستاریت حق به شأنی غلبه نموده که اگر صد هزار بار از نفسی خطا مشاهده شود ابدأ ذکرش از قلم امر جاری نه بلکه عفو فرموده مگر نفوسی که اعراض از حق نموده‌اند»^(۴۶)
در لوح دیگر میفرمایند:

«اگر نظر به فضل و حکمت‌های اخری نمی‌بود هر آینه نفوسی که اقل من ذر سبب اذیت و ضرر احبای الهی شده‌اند به اسفل درک جحیم راجع می‌گشتند و آنی ارض حمل آن نفوس نمی‌نمود و این در باره نفوس ضعیفه غافله جاهله بوده و هست و الانفوسی که بکمال عناد برخاستند و بمشارق حب الهی و مطالع ذکر او در این ظهور اعظم با اعراض و اعتراض قیام نمودند بید قدرت اخذ شده و خواهند شد»^(۴۷)
در لوح رئیس خطاب به عالی پاشا صدراعظم سلطان عبدالعزیز عثمانی میفرمایند:

«چند مرتبه بلا بر شما نازل و ابدأ التفات ننمودید. یکی احتراق که اکثر مدینه بنا را عدل سوخت چنانچه شعر اقصاید انشاء نمودند و نوشته‌اند که چنین حرقی تا بحال نشده معدلک بر غفلتتان افزود و همچنین وبا مسلط شد و تنبیه نشدید و لکن منتظر باشید که غضب الهی آماده شده و زود است که آنچه از قلم امر نازل شده مشاهده نمائید»

بالاخره در کتاب مستطاب اقدس می‌بینیم که در مورد حقوق‌الله میفرمایند:

«یا قوم لا تخونوا فی حقوق الله ولا تصر فوافیهما الا بعد اذنه... من خان الله یخان بالعدل و الذی عمل بما امر ینزل علیه البر که من سماء عطاء ربه الفیاض المعطى البازل القدیم»^(۴۸)

* * *

در آثار و الواح امری شواهد بسیاری موجود است که نشان می‌دهد که علاوه بر اعمال مجازات در این دنیا در عقبی هم مجازات‌های دیگری در انتظار ظالمین و خطاکاران هست.
مثلاً در کتاب مستطاب اقدس می‌بینیم که پس از تشریح حکم پرداخت جزای نقدی بعنوان مجازات زانی و زانیه غیر محصنه میفرمایند:

«هذا ما حکم به مالک الاسماء فی الاولى و فی الاخری قدر لهما عذاب مهین»^(۴۹)

در این زمینه یک مورد بسیار جالب هست که ذکرش برای درک مقتضیات و تجلیات و حکمت‌های نهفته عدل الهی بسیار آموزنده است.

همه میدانیم که در کتاب مستطاب اقدس برای قاتل عمدی حکم اعدام و یا حبس ابد نازل شده.

از حضرت عبدالبهاء در مورد روح قاتل و جزای او در دنیای دیگر سؤال کرده‌اند و آن حضرت باین نحو جواب فرموده‌اند:

«قصاص بر قاتل یعنی اگر قاتل را بکشند این قتل جزای اوست. بعد از قتل دیگر عدالت الهی

جزای ثانی بر او مرتب نخواهد کرد زیرا عدل الهی قبول نمی نماید که دو جزا به بیند»^(۵۶)

آیا این بیان مبارک فقط در مورد قاتل و مجازات او و در پاسخ کسانی که بطور کلی با حکم اعدام مخالفند چون امکان این هست که بی گناهی اشتهاً اعدام شود حضرت ولی عزیر امرالله در یکی از تواقیع خود توضیح بسیار جالبی داده اند که توجه به آن از نظر درک رمز و بروزارت عدل الهی بسیار آموزنده است. میفرمایند:

«اگر کسی سهواً محکوم به مرگ گردد آیا نباید معتقد بود که خداوند مقتدر و توانا چنین بی عدالتی در این جهان را هزاران برابر در جهان دیگر جبران فرماید. البته نمی توان بخاطر این احتمال نادر الوقوع که ممکن است یک فرد بی گناه سهواً مجازات شود از این حکمی که نفعش بعموم راجع است صرف نظر کرد.»^(۵۷)

* * *

دوستان عزیز مبحث عدالت الهی مبحثی است بسیار پیچیده که احتیاج به ساعت ها وقت دارد و تازه فهم و درک جمیع رموز و مقتضیات و بروزارت آن بسیار و مشکل بل غیر ممکن است. این عجب نیست که گاهی اوقات بروزارت و تجلیات عدل الهی ما را دچار حیرت و سرگردانی میکند ولی وقتی درست در آثار و الواح امری دقت و تعمق کنیم می بینیم که نجات از این حیرت و سرگردانی و حصول اطمینان قلب و تشفی خاطر در این زمینه تا حد زیادی موقوف است به سه عامل اساسی:

اول: ایمان و اعتقاد کامل به وجود دنیای دیگری ماوراء این دنیا
دوم: اعتماد قاطع و مبرم به وجود حکمت های بالغه الهیه و بالاخره
سوم: امتناع از سنجش عدل الهی با معیارها و موازین عدالت بشری.
اطمینان داشته باشید که حصول این عوامل اساسی درک بروزارت و تجلیات عدل الهی را برای ما خیلی آسان تر خواهد کرد.

دوستان عزیز

شروع این مقال با نقل بیانی از حضرت بهاء الله بود چه بهتر که ختم آنهم با بیانی از حضرتش باشد.

میفرمایند:

«اگر حکمت های بالغه الهی ظاهر شود کل عدل محض را مشاهده می نمایند و به یقین مبین

باوازش تمسک می جویند و تشبث می نمایند»^(۵۷)

یادداشت‌ها

- ۱- فرهنگ لغات منتخبه دکتر ریاض قدیمی.
- ۲- مأخذ بالا و همچنین لغت‌نامه عربی المورد و فرهنگ عمید.
- ۳- اسرالاتار جناب فاضل مازندرانی جلد (ر.ق) صفحه ۳۲۳.
- ۴- فرهنگ لغات منتخبه دکتر ریاض قدیمی.
- ۵- فرهنگ معین. فرهنگ عمید.
- ۶- The Shorter Oxford English Dictionary
- ۷- مانده آسمانی جلد هفتم صفحه ۱۶۳.
- ۸- فرهنگ معین. فرهنگ عمید.
- ۹- ادعیه حضرت محبوب چاپ آلمان صفحه ۳۵۷.
- ۱۰- لوح ابن ذئب چاپ آلمان صفحه ۱۶.
- ۱۱- مأخذ بالا صفحه ۸۲.
- ۱۲- لوح حکما (مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر) صفحه ۴۰.
- ۱۳- کلمات فردوسی (سرآغاز)
- ۱۴- کتاب مستطاب اقدس صفحه ۵۶ آیه ۶۰.
- ۱۵- مأخذ بالا صفحه ۱۷۸ آیه ۱۸۷.
- ۱۶- یادداشت‌های مرحوم دکتر ضیاء بغدادی که جناب محمدعلی فیضی در کتاب لئالی درخشان صفحه ۵ نقل کرده‌اند.
- ۱۷- مجموعه الواح مبارکه (چاپ مصر) صفحه ۲۷۷.
- ۱۸- لئالی درخشان صفحه ۳۷۱.
- ۱۹- لوح زین المقربین (گنجینه حدود احکام چاپ هندوستان) صفحه ۲۰۳.
- ۲۰- کتاب رگ تاك جلد دوم صفحه ۶۶.
- ۲۱- سوره نساء آیه ۵۸.
- ۲۲- سوره نحل آیه ۹۰.
- ۲۳- ظهور عدل الهی صفحه ۵۹/۶۰.
- ۲۴- رساله مدنیه صفحه ۸۲/۸۳.
- ۲۵- ظهور عدل الهی صفحه ۵۹/۶۰.
- ۲۶- منتخباتی از آثار حضرت بها، الله (چاپ آلمان) صفحه ۱۱۲.
- ۲۷- دریای دانش (منتخباتی از الواح حضرت بها، اله) چاپ هندوستان) صفحه ۱۰۸.
- ۲۸- کتاب مستطاب اقدس صفحه ۴۳ آیه ۴۵.
- ۲۹- مفروضات حضرت عبدالبهاء صفحه ۳ و ۲.
- ۳۰- منتخباتی از آثار حضرت بها، الله (چاپ آلمان) صفحه ۱۳۲ رقم ۱۰۰.
- ۳۱- مأخذ بالا.

- ۳۲- مانده آسمانی جلد چهارم صفحه ۲۱۲.
- ۳۳- لوح امین (کتاب اقتدارات صفحه ۲۹۳) و منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله (چاپ آلمان رقم ۱۰۰).
- ۳۴- مانده آسمانی جلد هفتم صفحه ۱۷۳.
- ۳۵- فضائل اخلاق (قسمتی از الواح مبارکه) صفحه ۱۱۳.
- ۳۶- کتاب مستطاب اقدس صفحه ۵/۶ آیه ۴.
- ۳۷- مأخذ بالا صفحه ۱۲۶ آیه ۱۳۴.
- ۳۸- مأخذ بالا صفحه ۱۳۳ آیه ۱۴۰.
- ۳۹- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله (چاپ آلمان) رقم ۸۸ صفحه ۱۱۶ و لوح رضوان العدل (جلد چهارم مانده آسمانی) صفحه ۲۵۳.
- ۴۰- مجموعه الواح مبارکه (چاپ مصر) صفحه ۲۷۷.
- ۴۱- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله (چاپ آلمان) رقم ۷.
- ۴۲- فضائل اخلاق (قسمتی از الواح مبارکه) صفحه ۱۱۲.
- ۴۳- ظهور عدل الهی صفحه ۵۸.
- ۴۴- مأخذ بالا.
- ۴۵- مفاوضات حضرت عبدالهیا، صفحه ۳ و ۲.
- ۴۶- امر و خلق جلد سوم صفحه ۱۸۰.
- ۴۷- مانده آسمانی جلد هشتم صفحه ۱۴۹.
- ۴۸- کتاب مستطاب اقدس صفحه ۹۵/۹۶ آیه ۹۷.
- ۴۹- مأخذ بالا صفحه ۴۷ آیه ۴۹.
- ۵۰- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالهیا (مؤسسه مطبوعات امری ویلمت امریکا) صفحه ۱۷۴ رقم ۱۵۲.
- ۵۱- کتاب مستطاب اقدس (قسمت ملحقاتی بر کتاب مستطاب اقدس) صفحه ۱۶۳/۴.
- ۵۲- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله (چاپ آلمان) رقم ۵۹ صفحه ۸۱/۸۲.

حافظ

دکتر فرهنگ جهانپور

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
 به می سجاده رنگین کن اگر پیر مغان گوید
 جرس فریاد میدارد که بر بندید محمل ها
 که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
 کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها
 شکسپیر این نابغه بزرگ ادبی انگلستان دو خاصیت مهم را دارد یکی اینکه بعنوان آینه تمام
 نمای بهترین خُلقیات انگلیسی در حقیقت مظهر کاملترین نمونه‌های ادب و اخلاق و تفکر
 انگلیسی است خاصیت دیگر شکسپیر این است که نه تنها نموداری از بهترین خصوصیات
 انگلیسی است بلکه خودش در حقیقت میزانی شده است برای چند قری که از زمان او میگذرد
 یعنی هنوز بعد از سیصد چهارصد سال این مرد بزرگ در تمام زوایای زندگی انگلیسی رخنه کرده
 است و آن را تحت تأثیر قرار داده است و هنوز از محبوبیت فراوان برخوردار است یک خاصیت
 استثنائی شکسپیر این است که با وجودی که اشعارش نسبتاً پیچیده است ولی هنوز در شهرهای
 مختلف انگلستان افراد بسیار زیادی علاقه بدیدن نمایشنامه‌های او دارند و از دیدن آنها لذت
 میبرند.

بنده خیال میکنم که در زبان فارسی این مأموریت و این خاصیت مختص به حافظ است
 حافظ نموداری از بهترین خُلقیات ایرانیان است و علاوه بر آن فردی است که در حقیقت یک
 دورانی را تمام کرد و یک دوران ادبی جدیدی را آغاز. یعنی در ادبیات فارسی ما می‌توانیم بدوران
 قبل از حافظ و دوران بعد از حافظ اشاره بکنیم. عظمت شعر او و عظمت فکر او بحدی است که اگر
 چه شاعران بزرگی در پانصد ششصد سال گذشته بعد از او داشته‌ایم، اما هیچکدام نتوانستند که
 حافظ را تحت الشعاع قرار بدهند. همه سعی کردند از او الهام بگیرند اما خاصیت حافظ از اینهم
 بالاتر است. اشعار حافظ بسیار پیچیده است. معمولاً معانی بقدری دقیق است که یک معنی ظاهری
 دارد و چندین معنی باطنی. اما این یک خاصیت استثنائی و واقعاً یک سؤال بسیار جالبی است:

چرا ما ایرانی‌ها از عالم و افراد عادی، از افراد تحصیل کرده تا افراد بی‌سواد، همه باین مرد عشق می‌ورزیم؟ شما کدام خانه یک ایرانی را سراغ دارید که دیوانی از حافظ در آن نباشد؟ کدام ایرانی را می‌شناسید که چند غزل از حافظ را از حفظ برایتان بخواند، یا لاقلاً وقتی که اشعار ناب و زیبایی او را می‌خوانید تمام وجودش به ارتعاش در نیاید؟ این یک خاصیت بسیار استثنائی است. او را لسان الغیب، زبان اسرار و دیگر عبارات از این دست نامیده‌ایم. با کتابش فال می‌گیریم. دیوان او در حقیقت مثل یک کتاب مقدس است. در اوقات ناکامی با توجه میکنیم. در ایام شادی به شعر او خودمان را دلخوش میکنیم. این خاصیت عجیبی است.

چندی قبل در ایران یک بحث بی‌محتوای کودکانه‌ای در گرفته بود درباره مقایسه شعر نو و شعر کهن. این بحث الحق عبث بود، چونکه این دو قابل مقایسه با هم نیستند و با یکدیگر در حال مبارزه نیستند. زبان متحول است. همانطور که اجتماع و فکر انسان متحول است. ما یک سرمایه و میراث بسیار غنی ادبی داریم که به هزار سال پیش برمیگردد. این جزء افتخارات ما است. ولی مفهومی این نیست که ما باید برای همیشه همان استعارات و کلمات را تکرار کنیم. نخیر در زمان جدید باید با فکر جدید و قالب جدید و شعر نو مطالب خودمان را بیان بکنیم. ولی با وجود این، بحثی بچگانه در بین تعدادی در گرفته بود که بیشتر شعرای بزرگ نوپرداز فارسی حافظ را به عنوان بزرگترین نمونه ادبیات ایران می‌شناختند. فروغ فرخ‌زاد یکی از شیرین‌ترین شاعران زبان فارسی و نوپردازان در یک نامه به ابراهیم گلستان نوشت: «ایکاش میتوانستم مثل حافظ شعر بسرایم و مثل او حساسیت آن را داشته باشم که در لحظات خصوصی و اعماق وجود همه بشریت داخل شوم». فرخ‌زاد حافظ را خوب شناخته بود. نیما یوشیج پدر شاعر نو از اینهم فراتر می‌رود و میگوید که در تمام هزار سال گذشته سابقه ادبی فارسی ما فقط یک شاعر بزرگ داشتیم، البته بنده با ایشان موافق نیستم، ولی این نظر نیما یوشیج بود. می‌گفت ما ناظم، افرادی که نظم به سر هم کردند، زیاد داشتیم اما شاعر بسیار کم داشتیم و نابغه شعری ما حافظ است. نادر نادرپور بصورت عمد تقلید از غزلیات حافظ میکرد. در بیشتر کلاسهای درس خودش در کالیفرنیا حافظ درس میداد. او نوارهایی ضبط کرده که در آنها تعدادی از غزل‌های حافظ را خوانده و خیلی نسبت به او اظهار ارادت و علاقه کرده است. احمد شاملو سالها وقت صرف تدوین دیوان حافظ کرد. البته درباه زیبایی یا زشتی این دیوان خیلی بحث‌ها شده، ولی باز نشان می‌دهد که چقدر شاملو به حافظ عشق می‌ورزید و چندین سال عمر خودش را صرف تدوین دیوان حافظ کرد. بزرگ علوی می‌نویسد که در زمان زندان در تهران تنها یار او که بار غمش را کم می‌کرد دیوان حافظ بود، و همچنین اخوان ثالث و غیرهم.

دکتر فرهنگ مهر تعریف می‌کند که وقتی که به تاجیکستان رفت، به ببیند تاجیکستان کجاست و ایران کجاست، دید وقتی که یک طفلی متولد میشود بعنوان تیمن و تبرک یک هفته دیوان حافظ را زیر سر این طفل می‌گذارند. خوب این نمونه‌هائی است از اثر شعر حافظ و نفوذ او که در جهان فارسی زبان می‌شود. در زمان خود، حافظ باز یکی از عجایب بود. در مدت بسیار کوتاهی اشعارش زبان زد خاص و عام شد در آن موقع که این وسایل ارتباط جمعی وجود نداشت مسافرت کردن بسیار مشکل بود اما شعر حافظ همه جاگیر شد. به زبان شیرین خود حافظ:

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید که گفتهٔ سخنت می‌برند دست بدست

و در جای دیگر

عراق و فارس گرفتگی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

می‌دانید که در زمان حافظ سیطرهٔ زبان فارسی در حقیقت از مدیترانه تا دیوار چین بود. بیشتر شاعران دربار عثمانی فارسی نویسی بودند و بهترین شاعرانشان به زبان فارسی مینوشتند. در هندوستان از اوایل قرن یازدهم به بعد، زبان فارسی زبان رسمی بود تا ۱۸۳۴ که زبان رسمی از فارسی به انگلیسی تغییر یافت. در دویست سیصد سال در دوران صفویه میزان آثاری که به فارسی در هندوستان نوشته شد حتی از آنچه که در خود ایران نوشته شد بیشتر بود. کاشغر و در بعضی از قسمتهای چین زبان فارسی را بهمان وضعی که ما در شیراز و طهران و اصفهان صحبت میکردیم صحبت میکردند یعنی در حقیقت قسمت غرب جهان اسلام زبان رسمیش زبان فارسی بود و باین علت بود که شعر حافظ دست بدست میگشت از مدیترانه گرفته تا دیوار چین.

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید تا حدّ مصر و چین و باطراف روم وری

خوب اینها واقعاً غلو نبود شعر حافظ را اینطور دست بدست میبردند

به شعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

در هندوستان حافظ در زمان خودش محبوبیت بسیار زیادی پیدا کرد

شگر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود

از او دعوت شد که شیراز را ترک بکند و به دربار پادشاهان هندوستان به پیوندد، برای اولین بار شیراز را ترک کرد و سوار یکی از آن قایق‌های قدیمی شد، اما دریا متلاطم شد و لابد از این تلاطم دریا بود، آن شعری که گفت و قبلاً خدمتتان خواندم - شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل.

حافظ از سفر منصرف شد و به شیراز بازگشت. فقط یک غزل برای پادشاه هندوستان فرستاد

دَمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد به مَی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است کلاهی دلکش است اما به در دسر نمی‌ارزد
 چه آسان مینمود اول غم دریا به بوی سود غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد
 حافظ عاشق شیراز بود و خیلی کم شیراز را ترک میکرد و هر چه از او دعوت میشد باز میگفت
 که:

نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر نسیم باد مصّلی و آب رکن آباد
 در آثار مبار که هم گاهگاهی از اشعار حافظ استفاده شده است در آن لوح زیبای مریما. مریما
 عیسی جان به لامکان صعود نمود و قفس وجود از طیر محمود خالی ماند در آخرین عبارت یک بیت
 حافظ را نقل میفرمایند:

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله
 بر خلاف بعضی دیگر از شاعران ایران مثل رومی که ترجمه آثار او به انگلیسی یکی از پر
 فروشترین ترجمه‌های دنیا شده است با وجود اینکه ده دوازده ترجمه و شاید بیشتر از حافظ به زبان
 انگلیسی در دویست سال گذشته انجام شده محبوبیتی را آنطور که باید در بین افراد معمولی در
 غرب پیدا نکرده است علتش هم خیلی ساده است. فتیزجرالد مترجم توانای رباعیات که
 ترجمه‌اش موفقترین ترجمه از یک زبان خارجی شد مدت‌ها صرف مطالعه حافظ کرد ولی نوشت که
 ترجمه حافظ غیرممکن است. یک شاعر بسیار توانائی مثل او مینویسد که شعر حافظ ترجمه شدنی
 نیست.

در حقیقت همه اشعار بسیار زیبا غیرقابل ترجمه هستند چونکه اینها با پوست و گوشت آن
 زبان و فرهنگی که در آن سروده میشوند بستگی دارند و نمیشود آنها را جدا کرد شما این بیت حافظ
 را چطور میتوانید ترجمه کنید؟

شراب خانگی و بیم محتسب خورده بروی یار بنوشیم و بانک نوشانوش
 شما باید با فرهنگ ایران با فرهنگ بگیر و به ببند و با شلاق محتسب آشنا باشید که وقتی
 میگوید این شراب خانگی بیم محتسب خورده بفهمید که اصلاً یعنی چه این را نمیشود ترجمه کرد
 تعداد زیادی کلمات هست در حافظ که غیرقابل ترجمه است چون رند را چه جوری میتوانید ترجمه
 کنید؟

عاشق و رند و نظر بزم و میگویم فاش تا بدانید به چندین هنر آراسته‌ام
 بنده در ترجمه‌های مختلف نگاه کردم به بینم این رند را چه جور ترجمه میکنند لغاتی که
 بکار بردند profligate ولخرج Libertine عرق خور لابلالی Reckless بی‌اعتنا Free-spirit آزادمنش،

annihilated - lover عاشق از خود گذشته. خوب همه اینها یکی از جوانب این کلمه رند را توجیه میکند اما این رند نیست واقعاً آن معنی رندی را که ما می‌فهمیم و حافظ می‌خواهد بیان بکند کاملاً متفاوت است با هر یک از این ترجمه‌هایی که بنده عرض کردم. شارلزد ویوآ مینویسد که لغاتی که ترجمه آنها از هر کلمه دیگری مشکلتر است کلماتی هستند که بیش از همه بار معنی دارند. ما در جهانی از افکار و احساسات به سر می‌بریم و یا با جهانی از افکار و احساسات سر و کار داریم. در تعامل فکری و روحی جامعه جهانی این واژه‌ها غیر قابل ترجمه هستند نشانهٔ فردیت روحی و معنوی هر قوم و ملتی بشمار می‌روند و اشکال در این است که این کلمات مشکل را نمی‌شود ترجمه کرد چونکه اینها نمودار فردیت روحی و معنوی هر قومی هستند. رند حافظ نمودار قومیت ایرانی است و شما هر کلمه و واژه دیگری در انگلیسی را بخواهید در برابر این بگذارید معنی آن رند را دیگر نمی‌دهد. این است که ترجمه کار بسیار مشکلی است. اما باز تعجب آور این است که با وجود ترجمه‌های بسیار ناقص که بنظر بنده ترجمه گرتروید بل (Gertrude Bell) شاید بهترین ترجمه انگلیسی از حافظ باشد، معذک بزرگان ادب غرب نه تنها حافظ را درک کردند و شناختند بلکه نسبت باو خیلی عشق ورزیدند. همه شما با نام گوته بزرگترین شاعر آلمان آشنا هستید. خوب این یکی از افتخارات ما است که یکی از بزرگترین شاعران غرب اینطور نسبت به شاعر بزرگ شیراز ارادت می‌ورزد. گوته، فردوسی، سعدی، مولوی، عطار و غیرهم را مطالعه کرد اما در میان همه حافظ را برگزید. در یکی از اشعارش گوته حافظ را برادر دوقلوی خودش خطاب میکند. در ۱۸۱۴ بود که یک ترجمه تحت‌اللفظی منثور از حافظ به زبان آلمانی بوسیلهٔ فان‌هامر پورگشتال Von Hammer Purgstall انجام شد و با وجود آن که این ترجمه بسیار ناقص بود تأثیر فراوانی در تعداد زیادی از شاعران آلمانی و انگلیسی بجا گذاشت. همین که گوته با این ترجمه آشنا شد نوشت «در سال گذشته تمام اشعار حافظ را دریافت کردم این اشعار چنان تأثیر شگفت‌آوری بر من گذاشته‌اند که باید دست به خلق اثری بزنم و گرنه در برابر عظمت این پدیده نابود خواهم شد». این در سن ۶۵ سالگی است که گوته آشنا میشود با آثار حافظ اینهمه شعر نوشته معذک می‌گوید من باید یک کاری خلق بکنم به تقلید حافظ والا در برابر عظمت این پدیده نابود خواهم شد در پشت این جلد فان‌هامر پورگشتال این شعر حافظ نوشته شده بود:

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف عروسان سخن شانه زدن

گوته بقدری به حافظ علاقمند شد که علاوه بر مطالع تمام دو جلد کتاب (فان هامر) ترجمه‌های بسیار کهنه‌تری را که بزبان لاتین از حافظ انجام شده بود مطالعه کرد، و حتی آثار (سر ویلیام جونز) شرق شناس انگلیسی را رفت خواند تا اینکه بتواند حافظ را بهتر درک بکند. خطاب

به حافظ، گوته مینویسد: «من آرزو دارم که تا پایان عمر تو دو قلوبی من همراه من باشی». در یک شعری که بنام حافظ سروده میگوید: «اگر تمام دنیا نابود شود حافظ با تو تنها با تو، میخواهم رقابت کنم. شادی و غم برای ما دو همزاد مشترک باد. چون تو عشق ورزیدن و نوشیدن افتخار زندگی من باد.» در یکی از آثارش مینویسد که: «من تا بحال سی شعر به تقلید حافظ نوشته‌ام و اگر شادی روان یاری کند تعداد آنها را بیشتر خواهم کرد.» مجموعاً در حدود صد شعر بتقلید از حافظ یا بنام او نوشت جالب این است که در همان سالی که با آثار حافظ آشنا شد گوته با یک دختر زیبا و جوانی که از خودش جوانتر بود با اسم (ماریانا یونگ) آشنا شد و بتقلید حافظ

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد و آن راز که در دل به نهفتم بدر افتاد

گوته شعری به ماریانا نوشت: «ای پیر آزاده نگران و غمزده مباش گر چه موهای تو سپید شده‌اند تو هنوز عشق خواهی ورزید» البته این ترجمه بسیار زیبا نیست چونکه بنده بصورت نثر دارم میخوانم ولی خوب شعر او بهمان زیبایی حافظ با وزن و قافیه درباه ماریانا است. بتقلید حافظ ماریانا را زلیخا نامید. در تمام اشعارش از او بعنوان زلیخا نام میبرد. در یک کتابی که با اسم «پارسی نامه» نوشت در مقدمه‌اش گوته درباره میراث دین قدیم ایرانیان مینویسد که «از آنجا که هنر شعر ایرانیان دلیل نوشتن این اثر است اکنون اگر ما به پارسیان بعنوان قومی صلح دوست تابع اخلاق و مرام اجتماعی روی آوریم باید بدوران قدیم و باستانی باز گردیم تا از این طریق دوره جدید برای ما قابل درک باشد. برای یک محقق تاریخ همیشه شگفت‌انگیز است که چطور سرزمینی که بارها بوسیله دشمنان تسخیر شده و تا سرحد نابودی تحت سلطه و ظلم قرار گرفته قومی را در قلب خود پروراند است که همیشه پیش از آنکه آنها بفراموشی سپرده شوند سرگذشت و احساسات درونی خود را دوباره زنده کرده‌اند.»

این را کی نوشت؟ در اوائل قرن نوزدهم یعنی در زمان انحطاط ایران، در زمان بدبختی و فقر و استبداد که مملکت از آن رنج می‌برد. معذک این شاعر بزرگ مینویسد که در طول تاریخ این قوم بقدرت شعری خودش قبل از اینکه اسمش در اثر تسلط خارجی‌ها محو بشود گاه بگاه خودش را زنده کرده است. خودش را از نو خلق کرده است و پیش از آنکه نامش فراموش شود مجدداً نام خودش را در دنیا بسر زبانها انداخته است.

گوته در اولین شعر کتاب «دیوان شرقی و غربی»، «آشکارا داد»، که آخرین اثر او و بتقلید از حافظ است، با اشاره به عالمان قشری میگوید که «آنها حافظ را زبان اسرار نامیده بودند بدون آنکه سر عرفان او را درک کنند». بعد با اشاره به حافظ مینویسد. «ای حافظ مقدس. ترا زبان اسرار

نامیدند و آن عالمان هرگز ارزش این واژه را در نیافتند.» در بند دوم همان شعر مینویسد که «تو برای آنها یک عارفی و آنان درباره تو ابلهانه فکر میکنند. میخواهند شراب ناخالص خود را بتو عرضه کنند» که شاید اشاره به بیت حافظ است که بوی یکرنگی از این نقش نمی آید خیز - دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی همانطور که عرض کردم دیوان شرقی و غربی گوته در سن ۶۵ سالگی او شروع شد پنج سال صرف تحقیق درباره حافظ کرد تا بالاخره این دیوان در سن ۷۰ سالگی که نشان دهنده عمیق ترین فکر ادبی و عرفانی اوست تمام شد. فعلاً وارد این موضوع شدم نفوذ ادبیات فارسی در زبان انگلیسی آنطوری که واقعاً باید و شاید شناخته نشده بنده نمی خواهم باین بحث پردازم چون خود این یک داستان بسیار مفصل و درازی است، ولی فقط میخواهم اسم چند نفر از بزرگان ادب انگلستان و آمریکا را ببرم گرچه شاید همه شماها با این مطلب آشنا، هستید، ولی این نشان میدهد که چقدر بهترین و ارزشمندترین شاعران انگلیسی و آمریکائی تحت تأثیر ادبیات فارسی قرار گرفته اند. اصلاً بعضی ها معتقدند که آغاز سبک رمانتیک در ادبیات غرب در اثر ترجمه ادبیات فارسی بود و ترجمه هائی از هزار و یکشب که اصلاً آن طرز تفکر کلاسیک را عوض کرد و یک شعر نو و فکر نو در ادب غرب بوجود آورد. تنیسن ملک الشعرا (Poet Laureate) دربار انگلستان در قرن گذشته بود و یکی از بهترین شاعران انگلیسی. این مرد با وجودی که چشمش داشت کور میشد یک سال تمام پیش همان کاول (Cowell) که استاد فیتزجرالد بود بخواندن دیوان حافظ از اول تا انتهی پرداخت و تعداد زیادی از اشعار او که آآن بنده اسم نمیبرم تحت تأثیر اشعار حافظ سروده شده است. اجازه بدهید یک شعر کوتاهی از مجموعه با اسم (Maud) چون میدانم شما بیشتر بزبان انگلیسی آشنا هستید بخوانم و به بینید که چقدر نزدیک است شعر فارسی حافظ و در حقیقت ترجمه ای است از آن

She is coming my own my sweet whereas so hairy head
my heart would hear it and beat, whereas earth in
earthly bed - my dust would hear her and beat
lone i lain for a century dead, would start and tremble
under her feet, and blossom in purple and red

حتماً خود شما متوجه شدید که در حقیقت ترجمه بسیار نزدیک از شعر حافظ است:

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم	طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی	از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

در واقع اشاره‌ای است به سطر آخرش که:

بر سر تربیت من بی می و مطرب منشین تا بیویت زلحد رقص کنان برخیزم

تقریباً تمام شاعران رمانتیک انگلیس با ادبیات شرقی و مخصوصاً از طریق ترجمه‌های فیتنر جerald آشنا هستند شلی یکی از بهترین شاعران رمانتیک است این چندین شعر به سبک حافظ سروده و از همه جالبتر این است که برای اولین بار در سانت‌های (Sonnet) انگلیسی که این رسم نبود برسم حافظ که همیشه اسم خودش را در بیت آخر می‌آورد شلی تقلید میکند

Less of this peace in shelly's mind one come in water seen

که درست ترجمه این بیت حافظ است.

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

امرسون شاعر و نویسنده آمریکائی باز از طریق فان هم پورگشتال چونکه آلمانی میدانست با اشعار حافظ آشنا شد و شروع کرد به مطالعات بسیار گسترده درباره حافظ در حدود ۴۰۰ سطر از زبان فارسی ترجمه کرد که تقریباً نیمی از آنها از اشعار حافظ است در اولین آشنائیش با حافظ در سال ۱۸۴۱ او فریفته حافظ شد و خوب این واقعاً عجیب است که این افراد چونکه خودشان ذوق ادبی دارند و شعر می‌شناسند حتی در قالب ترجمه‌های بسیار ناقص میتوانند درک کنند که آن شاعر در زبان اصلی چه میخواهد بگوید و با ترجمه ناقص آلمانی از شعر حافظ امرسون که تازه آلمانیست هم آنقدرها خوب نبود در کتاب خاطراتش در (Journals) مینویسد: «حافظ هرگز اجازه نخواهد داد که او را در مکانی پست و بیمقدار قرار دهید. اگر همه چیز را از افراد بگیرید و فقط گوشه‌ای از طبیعت کوره راهی، دخمه‌ای یا خراباتی دور از شهرها و خالی از ادب و فرهنگ و هنر را در اختیار او قرار دهید حافظ بی‌شک آن محل بی‌مقدار را به مرکزی برای تابش نور ماه و ستارگان و کانونی برای عشق ورزیدن و توجه مردمان و مکانی برای تجسم زیبایی و تجلی نور تبدیل خواهد کرد. حافظ آن خرابه را نقاشی خواهد کرد، آن را تزئین خواهد نمود، درباره آن شعر خواهد سرود و آن ویرانه را به صورت زیارتگاهی برای صاحب‌دلان در همه ادوار در خواهد آورد. خوب این واقعاً عجیب است از امرسون به عنوان پدر ادبیات آمریکائی نام می‌برند. مردی است که تأثیر بسیار زیادی بر ادبیات آمریکا و مخصوصاً بر والٹ ویتمن، تارو، و غیره گذاشته معذک در برابر حافظ با این زبان بسیار بلند و بالا حرف می‌زند. در یک مقاله‌ای که درباره ادبیات ایران نوشت مینویسد که: «حافظ شاه شاعران ایران است و غزلیات اعجاب‌انگیز او در مقایسه با اشعار پندار، اناکرئون، هارس، و برنز از درک صوفیانه‌ای برخوردار است که در نتیجه اشعار او را ژرفای بیشتری میبخشد. حافظ درباره همه

مطالب با بی‌پروائی خاصی شعر میسراید.»

خوب این اسامی را که بردم از بزرگان ادب غرب‌اند. حافظ را با اینها مقایسه میکنند و میگویند که او از زرفای بیشتری برخوردار است. برای امرسون شکسپیر خدای ادبیات بود معذک همیشه حافظ را با شکسپیر مقایسه میکند و مینویسد آن بلند پروازیهای عارفانه حافظ در آثار شکسپیر موجود نیست. این خیلی عجیب است یک فرد ادب شناس شاعر آمریکائی بیاید یک شاعر گمنام ایرانی را که البته در آن زمان در غرب گمنام بود از خلال ترجمه‌های ناقص بر شکسپیر ترجیح بدهد. میگوید «هیچ شاعر انگلیسی اینطور نگفت:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم»

میگوید «این بزرگ‌بینی، این صلابت اخلاقی، این اطمینان بنفس، این کردن با همه چیز از خصوصیات خلاقیت و نبوغ حافظ است. آن اطمینان بنفس و صلابت اخلاقی که از خصوصیات تمام افراد آزاداندیش میباشد، آنان که از سلامت روحی برخوردارند و احساس میکنند که روح آنها به بزرگی و خوبی تمام جهان است و در نتیجه شاعر این امکان را میدهد که با قدرت سخن بگوید و او را الهام بخش دیگران بسازد و هر کلمه و هر بیت از شعر او را مورد توجه همگان قرار دهد این خصوصیات بطور کامل در حافظ وجود دارد و نوای او را لطافت و تأثیر خاصی میبخشد حافظ دارای طبعی خلاق بود که میتواندست هر احساس و اندیشه‌ای را بسادگی بزبان بیاورد.»

آدم واقعاً خنده‌اش میگیرد وقتی که آمریکائی‌ها الان از ایرانی‌ها با اسم Barbarians وحشی Terrorist تروریست نام میبرند در حالی که بزرگترین نابغه ادبی آمریکا درباره قدرت ادبی اعجاب‌انگیز حافظ اینطور سرخسوع و خشوع پائین می‌آورد، اینها را که می‌خوانم برایتان مرادم این است که واقعاً اینها حافظ را خیلی بهتر از آنچه که بنده بتوانم برایتان توضیح بدهم توضیح داده‌اند امرسون مینویسد که: «مزیت دیگر حافظ استقلال فکری اوست که نشانه‌ی درکی عمیق است. حافظ به گناه، صرفاً بدلیل آنکه دیگران آن را گناه میدانند معتقد نیست. یک قانون یا یک فریضه دینی برای او بمثابة مانعی کوتاه بر سر راه کودکی چابک میباشد که صرفاً او را به پرش از روی آن وسوسه میکند.»

پس از نقل دو بیت زیر از حافظ

جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم

ما نگوئیم بد و میل بنا حق نکنیم

سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم

امرسون مینویسد: «حافظ با تعریف از شراب، گل، بلبل، شاهد، ساقی، سحرگاهان، موسیقی

سرور عمیق درونی و، همبستگی کامل خود را با همه مظاهر نشاط و زیبایی ابراز میدارد. او همه اینها را می‌ستاید تا نفرت و تحقیر خود را نسبت به تقدس گرائی و سالوس نشان بدهد. گاهی نظری از علو فکری به جهان می‌افکند و میگوید:

بیار باده که در بارگاه استغنا
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
و گاهی دیگر مجلس بزم او و دنیای خاکی صرفاً ذره ناچیزی از عالم لایتناهی و لحظه‌ای در گردش چرخ تقدیر است و میسراید:

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
با نقل این ابیات از حافظ:

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاح که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
کس ندیده است زمشگ ختن و نافه چین
آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم
مینویسد که «این علو فکر نشان دهنده این است که او به تعصبات و قیود و ساخته‌های دگران پای بند نبود بلکه خودش را در محلی بسیار والاتر می‌بیند. در حقیقت اشعار حافظ پُر است از این اشارات زمین و زمان را بهم چسباندن دنیا و مافیها را بعنوان بازیچه گرفتن و از ورای دنیا بهمه بازیهای زودگذر دنیا تماشا کردن

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
ممت سدره طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست
دولت آنست که بی‌خون دل آید به کنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
بلی، یعنی در حقیقت در تمام آثارش او از یک علو و بلندای عجیب در ورای عالم خلقت و در ورای فکرهای کوچک دیگران نگاه می‌کند و شعر را و زندگی را توصیف میکند.
سنائی میگوید که

خود بخود شکل دیو میکردند
وز ترسش غریو میکردند

این یک موضوع بسیار جالبی است در زندگی ما بشرها، یعنی بدست خودمان یک بُت میسازیم. در طول تاریخ همه جا اینطور بوده است.

بعد این بُت را میگذاریم می‌آئیم و بچه‌مان را جلوی آن قربانی میکنیم. جلوش سجده میکنیم، از آن میترسیم حالا این بُت بعضی وقتها یک بت دست ساخته است، بعضی وقتها یک بُت فکری است، بعضی وقتها یک بت مذهبی است، بعضی وقتها یک بت علمی و فلسفی است. چقدر

زیباست.

خود بخود شکل دیو میگردند و ز ترسش غریو میکردند

افراد بسیار استثنائی و کمی هستند که میتوانند این دیوها و این بت‌ها را بشناسند و فراتر از آن بردند و به همین علت هست که آنها همیشه مورد اذیت و آزار قرار میگیرند، چونکه ما نه تنها بت میسازیم و میپرستیم بلکه عادت میکنیم به او علاقمند میشویم به او، و اگر کسی بخواهد ما را از این بت پرستی و دیوپرستی نجات بدهد متزلزل میشویم ناراحت میشویم، با او می‌جنگیم.

تاریخ ظهور مظاهر مقدسه همیشه نمونه همین بوده است برای اینکه ما دیوها و غول‌هائی و بعضی وقتها افکار مقدسی را ساخته‌ایم ولی دیگر قدرت اینکه از این افکار بالاتر برویم نداریم می‌خواهیم بهمان محدوده و در آن چهار چوب خودمان را حفظ کنیم و بالا نمی‌خواهیم برویم.

خوب این شاعر بزرگ که بیش از ۶۰۰ سال قبل در شهر بلا زده شیراز زندگی میکرد کیست و ادبیات انگلیسی با اینهمه زیبایی که در آن هست در حقیقت از زمان چوسر شروع میشود چوسر بعد از زمان حافظ زندگی میکرد. یعنی حتی اولین نویسنده بزرگ ادبیات انگلستان بعد از مرگ حافظ شروع به نوشتن کرد و خوب این کی بود که در ۶۰۰ سال قبل در شهری که عرض خواهم کرد خدمتان که چقدر دستخوش بلایا و مشکلات بود زندگی میکرد و چطور این‌گونه شعر میسرود؟ درباره تاریخ حیاتش اطلاعات بسیار کمی داریم. گویا حافظ در سال ۷۲۰ هجری قمری معادل ۱۳۲۰ میلادی متولد شد. درباره تاریخ مرگ او تقریباً تاریخ دقیقی داریم. محمد گل اندام که شاگرد و دوست و رفیق او بود برای اولین بار دیوان حافظ را جمع کرد. آن پانصد غزلی که در دست داریم اثر زحمت گل اندام بود.

چقدر واقعاً مایه تأسف است که یک چنین گوهر گرانبهائی مثل حافظ از عذر روزگار و از ترس دیگران قادر به جمع آوری شعرهایش نیست. یکبار حتی سعی کرد که تمام غزلیات خودش را جمع بکند، فتوائی بر ضد او نوشته شد ناچار شد شعرهایش را مخفی بکند و این بعد از مرگ او بود که به همت شاگردش اشعارش دور هم جمع شد.

به این ترتیب میدانیم که سال وفات او ۷۹۲ هجری میلادی یا ۱۳۸۹ یا ۱۳۹۰ میلادی است، بسته به اینکه در چه ماهی فوت کرده باشد.

در خلال اشعار حافظ می‌توانیم استنباط کنیم که او عاشق شد و همسری داشت و خیلی باین زن عشق می‌ورزید.

بکام و آرزوی خود چو دارم خلوتی حاصل چه باک از خبث بدگویان میان انجمن دارم

مرا در خانه سروی هست کاندرا سایه قدش فراغ از سروستانی و شمشاد چمن دارم
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 ولی میدانیم که همسرش وفات کرد و چند شعر کوتاه ولی واقعاً مؤثر و حزن‌انگیز در رثای زن
 محبوبش نوشته است:

می‌شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جوی بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
 شعر دیگری که شاید کمی پس از وفات همسرش نوشته همانطور که عرض کردم بسیار
 حزن‌انگیز است:

آن یار کز او خانه ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
 دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 از چنگ منش اختر بد مهر بدر بُرد آری چه کنم دولت دور قمری بود
 عذری بنه ایدل که تو درویشی و او را در مملکت حسن سر تا جوری بود
 اوقات خوش آن بود که که با دوست بسر رفت باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود
 خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
 باز از اشعار او می‌فهمیم که حافظ فرزندی داشت و متأسفانه فرزندش باز در کودکی از دست
 رفت و باز حافظ نه بصورت غلو دیگر شاعران که اشعار پر طمطراق مینویسند، درباره مرگ فرزندش
 خیلی ساده اما بسیار مؤثر در سوگ او نوشته
 بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
 طوطیی را بخیال شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
 قره‌العین من آن میوه دل یادش باد که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
 باز در یک شعر دیگر

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین

بجای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

زمان حافظ یکی از بدترین دوران تاریخ ایران بود همینطور که میدانید زندگی حافظ درست
 در بین حمله چنگیز و قصابی مغولان که شهرها را ویران کردند واقع شده، شهر خیام نیشابور
 بنوشته بعضی از مورخین که شاید کمی اغراق باشد قریب پانصد هزار جمعیت داشت تقریباً تمام
 سکنه شهر را از مرد وزن و کودک و بزرگ کشتند، منارها از سر مردم بی‌گناه و بی‌پناه درست کردند.

آخر زندگی حافظ مصادف شد با حمله وحشی دیگری تیمور لنگ پس از دوران اول امپراطوری چنگیز ایران تکه تکه شد ملوک الطوایفی شد و در هر قسمتش یک کسی قدرت را بدست گرفت و بساط خونریزی و اعدام را براه انداخته اگر در زمان حافظ وضع ایران را بخواهید بصورت خیلی سریع نگاه کنید می بینید که در روم و آسیای صغیر که خوب در آن موقع قسمتی از ایران بود شیخ حسن ایلخانی حکومت میکرد در دیار بکر امیرعلی پاشا حکومت میرد در ارمنستان حاجی طوغای پسر امیر سنتای حکومت میکرد. در مازندران و گرگان طوغا تیموریان بودند. در خراسان امیر شیخ علی قوشچی بود، در سبزوار سربداران سر کار بودند، در هرات آل کرت بودند، در یزد و توابع امیر مبارزالدین محمد پایه گذار آل مظفر بود. در فارس خاندان اینجو حکومت میکردند. در بغداد و عراق افراد دیگری را فرمانروا می بینیم که تمام ایران تکه تکه شده بود و یک مشت افراد وحشی گوشه ای از این سرزمین پاک را در اختیار داشتند و چه قساوتها خونریزیها نکردند.

زمان تولد حافظ فارس تحت سیطره شرف الدین محمود شاه انجو بود که از سرسپردگان سلطان مغول آلجایتوی بود و بعد پسرش ابوسعید. ولی در آثار حافظ اشاره ای باو نیست چونکه این قبل از اینکه حافظ به سن بلوغ و نوشتن برسد فوت کرد. اولین کسی که حافظ در آثارش باو اشاره میکند ابواسحق است. در زمان ابواسحق فارس در آرامش و امن و آسایش بود این بطوطه مورخ و جهانگرد مشهور عرب از فارس دیدن میکند در زمان ابواسحق و مینویسد که مردم شیراز همه از ثروت و نعمت و رفاه و آزادی برخوردار بودند و شهر بسیار معمور و آبادان بود. متأسفانه دوران شاه ابواسحق طولی نکشید و بگفته حافظ

راستی خاتم فیروزه باسحق
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

یکی از حکمرانان یزد که اسمش را بردم، امیر مبارزالدین محمد که بنیان گذار آل مظفر شد، در اوائل زندگی مردی بسیار خوش گذران و عیاش و شهوت ران بود. اما درست در سن چهل سالگی گویا خوابی دید و الهامی به او شد، و یکدفعه از یک حالت مرد عیاش بصورت یک مرد بسیار متعصب و متدین درآمد بطوریکه مورخین از او بعنوان غازی نام میبرند چونکه برای گسترش فکر خودش و اسلامی که او به آن معتقد بود مناطق مختلفی را گرفت و خونریزیهای زیادی کرد. مثلاً برای اینکه بهانه او به دست آورد تا بم را بگیرد، در بم کسی بود که گویا یک گوهر گرانبها، یک تا موی حضرت رسول را نزد خود داشت: مبارزالدین حمله کرد و به بم رفت. مدتها مردم استقامت کردند تا اینکه ناچار شدند که تسلیم بشوند. شهر را آراستند و همه بشهر ریختند و با بوق و کرنا آن مرد موی مبارک حضرت رسول را در یک ظرفی گذاشت و گفت دیشب من خواب دیدم و حضرت رسول فرمودند که

«ودیعت محمد به محمد مبارزه ده» و آن را تقدیم او کرد و بم هم شد جزء قلمرو مبارزالدین. بعد از مدتی به فارس حمله ور شد ابواسحق و شیرازی‌ها خیلی خوب مقاومت کردند ولی شکست خوردند. ابواسحق بیچاره فرار کرد ولی او را گرفتند و کور کردند و کشتند. از این به بعد حافظ در حقیقت گوشه نشین شد. اشعاری که در این دوره نوشته نشانه شجاعت اوست خیلی‌ها خیال میکنند که اشعار فارسی در گذشته جنبه سیاسی نداشت شما باید اشعار حافظ، سعدی، فردوسی و غیره را بخوانید تا به بینید که تمام اینها جنبه سیاسی داشت اگر شعر از زمان خودش متأثر نشود این شعر نیست. شعر دو خاصیت باید داشته باشد یکی اینکه آینه تمام نمای اوضاع وقت باشد، و دیگر آنکه بتواند از اوضاع زمان بالاتر برود و یک خاصیت جهانی و ابدی پیدا بکند. الحق در اشعار حافظ این دو خاصیت خیلی خوب دیده میشود وقتی که امیر مبارزالدین به شیراز آمد تمام خانقاه‌ها را بست و شکست تمام مدارس غیر از مدارس مذهبی را بست و به اذیت و آزار مردم شروع کرد. ناله حافظ از این اوضاع آشفته بلند شد.

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند دل قوی دارد که از بهر خدا بگشایند

به بینید چقدر زیباست از نظر حافظ بستن دری حتی بستن در میکده و میخانه نشانه محدود کردن است، بستن یک دری است، سلب آزادی از افراد است، تحمیل عقیده بدیگران است. و خوب این تنها نیست بلکه وقتی شما یک در را می‌بندید چکار می‌کنید؟ در دیگر را باز میکنید.

در میخانه به بستند خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند

بنده در آثار تذکره نویسان و یا حتی مورخین ادبیات جدید می‌بینیم که وقتی درباره شاعران فارسی مینویسند همه اینها را در حقیقت به یک زبان توصیف میکنند. بنده حتی کتابهایی دیده‌ام که از خیام بعنوان یک مرد عارف بحث میکند اینطور نیست. مثلاً در فردوسی بزرگترین شاعر یا لاقل یکی از بزرگترین شاعران حماسه دنیا را داریم. در انگلیس در ادبیات انگلیس فردوسی نظیر ندارد. بهترین شعر حماسی انگلیس بگفته بسیاری از منقدین ادبی ترجمه ماثیو آرنولد (Matthew Arnold) است از بخشی از شاهنامه فردوسی، از داستان رستم و سهراب که بعنوان (Sohrab & Rustam) منتشر کرد. این زیباترین نمونه حماسی در انگلیس است.

رومی بزرگترین شاعر عرفانی جهان است، او حماسی نیست او عارف است خیام بزرگترین شاعر آزاداندیش متفکر فیلسوف لادری (Agnostic) جهان است و او در هزار سال قبل اشعاری سرود که اصلاً سابقه نداشت در غرب. سر ویلیام جونز درباره آثار سعدی که بزرگترین استاد اخلاق

است در قرن هیجدهم مینویسد: «ترجمه آثار سعدی تا یکصد سال پیش غیرممکن بود چونکه در آثار او تعقل و روشن بینی بصورت خیره کننده ای تجلی میکند» یعنی در قرن هفدهم نمی شد آثار سعدی را به انگلیسی ترجمه کرد. حافظ بنظر بنده بزرگترین خاصیتش این نیست که او صرفاً عارف است و البته عارف است و شاعر عشق هم هست. منتهی یک خاصیت دیگری دارد. او نه رومی است نه فردوسی است نه سعدی است نه عمر خیام است، ولی همانطور که در اول عرض کردم مثل اینکه عصاره تمام این بزرگان را جمع کرده و یک خاصیت نو و تازه که از همه اینها بهره گرفته به اشعارش داده است. بزرگترین خاصیت او اینست که اشعارش مبارزه با ریا و سالوس و دروغ و تظاهر است. تمام اشعار خیلی زیبای حافظ در این دوره شکایت از این تظاهر و ریای دوران مظفر است

اگر چه باده فرحبخش و باغ گل بیزاست به بانگ چنگ مخور باده محتسب تیز است

که البته محتسب را خیلی ها معتقدند که اصلاً اشاره به خود مبارزالدین است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

زرنگ باده بشوئید خرقة ها از اشک که موسم ورع و روزگار پرهیز است

در شیراز فقیهه ای بود به اسم عماد فقیه، و یکی از کرامات این مرد بزرگوار این بود که هر وقت به نماز می ایستاد گریه ای داشت که گریه اش به او تأسی میکرد و پشت سرش شروع میکرد به بلند شدن و خم شدن و نماز میخواند و دگان این مرد برای سالوس و ریا بنا شده بود. خوب، حافظ فریب این را نمیخورد

ای کبک خوشخرام که خوش میروی به ناز غره مشو که گریه زاهد نماز کرد

این تظاهرات دروغ است. غره مشو، فریب مخور. این عماد فقیه نسبت به حافظ بدبین شد

و دشمنی او را در دل داشت تا اینکه باین شعر حافظ رسید

گر مسلمانی این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

یک فتنه و آشوبی براه انداخت که حافظ ملحد شده و درباره معاد شک کرده است. حافظ

ناچار شد به کمک یکی از دوستان که او را راهنمایی میکرد یک بیت دیگر بر شعر اضافه کرد: این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت.

بر در میکده ای با دف و نی ترسائی گر مسلمانی این است که ... الخ

یعنی این را من نگفتم یک ترسائی میگفت و از این نظر این فقط نقل قول است بدین ترتیب

خودش را از مرگ رهانید.

بیا که خرقة من گر چه رهن میکده‌هاست
 خیلی از افراد در حال حاضر ۶۰۰ سال بعد در ایران جرأت گفتن چنین حرفی دارند بدون
 اینکه به زندان و عذاب و در بدری گرفتار نشوند؟

بیا که خرقة من گر چه رهن میکده‌هاست
 مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
 که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
 چقدر واقعاً مایه تأسف است که یک مرد وارسته آزاده بزرگی مثل او باید فریاد بزند
 بهر یک جرعه که آزار کسش در پی نیست
 از بیوفائی روزگار و حماقت افراد فریاد حافظ بلند است

هنر نمیخرد آیام و غیر از اینم نیست
 ولی خوب به ارزش شعر خودش آشنا بود
 کجا روم به تجارت بدین کساد متاع؟
 حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است
 هیچ خوشدل نه پسندد که تو محزون باشی
 تا اینکه بالاخره امیر مبارزالدین تصمیم گرفت که سه تا از پسران خودش را کور بکند. آنها
 پیشدستی کردند و خودش را گرفتند و کور کردند. نوبت به شاه شجاع رسید. حافظ خوشحال
 شریک دوران آزادی مجدد برایش پیدا شد اشعار این دوره پر است از این حال فرح و خوشحالی و
 خوش بینی نسبت به تغییر اوضاع:

سحر ز هاتف غییم رسد مژده بگوش
 شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند
 که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
 که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
 بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
 بصوت چنگ بگوئیم آن حکایت‌ها
 شراب خانگی و ترس محتسب خورده
 چقدر با لطف و در عین حال مؤدبانه است
 ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند
 این رسم روزگار است القوم علی دین ملوکهم یکرور که دوران دکانداران دین است همه
 مؤمن و مقدس و زاهد میشوند. ورق که برگشت.

ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند
 ولی خوب حافظ از این وضع خیلی راضی نیست
 دلا دلا دلالت خیرت کنم براه نجات
 مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش
 مردی که معتدل است، مردی که به افراط و تفریط نمی‌رود نه آن زهد خشک ریائی را

می‌پسندد و نه این افراط شدیدی که بعد بوجود آمد.

به بینید لطافت شعر را چقدر زیباست این باز از اشعاری است که در زمان امیر مبارزالدین نوشته:

با آنکه از خود غائبم
و زمی چو حافظ تائبم
در مجلس روحانیون - گه گاه جامی میزنم. با وجودی که تو به کرده است از شراب اما در
مجلس روحانیون گهگاه جامی میزند. و این نیش زبان بسیار ملیح را با چه زبان قشنگی بکار میبرد.
قبلاً عرض کردم که حافظ نه رومی است و نه سعدی و نه خیام ما این دو قطب مختلف را داریم
یکی خیام است که واقعاً مرد فیلسوف بزرگ و متفکر عظیمی است اما بدنیا بدبین است
گر نا آمده گان بدانند که ما
از دهر چه میکشیم نایند دگر
اسرار ازل را نه تودانی و نه من
وین رمز معنا نه تو خوانی و نه من
چندی پس پرده گفتگوی من و تست
چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من
آنان که ز پیش رفته اند ای ساقی
در خاک غرور خفته اند ای ساقی
رو باده خور و حقیقت از من بشنو
باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی
از آنطرف همانطور که پارسال عرض کردم رومی یک دریای ایمان است برای او اصلاً سؤال
مطرح نیست خودش را غرق در عالم روح می‌بینید

عقل مرا خواب برد صبر مرا آب برد
تا چه شود کار من
کاه مرا باد برد
او اصلاً در عالم دیگری است حافظ تلفیقی بین این دو تا است. اشعار زیادی دارد که خیلی
شبیه خیام است و مسلم است که اشعار خیام را خوب خوانده بود ولی در عین حال بدبینی خیام را
ندارد.

چرخ برهم زخم ار غیر مرادم گردد
اگر خیام میگفت که چرخ برفق میل نمیگذارد حافظ این
را بهم میزند

چرخ برهم زخم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
و در این عالم خاک و در این باده ای که میخورد یک تجلی از حقیقت معنوی می‌بیند.
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
برای او یک قطره ای از این خُم معنوی یک تجلی از این صورت زیبای محبوب در آئینه است
که اینهمه شوق و شغف را در دنیا ایجاد کرده و مردم را به تلاطم و گشتن برای حقیقت مشغول کرده.
برای پایان کلام اجازه بدهید فقط دو تا شعر برایتان بخوانم درباره عشق چونکه نشان میدهد که

حتی درباره عشق ظاهری چقدر واقعاً لطیف درباره این کشش و در عین حال ناز و غمزه معشوق با چه زبان زیبایی صحبت میکنید.

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
یا آن غزل زیبا:

صبحدم مرغ سحر با گل نوحاسته گفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
ای بسا دُر که به نوک مژدهات باید سفت
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

عرض کردم بیش از ۶۰۰ سال قبل شعری که دربارهٔ محبوب میگوید درست مثل اینکه درباره یک دختر لوند زیبای عشرت طلب معاصر یا یک دختر زیبای ستاره سینما سرائیده است با این تفاوت که معانی دقیق عرفانی دارد اصلاً این سبک شعر نوشتن در آن موقع واقعاً در هیچ جا مرسوم نبود:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
نرگشش عربده جوی و لبش افسوس کنان
سرفراگوش من آورد به آواز حزین
عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
بروای زاهد و بر دُر دکشان خرده مگیر
آنچه او ریخت به پیمانۀ ما نوشیدیم
خندۀ جام می و زلف گره گیر نگار
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست؟
کافر عشق بود گر نبود باده پرست
که ندادند جز این تحفه بما روز السّت
اگر از خمر بهشت است و گر بادهٔ مست
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست
از توجه شما خیلی متشکرم

روشنگری و تکامل آن در دیانت بهائی

دکتر فرح دوستدار

روشنگری نهضتی است تاریخی، در زمینه‌های فکری و ایمانی که هدفش روشن و واضح ساختن مفاهیم خدا، عقل، طبیعت، انسان و رابطه آنها با یکدیگر است.

این جنبش در قرن ۱۷ میلادی آغاز گشته و کم و بیش تمام ممالک دنیای غرب را در بر میگیرد و هنگام انقلاب فرانسه در اواخر قرن ۱۸ میلادی به نقطه اوج خود میرشد. البته برای مفهوم روشنگری در زبانهای مختلف اروپائی توجیه واحد و متشکلی وجود ندارد، برخی آنرا بعنوان پرگرام یا طرحی بیان میکنند که به اجرا گذارده شد. عده‌ای آنرا روش فکری و راه جدید شناسائی حقایق میدانند و برخی دیگر آنرا به عصر و دوره معینی اطلاق میکنند.

بطور کلی باید این جنبش را که تمام وقایع قرنهای بعد را تحت الشعاع قرار میدهد در چهار چوب تحولات وسیع و همه جانبه عصر جدید مورد مطالعه قرار داد که در انتها موجب دگرگونی سازمانهای سیاسی و اجتماعی گردیده سیاست را از دین جدا کرده و لزوم طرح و نظامی جدید را در تمدن غرب روشن میسازد. عصر روشنگری را در زبان انگلیسی The age of reason یا Entlightenment و در زبان فرانسه Siecle des lumieres یا Aufklaerung و در زبان آلمانی Die Epoche der Aufklaerung مینامند. واژه روشنگری را در زبان آلمانی از علم هواشناسی اقتباس میکنند و آن لحظه‌ای را توجیه میکند که در اثر تابش نور خورشید ابر و مه از بین رفته و آسمان صاف و روشن میگردد. نور آفتاب از جهتی حقایق را واضح و زیبائیهها را جلوه گر میسازد و از طرفی زشتیهها و آلودگیها را نمایان میکند.

فلاسفه روشنگرا بر این عقیده بودند که همه جلوه‌ها و جنبه‌های فرهنگ از علم گرفته تا دین، هنر آئین کشور داری و اخلاق همه و همه تنها زمانی در معنی واقعی خود دیده خواهند شد و بکار خواهند آمد که از پرتو روشنائی فهم و اندیشه روشن شده و با میزان عقل سنجیده گردند، تفکر

و روی آوردن به روشنائی و عقل البته ویژه فیلسوفان نباید باشد. هدف متفکرین روشنگرا آن بود که عامه مردم را به تفکر و بینش عمیق تر رهنمون سازند زیرا در پیروی از هر مسلک و مرامی تنها فهم صحیح عبارات و هدفهای آنست که پیروی آگاهانه و هوشیارانه را از تقلید کورکورانه تمیز داده و تفاوت میان آزادی و بردگی را روشن میسازد.

عوامل گوناگونی موجب آغاز این نهضت میگردند مهمترین آنها عبارتند از:

۱- اختراعات مهم تکنیکی مانند اختراع قطب نما، چاپ کتاب، اختراع تلسکوپ، این وسائل موجب شناسائی بهتر طبیعت و کشف قوانین فیزیکی آن میشوند. کشفیات جدید تصویری را که کلیسای مسیحیت از نظام کیهان و داستان آفرینش و ترتیب زمین و ستارگان طرح کرده بود بی اعتبار ساخته و بطلان آنرا ثابت مینماید.

۲- کشف قارات و سرزمینهای جدید و آشنایی با تاریخ تمدن و ادیان آنها سیلی از سفرنامهها و دانستنیهای جدید را به اروپا روانه میسازد. این اطلاعات موجب کشف اشتباهات تاریخی و مطالب ضد و نقیض دو کتب عهد قدیم و عهد جدید و سایر نوشتههای دینی گردیده و اعتماد دانشمندان و متفکرین را نسبت به سندیت و قابل اعتبار بودن این نوشتجات متزلزل میسازد.

۳- مسئله مهم دیگری که دچار تحول میگردد تصویر انسان است در تفکر مسیحی کون و عالم هستی در محور قرار داشت و انسان مهره بی اهمیتی بحساب می آمد و می بایست اراده خود را در تحت قوانین دین و کلیسا و فرامین رهبران آن قرار دهد. کلید علم و معرفت نیز در دست این رهبران و مکتبهای آنان بود.

دراثر نهضت رنسانس و بوجود آمدن مکتب اومانیزم انسان و خواستههای او در محور تحقیقات و تفکرات قرار میگردد. جنبش رفرماسیون یا تجدید بنای روحانی در مسیحیت خواستار آزادی فرد مسیحی از قیود خود ساخته کلیسای کاتولیک گردیده و تدریجاً مقدمات آزادی اجتماعی سیاسی و اقتصادی فرد را از قیود استبداد و تنگناهای طبقاتی در اروپا فراهم میسازد.

۴- عامل چهارم فساد اخلاقی رؤسای دین و جاه طلبیهای آنان و هم چنین ظلم و بیعدالتی رؤسای سیاسی زمان بود که موجب جنگهای خونین مذهبی معروف به جنگهای ۳۰ ساله در اروپا گردید. پس از انعقاد قراردادهای صلح وست فالیا Westfalia که حدود در نیمه قرن ۱۷ میلادی بود مسلم گردید که دیگر اتحاد کلیسای مسیحیت امکان پذیر نخواهد شد در نتیجه عقل انسان تنها ضامن صلح بین مذاهب مسیحی و استقلال جغرافیائی و سیاسی ملل تنها ضامن امنیت و آسایش در اروپا گردید.

با وجود آنکه روشنگری نهضتی وسیع است و در مسیر تکامل خود دچار تحولات گوناگون گردیده و منجر به تأسیس مکتب‌های گوناگون و تا حدودی ضد و نقیض شده میتوان ۳ هدف اصلی را برای آن بیان نمود که بعنوان سه ایده کلی برنامه آنرا تحت الشعاع قرار میدهد:

۱- روشنگری در واقع نهضتی فلسفی است و اولین هدف آن چنانچه اسمش گویاست روشن و واضح کردن عقاید میباشد. اولین نشانه‌های این ایده را میتوان در آثار دکارت فیلسوف فرانسوی دنبال کرد. او روشن و واضح بودن تصورات انسان را اولین شرط کشف حقیقت میدانند. پس از او فیلسوف آلمانی لایب نیتس Leibnitz خواستار بکار بردن کلمات و مفاهیم دقیق و روشن در فلسفه میگردد. عبارتی باید کلمات و اصطلاحات مبهم را از تاریکی توهمات به روشنائی یقین آورد تا سوء تفاهات برطرف شده و علم بشر به حقیقت نزدیک گردد.

۲- هدف دوم روشنگری فهم و اندیشه آزاد و مستقل است، به این معنی که شخص باید از تقلید کورکورانه چشم پوشی کرده و بدون تکیه به عقاید آباء و اجدادی و یا رؤسای قوم حقیقت را مستقلاً جستجو کند. اساس تفکر مستقل را ابتدا متفکر انگلیسی فرانسوی بیکن (۱۶۲۶-۱۵۶۱) F. Bacon و پس از او بطرز کاملتری جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲) پی ریزی میکند. دقیقاً صد سال بعد از او فیلسوف آلمانی امانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) Immanuel Kant مستقل فکر کردن را شرط اصلی روشنگری بیان کرده و آنرا دری بسوی بلوغ بشریت مینامد. او در رساله معروف خود تحت عنوان روشنگری چیست، انسانها را دعوت مینماید به جرأت و شهامت جهت بکار بردن فهم شخصی خود و این خصوصیت را اولین شرط جهت قبول مسئولیت فرد در قبال رفتار اخلاقی خویش میدانند.

۳- هدف سوم روشنگری تکامل و پیشرفت بسوی کمال است منشاء این فکر را باید در افکار ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲) Rousseau جستجو کرد البته او این مطلب را از جنبه منفی آن مورد بحث قرار میدهد و از عدم تکامل جامعه انسانی گلایه میکند. متفکرین انگلیسی با خوشبینی زیاد پیشگویی آینده‌ای روشن در اثر پیشرفتهای علم و صنعت را مینمایند. متفکرین روشنگری در آلمان پیشرفت واقعی رانها در پیشرفت اخلاقیات و فرهنگ می‌بیند و سعیشان بر آن است که برنامه‌ای جهت ترقی جمیع افراد جامعه بسوی کمال معنوی تدوین نمایند.

روشنگری با سه تمایل زمان خود می‌جنگد:

۱- بر ضد پیش داوریه‌ها و تعصبات. فلاسفه اولیه این عصر کاتالوگی از تعصبات زمان خود تهیه کرده و ریشه‌های آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهند.

۲- دومین تمایل زمان که روشنگری به نبرد با آن میپردازد خرافات است که دلیل عقلانی

برای آن وجود ندارد.

۳- سومین مبارزه روشنگری با توهمات و خیالپردازیهای مبالغه آمیز و خیالیست که مرزهای عقل را پشت سر نهاده و انسان را از واقع بینی دور میسازد.

حال چنانچه سه هدف عصر روشنگری و سه مانعی که او به جنگ آن می‌رود رادر مد نظر قرار دهیم: مفاهیم روشن، تفکر مستقل و دور از تقلید، پیشرفت بسوی کمال، ترک تعصبات، ترک خرافات و دوری از توهمات و خیالات ملاحظه می‌کنیم که بر جمیع این افکار در آثار بهائی صحه گذارده شده قبل از هر چیز ببینم حضرت بهاء‌الله شارع دیانت بهائی در مورد عقل چه مینگارند در لوح مقصود می‌فرمایند: «براستی می‌گویم در ارض اقوی از عدل و عقل نبوده و نیست!»^۱

حضرت عبدالبها در کتاب مفروضات می‌فرمایند: «اما عقل قوه روح انسانی است روح بمنزله سراج است عقل بمنزله انوار که از سراج ساطع است روح بمنزله شجره است و عقل بمنزله ثمر عقل کمال روح است و صفت متلازمه آنست مثل شعاع آفتاب که لزوم ذاتی شمس است»^۲

در جای دیگر در همان کتاب می‌فرمایند «اگر انسان نبود و ظهور کمالات روح نبود و انوار عقل در این عالم جلوه نمی‌نمود این عالم مانند جسم بی روح بود»^۳

و باز می‌فرمایند «الیوم اهل عالم را دلایل عقلیه لازم است»^۴

حال در مورد هدف اول روشنگری که ایجاد مفاهیم روشن و واضح است میدانیم که یکی از هدفهای حضرت بهاء‌الله تشریح و واضح کردن معطلات و مطالب سر پوشیده کتب ادیان سابق است. در کتاب ایقان می‌فرمایند که پیامبران الهی مانند شمس معنوی هستند که دنیای علم و ایقان و حکمت و بیان را روشن می‌سازند.

هدف دوم روشنگری تفکر آزاد و مستقل است در تمام قرون وسطی و اوائل عصر جدید کلیه علم و دانش تنها در دست الهیون و رؤسای کلیسای مسیحیت قرار داشت و مردم کورکورانه تبعیت آنان را مینمودند. حضرت بهاء‌الله در یکی از الواح خود می‌فرمایند: انسان چون بمقام بلوغ فائز شد باید تفحص نماید و متوکلاً علی‌الله و مقدساً عن الحب و البغض در امریکه عباد به آن متمسکند تفکر کند و بسمع و بصر خود بشنود و ببیند چه اگر بصر غیر ملاحظه نماید از مشاهده تجلیات انوار نیز عرفان الهی محروم ماند.^۵

در لوح دیگری می‌فرمایند: «انسان نباید هر نفسی هر چه بگوید قبول نماید»^۶

البته این بیان در مورد باورهای شخصی انسان است زیرا در لوح سلمان می‌فرمایند: «باری ای

سلمان بر احبای حق القا کن که در کلمات احدی بدیده اعتراض ملاحظه نمائید بلکه بدیده شفقت و مرحمت مشاهده کنید»^۷

در مورد پیشرفت انسان و تکامل جامعه انسانی یا هدف سوم روشنگری بیانات بیشماری در آثار بهائی مییابیم بطور مثال حضرت بهاءالله میفرماید: خواست یزدان از پدیداری فرستادگان دو چیز بود نخستین رهانیدن مردمان از تیرگی نادانی و رهنمائی به روشنائی دانائی و دوم آسایش ایشان و شناختن و دانستن راههای آن پیغمبران چون پزشکانند که پیروش گیتی و کسان آن پرداخته اند تا به درمان یگانگی بیماری بیگانگی را چاره نمایند مردمان را بیماری فرا گرفته بکوشید تا آنها را به آن درمان که ساخته دست توانای پزشک یزدان است رهائی دهید.^۸

در آثار دیانت بهائی از سوئی به عدم تکامل جامعه انسانی اشاره میشود (نظریه روسو Rosseau) از جهت دیگر با دیدی مثبت نوید تکامل جامعه بشری را میدهند. این پیشرفت باید هم مانند نظریه متفکرین انگلیسی در جنبه های مادی و صنعتی و رفاه عمومی باشد و هم نظیر خواسته فلاسفه روشنگرای آلمانی تکامل معنوی و اخلاقی. حضرت بهاءالله میفرماید: «بجنود بیان بتسخیر افنده و قلوب اهل عالم مشغول شوید باید از شما ظاهر شود آنچه که سبب آسایش و راحت بیچارگان روزگار است کمر همّت را محکم نمائید شاید بندگان از اسیری فارغ شوند و به آزادی رسند امروز ناله عدل بلند و حنین انصاف مرتفع دود تیره ستم عالم و امم را احاطه نموده از حرکت قلم اعلی روح جدید معانی به امر آمر حقیقی در اجساد الفاظ دمیده شد و آثارش در جمیع اشیای عالم ظاهر و هویدا اینست بشارت اعظم که از قلم مظلوم جاری شده بگو ای دوستان ترس از برای چه و بیم از که....»^۹

در مورد تمایلاتی که روشنگری به نبرد با آنان میپردازد یعنی تعصبات و خرافات و وهم و خیالپردازی احتیاج به دلیل و برهان نیست زیرا ترک این صفات از اصول دیانت بهائی بشمار می آید و مهمتر آنکه دین و علم به دو بال پرنده تشبیه شده اند که تساوی و همکاری آنها جهت تکامل و ارتفاع جامعه بشری واجب است. حضرت بهاءالله در لوح دنیا میفرماید: «امروز هر آگاهی گواهی میدهد بر این که بیاناتی که از قلم مظلوم نازل شده سبب اعظم است از برای ارتفاع عالم و ارتقاء امم بگو ای قوم بقوت ملکوتی بر نصرت خود قیام نمائید که شاید ارض از اصنام ظنون و اوهام که فی الحقیقه سبب و علت خسارت و ذلت عباد بیچاره اند پاک و طاهر گردد این اصنام هائلند و خلق را از علو و صعود مانع امید آنکه ید اقتدار مدد فرماید و ناس را از ذلت کبری برهاند...»^{۱۰}

در نتیجه دیانت بهائی نه تنها در بین ادیان جهانی تنها دینی است که بعد از عصر روشنگری یعنی در نیمه قرن ۱۹ میلادی تأسیس گردیده بلکه جوابگوی سئوالات و مسائلی است که در عصر نو مطرح میگردد.

حال برگردیم به مسیر تاریخی که تحولات روشنگری طی نمودند. با وجود آنکه این جنبش علائم مشخصه کلی دارد در سه ناحیه انگلیسی، فرانسوی و آلمانی زبان اروپا تحولات مختلفی را پشت سر میگذارد و به نتایج متفاوتی میرسد. در دوران بعد از جنگ جهانی دوم مسیر تحقیقات علمی در مورد عصر روشنگری تغییر میکند به این نحو که دیگر روشنگری راحرکت واحدی نمی‌بینند بلکه بیشتر تفاوتها و خصوصیات مشخصه آنرا در مد نظر دارند. خصوصاً گروهی از فلاسفه معاصر در ایتالیا و آلمان روشنگری فلاسفه آلمانی را از دو گروه دیگر جدا دانسته و تفاوتهای آنرا بررسی میکنند در انگلستان فلسفه روشنگری تحت تأثیر افکار نیوتون و جان لاک تنها مسائلی را جدی میگیرد که بوسیله علم تجربی یعنی با حواس انسانی قابل درک میباشند. حوزه فعالیت عقل نیز میدان تجربه است. جان لاک مؤسس مکتب امپیریسم EMPIRISM یعنی علم تجربی در عین حال فردی مؤمن و دینی بود و عقیده داشت که وجود خدا و اخلاقیات را نیز میتوان در طبیعت ثابت نمود. دانشمندان انگلیسی و اسکاتلندی نسلهای بعد از او که در رأس آنان هیوم قرار دارد چون نتوانستند بطور علمی وجود فضائی نامرئی و ماورالطبیعه را ثابت نمایند و دلایل علمیون را جهت اثبات خدا و روح قانع کننده نمی‌یافتند جميع مسائل متافیزیکی را مورد شک و انتقاد شدید قرار دادند و مکتب شکاکيون SKEPTICISM را تأسیس نمودند که بزودی منجر به رد کامل دین و ارتفاع فلسفه مادی گردید. از اینروست که کارل مارکس K.MARX انگلستان را بعنوان زادگاه فلسفه مادی تحسین میکند در تفکر فاسفه مادی دین منشاء اخلاقیات نمی‌باشد. آنان اخلاق را غریزه‌ای طبیعی در انسان میدانند و معتقدند که منشاء آن احساس اخلاقی MORAL FEELING در انسان است. متفکرین دیگر انگلیسی که حقیقت دین را انکار نمی‌کردند سعیشان بر این بود که دین را از شاخ و برگهای متافیزیکی جدا کرده و به ایمان بخدا و محبت به همنوع تقلیل دهند.

در فرانسه فلاسفه روشنگرا با تحسین به متفکرین انگلیسی نظر کرده اصول عقاید آنان را کسب نموده و از آن نتایج افراطی میگیرند به این دلیل روشنگری در فرانسه از جهتی بیک نبرد فرهنگی منجر شده و عاقبت به انقلاب و واژگون شدن جميع سازمانهای سیاسی و اجتماعی منتهی میگردد. از جهت دیگر موجب اشاعه فلسفه مادی مطلق میشود. فلاسفه این مکتب برخی مانند لامتری LA METTRIE انسان را به ماشینی تبدیل می‌کنند و متفکرین دیگری مانند هلوسیوس

HELVESIVS یا هولباخ HOLBACH موجب اشاعه آته ایسم یا بی خدائی میگردند.

مهمترین نماینده عصر روشنگری در فرانسه ولتر VOLTAIRE است که پشت پا به دین میزند و طبیعت را تنها محل بروز تجلیات الهی میدانند. البته این فلاسفه و متفکرین همگی خود را خیر خواه بشر میدانند و مکتبی را که ایجاد کرده و یا از آن پیروی میکنند تنها راه نجات از فضای خفقان آور و فاسدی می بینند که کلیسای مسیحیت در آن زمان در اروپا ایجاد نموده بود.

و اما فلسفه روشنگری در آلمان فلسفه ای عرفانیست با آنکه به مخالفت با کلیسا میپردازد. از این جهت از نظر تحقیقات بهائی اهمیت خاصی را داراست. در محور تفکرات این زمان احیای اخلاقی و تکامل معنوی انسانها قرار دارد بدین سبب ایمان به خدا و اثبات فضائی ماوراءالطبیعه و زندگی بعد از مرگ یا بقای روح اهمیت بسزائی می یابد لزوم تجدید زیر بنای معنوی و اخلاقی جامعه موجب میگردد که نه تنها فلاسفه بلکه هنرمندان و شعرا و سیاستمداران در زمره روشنگران در آمده و به تکاپوی جستن راهی جدید بر می آیند. در نتیجه کتب و آثار این زمان گنجینه ای از افکار الهام بخش جهت تحقیقات فلسفی و اجتماعی است.

در این قسمت سعی میگردد تعدادی از مهمترین ایده هائی که در فلسفه روشنگری آلمان تکامل یافته و نتیجه تحقیقات چندین ساله نگارنده در این زمینه میباشد بطور مختصر شرح داده شود البته گنجانبین طومارها کتاب درورقی چند کاری بس دشوار است و مسلماً نمیتواند حق مطلب را آنچنان که باید ادا نماید ولی امید است که راهنمائی جهت تحقیقات آینده در این زمینه ها باشد.

فلسفه روشنگری در آلمان بطور کلی علم ماورالطبیعت یعنی متافیزیک را رد نمیکند باوجود آنکه به مقاومت و مخالفت کلیسای مسیحی برخاسته و آنرا شدیداً مورد انتقاد قرار میدهد. مهمترین متفکر دوره اول عصر روشنگری در آلمان توماسیوس THOMASIVS است که در اواخر قرن ۱۷ میلادی میزیسته. او سقراط را سر مشق خود قرار میدهد که در کوچه و بازار گشته و مردم عادی را تشویق به تفکر و پرورش نفس و روح خود مینماید تحت تأثیر افکار توماسیوس است که قرن ۱۸ میلادی را در روشنگری آلمان قرن سقراطی مینامند یعنی قرنی که فلسفه به تربیت مردمان پرداخته و آنان را در قبال مسئولیتی که بعهده دارند به آگاهی بیشتری رهنمون میسازد. فلاسفه این زمان معتقدند که انسان بدون آگاهی به طبیعت خود و مسئولیت اخلاقی که بر عهده دارد هرگز نمیتواند به آمل و مقصدی دست یابد که جهت آن خلق گردیده مهمترین متفکر دوره دوم عصر روشنگری در آلمان

کریسیان ولف CHRISTIAN WOLFF است. او سعیش بر این است که مفاهیم متافیزیک را همانند علم ریاضیات دقیق و روشن بیان کند تا بتواند انسان را به حقیقت نزدیکتر نماید. معروفترین فیلسوف دوره سوم روشنگری در آلمان ایمانوئل کانت است که نه تنها از نظر فلسفی بلکه از جنبه تنوری تحقیقات علم تجربی معروفترین متفکر عصر جدید است او که فلسفه روشنگری آلمان را بعد کمال خود میرساند با علاقه تمام آثار متفکرین روشنگرا را در فرانسه و انگلستان مطالعه و موشکافی میکند و به این نتیجه میرسد که شکاکيون و ماديون و تمام آنهایی که علم ماوراءالطبیعت یا متافیزیک را رد میکنند مطلب را بسیار سهل انگاشته و مسئولیت خود را سرسری گرفته اند.

با وجود آنکه تا کنون فلسفه به مسائل متافیزیک جواب قاطعی نداده ولی این امر بنا به عقیده کانت دلیل آن نیست که سؤالات آنرا نادیده بگیریم زیرا این مسائل حل نشده هرگز روح بشر را آرام نخواهند گذاشت. در این زمان در نتیجه کشفیات علمی و افکار فلاسفه مادی مسلم گردیده بود که متافیزیکی که بر عقاید ارسطو استوار بود دیگر سندیتی ندارد و جوابگوی مسائل جدید نیست. به این جهت کانت تصمیم میگیرد که علم متافیزیک جدیدی را پایه گزاری کند که بتواند خارج از سیستم طبیعت لزوم اصول اخلاقی و توافق در مورد آنها را بعنوان اصولی مطلق و جهانی ثابت نماید. او عقیده دارد که فهم و درک انسان در کشف حقایق از دو جهت محدود است. اولاً عقل قادر نیست به ذات اشیاء پی برد و درک وجود خالق خود را کند. ثانیاً حواس ما و یا بعبارت دیگر علم تجربی در کشف حقایق محدود است آنچه که ما حس میکنیم فقط شکل ظاهری اشیاء است نه حقیقت واقعی آن. (این مطلب را حضرت عبدالبها در کتاب مفاوضات تحت عنوان «موازین ادراک» مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهند.)

پس برای بشر حقیقت همیشه امری نسبی است. کانت واضح میسازد که وظیفه فیلسوف گشودن راز دهر و حل معمای کائنات نیست.

دو مسئله اساسی در محور تفکرات کانت قرار دارند: اولاً آزادی چیست و چگونه ممکن میگردد ثانیاً چگونه یک جامعه آزاد میتواند بر اصول اخلاقی پایه گذاری شود؟

کانت با موشکافی دقیق خود شرح میدهد که چگونه انسان از دو نوع قانون پیروی میکند:

۱- قوانینی خارجی یا قوانینی مدنی و دینی و دوم فرمانهای عقل انسان که چون در درون انسان صورت گرفته و بر دیگران پوشیده است آنها را قوانینی درونی مینامد.

به این عبارت که همیشه در هنگام عمل و تصمیم گیری عقل انسان است که اراده میکند قوانینی خارجی یعنی مدنی و دینی را اجرا نماید یا خلاف آنرا انجام دهد راست بگوید یا دروغ ظلم

کند یا مهربانی و عدل. از اینجهت کانت میگوید که عقل انسان قانون گذار است به این معنی که انسان اختیار دارد و اراده او آزاد است طبیعت بر او حکم نمیکند و برده غرائز و امیال خود نیست. او اراده انسان را مستقل یعنی AUTONOM میداند و مقصودش استقلال و آزادی اراده از نفس وهوی و اسارت غرائز طبیعی اوست پس انسان میتواند با اراده خود رفتارش را با قوانین اخلاقی وفق دهد. به این وسیله کانت حلقه جبر یا DETERMINISM را که تا آن زمان همه فلاسفه بر گردن انسانها نهاده بودند میشکند و اختیار یا آزادی اراده انسان را ثابت میکند.

این مسئله در آثار بهائی تحت عنوان بحث در مورد جبر و اختیار بیان شده و تأیید میگردد حضرت عبدالبها در کتاب مفاوضات بخشی را تحت عنوان «جبر و اختیار» به این مطلب اختصاص داده و صریحاً میفرمایند اموری مانند عدل و انصاف و ظلم و اعتساف یعنی اعمال خیر و شر در تحت اراده انسان است. ولی عدل چیست؟ ظلم چیست؟ منشاء این قوانین اخلاقی فرامین باری تعالی است مقصود جمال مبارک از مذموم بودن حریت که در کتاب اقدس به آن اشاره میفرمایند بی بند و باریست که البته در اکثر سیستمهای فکری رد میشود. حضرت بهاءالله شناخت مظهر حق را تنها به اراده آزاد انسان واگذار می نمایند.

لیبرالیسم یا آزادیخواهی که در علم سیاست از آن صحبت میرود بمعنی حکومت قانون است که باید جایگزین استبداد و قدرت غیر قابل کنترل زمامداران مستبد قرون وسطی گردد. حکومت قانون و بعبارتی مساوی بودن همه انسانها در مقابل قانون مورد تأیید حضرت بهاءالله نیز میباشد این اصل در نظامات بهائی بنحو بدیعی تکامل می یابد. از بین برداشتن طبقه روحانیون بزرگترین دلیل این مطلب است.

حال بر میگردیم به سیر روشنگری. نظریات کانت عمیقاً افکار فلاسفه و متفکرین آنزمانرا تحت تأثیر قرار میدهد بنحوی که سایر متفکرین نیز قوانین اخلاقی را بعنوان قوانینی آزاد نام میبرند یعنی اصولی که انسان با اراده خود آنها را پیروی میکند. در نتیجه این آزادیست که اخلاقیات معنی و مفهوم پیدا کرده و انسان را مسئول رفتار و کردارش میسازد. انسان قادر است بین خوب و بد تمیز دهد برخلاف حیوان که بر طبق قوانین طبیعت یعنی غرائزش عمل میکند این مفهوم آزادی را کانت به فلسفه سیاسی منتقل کرده لیبرالیسم سیاسی را که صد سال پیش از او بوسیله «جان لاک» پایه گذاری شده بود تکمیل میکند.

جان لاک اساس تئوری لیبرال خود را بر آزادی طبیعی انسانها گذاره بود به اینمعنی که انسان بطور طبیعی آزادی انتخاب دارد و البته این انتخاب در حوزه محدود طبیعت است. او اراده را نیز

یکی از خواص طبیعت انسان میدانست و به اختیار یا اراده آزاد چنانچه صریحاً مینویسد اعتقادی ندارد. انسان قادر است بین حالت‌های مختلف غرائزش یکی را انتخاب کند مثلاً لذت و خوشی را بر درد و غم ترجیح دهد.

وظیفه دولت و سیستم قانونگذاری در یک رژیم آزادیخواه بگفته لاک آنست که بوسیله قانون بیشترین آزادی انتخاب را به انسانها بدهد. بدین جهت باید دولت به امور عمومی پرداخته و در مسائل خصوصی و ایمانی افراد دخالتی نداشته باشد.

حال آنکه کانت در تئوری لیبرال خود معتقد است که آزادی انسان در سیستم طبیعت محدود است زیرا در طبیعت جبر حکم میکند. برای آنکه به انسان آزادی وجدان و اراده دهیم باید از سیستم طبیعت خارج شویم و بحکم عقل لزم اجرای قوانینی اخلاقی را قبول نموده و آزادانه آن‌تن در دهیم.

حال این قوانین اخلاقی کدامند و چگونه میتوان آنها را ثابت کرده و مورد قبول همگان قرار داد؟

ریشه اخلاقیات راکانت در دین می‌بیند و این مطلب را میتوان در کتابی که او تحت عنوان «دین در محدوده عقل» در اواخر حیاتش انتشار داد بطور واضح دنبال کرد. اما او دین‌های موجود آن زمان را قادر بر آن نمیدید که جوابگوی احتیاجات اخلاقی عصر جدید باشند.

مؤسسات دینی آن زمان همچنان اسیر دگماتیسم و عقایدی بودند که بطلان آنها بوسیله علم و عقل واضحاً ثابت گردیده بود.

اوراه حل را در آن می‌بیند که فرمولی درست کرده تا اصول اخلاقی را بتوان بعنوان قانون در آن قالب ریخته و بعنوان قراردادی مورد تأیید و تصویب احزاب و فرق مختلفه قرار داد. این فرمول اخلاقی را او به این نحو بیان میکند: «طوری رفتار کنی که بتواند روش اخلاقی تو قاعده کلی و عمومی گردد». حال او نتیجه گیری میکند که هر قانون کلی و عمومی باید به تمام افراد اطلاق گردد و در همه زمان و همه جا اجرا شود پس در مورد اخلاقیات که قوانین مطلق و لازم‌الاجرا میباشند باید جمیع نوع بشر را در نظر داشت و این مسئله تنها در صورتی امکان‌پذیر است که جنگ را از بین ببریم و روابط بین ملل را بر اساس روشهایی که خالی از خشونت و زور و ستم است برقرار سازیم عبارتی باید روابط بین‌المللی در تحت قانون عمومی قرار گیرد تا از جنگ و خونریزی که اخلاقیات را زیر پا میگذارد نجات یابیم.

کانت از طریق فلسفه اخلاقی خود به لزوم جهان وطنی یا شهروندی جهانی و لزوم صلح

بین‌المللی می‌رسد.

در این دوره کلمه جهان وطنی یا شهروندی جهانی WORLD CITIZENSHIP که در زبان آلمانی WELTBURGERTUM است ورد زبان هر متفکری در آلمان می‌گردد و این تحول یعنی حرکت بسوی اتحاد جهانی را وظیفه‌ای اخلاقی می‌انگارند.

کانت واضحاً در کتابهای مختلف خود مینویسد که دنیا یک واحد بهم وابسته است و نوع بشر به عنوان ساکنین یک کره راه‌گیزی از آن ندارند در نتیجه باید بتوانند اختلافات خود را بدون جنگ و خونریزی که طریقه و حاش است، حل نمایند.

پس اجرای اخلاقیات رابطه مستقیم با روابط بین ملل و صلح عمومی دارد در بحبوحه شکوفائی این افکار انقلاب فرانسه واقع میشود. متفکرین آلمانی با امید بسیار و همبستگی وقایع انقلاب رادنبال میکنند زیرا امیدوار بودند که با تأسیس حکومتی جمهوری در کشور بزرگی چون فرانسه سیاستهای کشورهای مجاورش نیز دچار تحول گردیده و بسمت آزادی بیشتر پیش روند.

پس از گذشت چند سال با کمال تأسف متوجه می‌گردند که انقلابیون فرانسه نیز بهمان بیماری دچارند که گریبانگیر زمامداران قبل بود یعنی قدرت طلبی فساد و خونریزی. بزودی سپاه ناپلئون قصد فتح تمام اروپا را مینماید و در سال ۱۸۰۷ میلادی از دروازه‌های برلین وارد شده و تمام آلمان را در تحت سلطه خود می‌آورد. در سالهای بعد که سالهای تلاش جهت آزادی سیاسی میباشد ابرهای ملیت پرستی آسمان اروپا را تیره می‌سازند.

متفکرین و سیاستمدارانی که در آلمان در جنبش روشنگری سهیم بودند چاره‌ای جز این نمی‌بینند که جهان وطنی یا شهروندی جهانی را بدست فراموشی سپرده و جهت استقلال و آزادی کشورشان کمر همت بر بندند. بعبارتی ملیت پرستی یا ناسیونالیسم NATIONALISM بر جهان شمولی و اتحاد ملل و ایده صلح ابدی که ایده آ کانت بود پیروز می‌گردند.

دراوائل قرن ۱۹ میلادی بهنگام تکاپوهای استقلال طلبی بر فلاسفه واضح می‌گردد که عقل انسان باتمام ارج و ارزشی که برای آن باید قائل بود، قادر نیست رفتار اخلاقی انسانرا تضمین کند و مسیر تاریخ بشر را بسوی کمال و صلح بکشاند.

برخی از شعرا و نویسندگان آن دوره که آثارشان را بعنوان ادبیات کلاسیک آلمان میشناسیم مانند گوته و شیلر گمان می‌کردند که از طریق اشاعه احساس و الای هنر و جمال و زیبایی آن بتوان اخلاقیات را پیشرفت داد. شاهکارهای ادبی این نوابغ مسلماً روح انسان را به آسمانها پرواز میدهند ولی باز جوابگوی نیاز او جهت کشف راز خلقت و عالم ماوراءالطبیعت و بقای روح

انسان نمیباشند. یکی از مسائل مهم که در محور بحث‌ها و تجزیه و تحلیل‌های متفکرین و فلاسفه روشننگرا در آلمان بود مسئله زندگی بعد از حیات دنیوی بود و این مسئله عاقبت مجهول می‌ماند. در سالهای اولیه قرن ۱۹ میلادی ویلهلم فون هومبولدت WILHELM VON HUMBOLDT متفکر و سیاستمدار مشهور روشننگر در دولت پروس در برلین در دفتر حاطرات خود مینویسد: افسوس افسوس که جوابی نمی‌آید و حال آنکه پس از گذشته چند دهه یعنی از نیمه قرن ۱۹ به بعد میتوان در مقابل این سؤال نوشت که: خداوند هرگز بشر را بی جواب نمیگذارد.

هدف از بحث و گفتگو در پیرامون مسئله روشننگری و تاریخ آن در اروپا آنست که نشان داده شود، گر چه دیانت بهائی در بین فرهنگ اسلامی تأسیس میگردد ولی جوابگوی نیازهای تمدن مدرن نیز میباشد.

حال اگر دو ثمره با ارزش عصر روشننگری در اروپا را بوجود آمدن ایده‌های لیبرالیسم و دموکراسی بدانیم میتوان ادعا کرد که حضرت بهاءالله اصول معنوی و اخلاقی رابنحو جدیدی پایه گذاری مینمایند که قادرند تمدن غرب را از آلودگیهایش پاک ساخته و آنرا به مرحله پیشرفته‌تری رهنمون شوند. اگر لیبرالیسم را بنا بر عقیده مؤسسان آن حکومت قانون بجای قدرت فردی تلقی کنیم و دموکراسی را همان جمهوری یا حکومت ملت بدانیم. حضرت بهاءالله به هر دوی این اصول صحه میگذارند. در لوح ملکه ویکتوریا اورا تمجید مینمایند که زمام امور را به مشورت امت واگذار نموده زیرا ملکه ویکتوریا اولین زمامداری بود که قوای مقننه یا قانونگذاری را کاملاً به پارلمان بریتانیای کبیر واگذار نمود. حال وظیفه ما پیروان متفکر جمال مبارک است که میزان الهی یعنی آثارش را با دقت مطالعه نموده و مؤسسات و ایده‌های کنونی را با آن سنجیده و راههای عملی بسوی پیشرفت و تکامل آنها را نشان دهیم با توجه به اینکه از تئوری تا به عمل راهی بس دراز و دشوار است. حال اگر هدفهای اصلی روشننگری را در مد نظر آوریم: فکر روشن، فهم مستقل و دور از تقلید، اطمینان داشتن به نیروی تکامل بشر، ترک تعصبات خرافات و خیالپردازی به این نتیجه میرسیم که روشننگری هدفی است همیشگی و برای هر نسلی از نو مطرح میگردد. وما بهائیان باید بیش از هر کس دیگری روشننگری را در سر لوحه اعمال و رفتار خود بنگاریم زیرا روشننگری کوششی است همیشگی بسوی شناسائی و کمال که هرگز به پایان نمیرسد.

منابع و مأخذ:

- ۱ - لوح مقصود در مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده.
- ۲ - کتاب مفاوضات عبدالبهاء چاپ قاهره ۱۹۳۰ میلادی صفحه ۱۴۸.
- ۳ - در همان کتاب صفحه ۱۴۳
- ۴ - در همان کتاب صفحه ۵
- ۵ - حضرت بهاء‌الله در مجموعه الواح حضرت بهاء‌الله چاپ مجدد در ۱۹۸۴ میلادی.
- ۶ - حضرت بهاء‌الله در کتاب اشراقات الواح مبارکه حضرت بهاء‌الله شامل اشراقات و چند لوح دیگر صفحه ۱۴۰.
- ۷ - حضرت بهاء‌الله در مجموعه الواح حضرت بهاء‌الله چاپ مجدد در ویلمت ۱۹۸۴ میلادی صفحه ۱۵۳.
- ۸ - حضرت بهاء‌الله در کتاب منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله چاپ لانکنهاین آلمان سنه ۱۴۱ بدیع صفحه ۵۸ و ۵۹.
- ۹ - در همان کتاب صفحه ۶۶ و ۶۷.
- ۱۰ - در همان کتاب صفحه ۶۷.

لزوم ازدواج و تشکیل خانواده و تعلیم و تربیت کودکان در آئین بهائی

دکتر منوچهر مفیدی

بهائیان با اجرای قانون نکاح و رعایت جهات روحانی و اداری آن که در کتاب مستطاب اقدس نازل شده است، ازدواج می‌کنند. هدف از آن اقتزانی روحانی و جسمانی و دائمی است و ثمره آن، کودکانند که باید به اخلاق و آداب رحمانی تربیت شوند. به این صورت سلاله انسان با حفظ شأن و مقام او در پناه روحانیت تسلسل می‌یابد و در نتیجه امر الهی برای استقرار نظم عالم ثابت و برقرار میماند. حضرت عبدالبهاء میفرماید:

«از جمله محافظه دین الله تربیت اطفال است که از اعظم اساس تعالیم الهیه است.»^۱
خانواده بهائی سرمشقی از روحانیت و سرور و اتحاد و اتفاق و موافقت جسمانی و عقلانی است سروری که در پناه روحانیت، عائله بهائی را در بر می‌گیرد، روح را به اهتزاز می‌آورد و جسم را تازگی و طراوت می‌بخشد و تفکر و اندیشه را افزون می‌کند.

حضرت عبدالبهاء میفرماید: «وقت سرور روح انسان در پرواز است جمیع قوای انسان قوت می‌گیرد و قوه فکریه زیاد میشود. قوه ادراک شدید می‌گردد. عقل در جمیع مراتب ترقی مینماید.»^۲

بتهون موسیقی دان معروف معتقد بود که اگر نتیجه هر عملی ایجاد سرور و رضایت خاطر نباشد آن عمل نه تنها سود بخش نیست بلکه ضرر بار است. این هنرمند ارزنده در زمانی که از شنوایی کامل محروم بود، سمفونی نهم خود را بر اساس معنویت و سرور ابداع نمود و این امر مقارن میلاد مبارک حضرت بهاء الله بود. برآستی روح حساس او از برکت وجود مظهر کلی الهی به پرواز آمد. نیروی نوآریش افزون شد و با الهام غیبی هدیه‌ای از عشق و سرور بمناسبت این تقارن خجسته تقدیم عالمیان نمود. همزمان با آغاز هزاره جدید در زمانی که فروپاشی خانواده، رفاه

کودکان را مورد تهدید قرار داده است و خشونت و عصیان سرور را به حزن مبدل ساخته است بیت العدل اعظم الهی توجهی خاص به این امر حیاتی فرموده و در پیام مبارک رضوان ۲۰۰۰ اخلاق بهائی کودکان و شخصیت روحانی آنها را روشنی بخش جهانی میدانند که بر اثر خاموشی چراغ معنویت بسرعت در سراسر اسیبی تاریکی و سیاهی افتاده است در این پیام تمام کودکان را بعنوان «گرانبهاترین گنجینه در دارائی یک جامعه» تجلیل میفرمایند و آنها را به بذرهائی تشبیه مینمایند که شکوفائی و باروری جامعه فردا به پرورش آنها بستگی دارد.

تربیت روحانی و ساختن شخصیت آنها را تا آن درجه با ارزش میدانند که والدین و مؤسسات نظم اداری بهائی، هر دو باید متفقاً نسبت به سرور و رفاه آنها علاقه و دلبستگی نشان دهند در این پیام مسئله کودکان را در جهان آشفته امروز که مهر مادر و شفقت پدر جایش را به خشونت و شکنجه و آزار داده است «**مشکلی حاد**» میخوانند و همدردی خود را از حال اسف بار این نونهالان ظریف و شکننده با ذکر جمله «قلوبمان بشدت متأثر و متأسف است» با کمال دلسوزی ابراز میفرمایند. پدران و مادران را هدایت مینمایند که «در کار تربیت کودکان توجه مداوم» مبذول دارند و به گونه‌ای سلوک و رفتار نمایند که «خود بخود اطاعت از والدین را سبب شود» و توصیه می‌کنند که اطفال باید با محبت که لازمه‌اش انضباط است تربیت شوند.

تاریخچه ازدواج:

در زمانیکه قسمت اعظم اروپا از توده‌های یخ پوشیده بود، بحر ایران یا فلات ایران دوره باران را می‌گذراند و از ۱۵ هزار سال قبل از میلاد مسیح دوره باران با تمام رسید و عهدی که اصطلاحاً آنرا «عهد خشک» مینامند شروع شد که هنوز هم ادامه دارد در این عهد انسان پیش از تاریخ که بیشتر در فلات ایران میزیست در سوراخهائی که در جوانب پر درخت کوهها حفر میشد و یا بطور طبیعی بستر زیر زمینی رودهای کهن بود می‌زیست در این جامعه بدوی وظیفه مخصوصی به عهد زن گذاشته شده بود.^۲

زن گذشته از آنکه نگهبان آتش و شاید اختراع کننده آن و سازنده ظروف سفالین بود می‌بایست چوبدستی بدست گرفته و در کوهها به جستجوی ریشه‌های خوردنی نباتات یا جمع آوری میوه‌های وحشی بپردازد. در همان حال که مرد اندک پیشرفتی کرده بود زن با کشاورزی ابتدائی خود در دوره «حجر متأخر» که اقامت در غار بدان متعلق است، ابداعات بسیاری نمود، در نتیجه می‌بایست عدم تساوی بین وظایف زن و مرد ایجاد شود و شاید همین امر اساس بعضی جوامعی

اولیه که زن در آن‌ها بر مرد توفیق داشت بوده است. در چنین جوامعی (و هم چنین در جوامعی که تعدد شوهران برای زن معمول بود) زن کارهای قبیله را اداره می‌کند و به مقام روحانیت میرسد و در عین حال زنجیر اتصال خانواده به وسیله سلسله زنان صورت می‌گیرد. چه زن ناقل خون قبیله با خالص‌ترین شکل خود بشمار می‌رود. خواهیم دید که این طرز اولویت زن یکی از امور مختصر ساکنان اصلی ایران بوده و بعدها در آداب آریائی‌ان فاتح وارد شده است. شگفت آور است که حتی در این تاریخ ساکنان یک دهکده زندگانی منفرد و مجزا نداشته‌اند. اطلاع ما در باره دین قدیمی‌ترین سکنه ایران، بسیار اندک است. در بین‌النهرین که سکنه بدوی آن از همان منشاء سکنه فلات ایران بودند، معتقد بودند که حیات، آفریده یک رب‌النوع است و جهان در نظر آنان حامله بود، نه زائیده و منبع حیات. بعکس آنچه مصریان می‌پنداشتند، مؤنث بود نه مذکر. بسیاری از پیکره‌های کوچک از رب‌النوع برهنه که در امکانه ماقبل تاریخی ایران پیدا شده است به ما اجازه می‌دهد بگوئیم که انسان ماقبل تاریخ ایران دارای این گونه معتقدات بوده است.

این رب‌النوع احتمالاً همسری داشته که او نیز رب‌النوع بوده و در آن واحد هم شوهر و هم فرزند او محسوب می‌شده است و بلاشک در همین مذهب ابتدائی است که ما می‌توانیم مبدا ازواج بین برادران و خواهران را بگوئیم. همچنین اساس ازدواج بین مادر و پسر را که کمتر سابقه دارد، در همین آئین باید جستجو کرد.

بی‌فایده نیست تذکر داده شود که در میان بعضی از این ملل زن فرمانده سپاه بود. مانند طایفه‌ای که ساکن دره کردستان بودند.^۴

از زمانی که امرار معاش از شکار آغاز شد و تدریجاً با بکار گرفتن حیوانات اهلی و کشاورزی رونق گرفت، مرد با داشتن قدرت بدنی بیشتر بر زن تفوق جست و زندگی خانواده و مایملک را تصاحب کرد. گله داری و تربیت اغنام و احشام مستلزم وجود خانواده‌ای بزرگ بود که شامل زنان، فرزندان و حتی غلامان شد. بدین وسیله در این عهد عناصر اولیه اقتصاد انسانی بوجود آمد بنابراین زندگی ما قبل تاریخ خانواده تشکیل شد که مستقیماً با **اقتصاد رابطه** متقابل داشت. داشتن زنهای متعدد برای مرد رواج گرفت و زنها باید نسبت به مرد وفادار می‌بودند، در غیر اینصورت جزای آنها مرگ بود.

باسانی میتوان درک کرد که ازدواج در سیر تاریخی خود در جهت حفظ مالکیت و ادامه نسل قرار گرفته است زمین و مسکن و تملک مایحتاج میراث خانواده را تشکیل میدهد که برای بهره گرفتن از آن باید تحت قانون و انضباط قرار گیرد تأکید در تقسیم ارث در کتاب بیان و تکمیل آن

در کتاب اقدس ناظر بر استحکام اساس خانواده است و رمز بیان مبارک حضرت رب اعلی را که در مورد قانون ارث میفرمایند این امر حکمت‌هایی دارد، روشن می‌کند از جنبه تاریخی رابطه زن و مرد و انزوای زنان و کودکان در خانه تحت عنوان حرمسرا، قدمتی از زمان آشوریان و کلدانیان دارد و از همان زمان باکره بودن زنان اهمیت داشت. این عادت پس از کنفوسیوس به چین سرایت کرد و پس از داریوش در ایران رواج گرفت. و در اسلام احکام چادر بسر و صورت افکندن زنان و خانه نشینی آنها بصورت جدی‌تری در آمد.

روحانیت از دواج: حضرت عبدالبهاء در لوحی میفرمایند: «حق و خلق از ازل بوده اند اما آنچه از آدم و حوا در کتابهای آسمانی آمده است معطوف به رابطه روحانی آنها است و از حضرت مسیح نقل میفرمایند که هر مظهر ظهوری آدم است و اول من آمن به او حوا قوله العزیز: اما ماسئلت من بدء الحق اعلمی انه لم یزل کان الحق و کان الخلق لا اول للخلق و لا اول للخلق هذا من حیث الاجسام فی عالم الامکان و کلی البدو المذکور فی الکتب المقدسه عبارة عن بدء الظهور و الخلقه عبارة عن التولد الثاني الروحانی كما قال المسیح لیبغی لکم ان تولدوا مرة اخرى ولا شک ان مبدء هذا الخلق الروحانی کان نفس الظهور فی کل عهد و عصر لان کل مظهر من مظاهر الحق هو آدم و اول من یؤمن به فهو الحوا و کل النفوس التي يتولد باولادة الثانوية الروحانية اولادها و سالتهم... والمراد من بدء الایجاد فی الکتب المقدسة هو الایجاد الروحانی و التواد الثاني.»^۵

بنابر این از مسئله آدم و حوا که بعنوان اولین مخلوق در کتب مقدسه و اولین زن و شوهر در عالم معرفی شده‌اند رابطه روحانی مقصد اولیه است و البته لزوم ادامه سلاله انسان اقتضاء می‌کند که علاوه بر این روحانیت چنانکه در خلقت جسمانی انسان منظور شده است توالد و تناسل هم وجود داشته باشد. ذکر این نکته جالب است که دیانت بهائی رابطه مقدس و روحانی آدم و حوا را تا آن درجه محترم می‌شمارد که در فضیلت نگین اسم اعظم این رابطه آسمانی با اشاره به جمال اقدس الهی و حضرت رب‌عالی نقش بسته است.

۳- خانواده: Duvall معتقد است که خانواده مانند انسان و یا هر موجود زنده‌ای مراحل

را باید طی کند و با وجود فرزندان حرکت ارگانیکی (جوهری) خود را شروع می‌کند هر مرحله با داشتن ویژگیهای خود جداگانه قابل بررسی و مطالعه است. MINUCHIN مطالعه کرده است که

عبور از هر یک از این مراحل با آسانی صورت نمی‌گیرد و با مشکلاتی همراه است.^۶

از دواج یکی از این مراحل است که با دو پدیده ویژه همراه است:

۱- جدا شدن از پدر و مادر و خانواده

۲- تعهد نسبت به همسر و قبول مسئولیت برای تشکیل خانواده جدید

این دو پدیده نه آسان است و نه بدون اشکال.

تصمیم گیری برای ازدواج از مهمترین رویدادهای زندگی بشمار میرود.

در این کار خواسته‌های ضمیر ناخود آگاه بیشتر دخالت دارند تا در نظر گرفتن حقائق زندگی.

از این رو دو عامل در ازدواج و روابط زن و شوهر اثر خواهند داشت:

۱- رابطه پدر و مادر و محیطی که جوان در آن پرورش یافته است

۲- سابقه «جوانی کردن» و رابطه جنسی قبل از ازدواج

در مورد اول در صورتی که در خانواده جوان داوطلب ازدواج سابقه اختلاف خانوادگی

و مشاجرات و منازعات پدر و مادر و یا طلاق وجود داشته باشد، امکان داشتن چنین حالتی در

زندگی زوج جوان وجود دارد.

آگاهی بر این امر ضروری است که هر انسانی با صفات و کمالات و افکار متفاوت که زائیده

ساختمان بدنی و مغزی او است، آفریده شده است.

حضرت بهاء الله میفرماید: «اگر چه نفوس با یک کلمه خلق شده‌اند و لکن به اقتضای هر

نفسی تجلی و اشراق شمس حقیقت مختلف میشود. این است که از قبل فرموده‌اند انا خلقنا

النفوس اطواراً»^۸

از این بیان مبارک چنین استنباط میشود که هر انسانی با تجلیات و اشرفات شمس

حقیقت از قوای مکنونه و استعدادات لا نهاییه‌ای برخوردار است که اختصاص به او دارد. حضرت

بهاء الله عظمت این قوا را بیان میفرماید. قوله الکریم: «حضرت رحمان انسان را بینا و شنوا خلق

فرموده اگر چه بعضی او را عالم اصغر دانسته‌اند و لکن فی الحقیقه عالم اکبر است و مقام و رتبه و

شأن هر انسانی باید در این یوم موعود ظاهر شود.»^۹

با توجه به این حقائق که وجود هر انسانی متفاوت است و تجسم این که زن و مرد که هر یک

عالمی اکبرند، اما روش و سلوک و اطواری متفاوت دارند، باید برای ازدواجی موفق متحد و متفق

شوند، به آسانی ضرورت فدای نفس در زندگی زناشویی تفهیم میشود.

لزوم ازدواج: در آئین بهائی ازدواج به «مؤسسه‌ای الهی و نظامی ملکوتی»^{۱۰} و «پیوندی

اقدس و اقوم»^{۱۱} و «دوستی عمیق روحانی»^{۱۲} مخصص شده است و بمنظور ادامه سلاله انسان و تربیت

کودکان به آداب رحمانی این امر تحت نظام معینی باید انجام پذیرد تا ملاً پی ریزی کاخ سعادت

وحدت عالم انسانی را با استحکام و انسجام سبب شود اما بروشنی مشاهده میشود که در جهان امروز تمایل به هوی و هوس این تأسیس آسمانی را تهدید به تباهی می‌کند آتش خودپرستی بر اثر طوفان لذت طلبی خانواده‌ها را در میان شعله‌های افروخته خود میسوزاند و کودکان قربانی اولیه این بلای خانمان سوزند. جریان ویران کننده‌ای که برطبق نقشه کلی الهی برای تطهیرعالم به حرکت آمده است، اهل بهاء را مصمم می‌کند که با افروختن چراغ معنویت خانواده را به نور الهی روشن کنند و از تاریکی و ظلمت شهوات نفسانی و خود خواهی نجات بخشند تعرض به ازواج و هجوم بر خانواده سابقه دیرینه دارد.

درایام پیشین بعضی از فلاسفه و صاحبان فکر و اندیشه با بینش بشری به این مؤسسه الهی حمله‌ور شده و ازدواج و خانواده را مورد حمله قرار داده‌اند و در زمان حاضر نهضت‌هائی براساس تعصب جنسی و یا انحرافات اخلاقی با آن مخالفند. افلاطون در رساله جمهوری با خلق مدینه فاضله به تأثیر وراثت قائل است و از این رو تأکید می‌کند «رؤسای مدینه میتوانند با ابراز کیاست در تنظیم و ترتیب ازدواج فضائل لازمه را در هر کدام از طبقات جامعه به حال خلوص نگاه دارند چنانکه پرورشکاران جانوران میتوانند خلوص نژاد را در هر کدام از انواع آنها حفظ کنند. و اگر در تنظیم ازدواج بنحو صحیح مسامحه کنند چون نظام اشرافی فلسفی منحل میشود مدنی به تمامی به سرایشیب میافتد»^{۱۳} افلاطون ادامه میدهد «یکی از مهمترین علل تفرقه این است که مدنیه را به عائله‌ها تجزیه کنند و در نتیجه هر کس خوشیها و رنجهای جداگانه برای خود داشته باشد. اشتراک در ازدواج و اطفال و اموال تنها وسیله اتحاد در بین اولیاء امور است. چون شیرخوارگاهها و کودکانهای عمومی تأسیس یابد کودکانیکه در آنها نگهداری میشوند از روابط طبیعی نسبت و قرابت بی خبر میمانند. و از این رو بر حسب سن خود در برابر هر کس علاقه فرزندی و پدري در دل خود می‌یابند.»^{۱۴} بعدها مکتب فرو پاشیده کمونیستم براساس فرضیات مارکس و انگلس حملات شدیدتر عملاً بر خانواده وارد آورد. فلاسفه دیگری نیز نظریاتی علیه ازدواج و خانواده ابراز داشته و میدارند.

اما مشکلی که اکنون جامعه انسانی با آن روبرو است آزادی خواهی گروهی از زنان افراطی درممالک پیشرفته است که مرد را سلطه جو و استثمارگر میدانند و برای رهائی زن از اسارت مرد با ازدواج مخالفند و بچه دار شدن را نیز بدلیل سلب آزادی خود، مردود می‌شمارند. حملات آنها گاهی فراتر رفته و معتقدند که در رابطه زن و مرد بدن زن بوسیله مرد غصب میشود و راه حل را برای ارضاء غریزه جنسی، رابطه زن با زن میدانند. جنین را نیز جزئی از بدن خود میدانند و چون وجودش مانع

آزادی است و علاوه حق آزادی از بدن خود را دارند سقط او را واجب و لازم دانسته و دخالت دیگران را در این کار بیجا و بی روا میدانند.^{۵۴}

مشکل دیگر در این زمان هم جنس گرایی است، مردان و زنان آلوده به این انحراف جنسی دلائلی اقامه می کنند که اساس علمی آنها روشن نیست و گرایش خود را که مخالف ازدواج و تولید نسل است به عوامل ارثی که به آنها به وراثت رسیده است منسوب میدانند.

با ظاهری حق به جانب خود را مسئول هم جنس گرایی ندانسته و هر مخالفتی را با روش و سلوک خود بیرحمانه و بی مورد میدانند.

سواى این حالات اینک جوانانی در جامعه بهائی نیز با کمال تأسف با ازدواج مخالفت می کنند زیرا آنها دستور واجب و تکلیف شرعی در کتاب اقدس نمی دانند و به عناوین و معاذیر مختلف تجرد برگزیده و غریزه جنسی را که خداوند برای مقصدی مقدس آفریده است، نادیده می گیرند. علیرغم حمله و تعرض به ازدواج در طول تاریخ دانشمندان زیست شناس ابراز حیرت می کنند که ازدواج بصورت یک امر عمومی و جهانی در هر نقطه ای از جهان وجود دارد. البته اشکال ازدواج ممکن است متفاوت باشد مثلاً در جوامعی داشتن یک همسر مرسوم است و در نقاط دیگریک مرد ویا یکزن ممکن است همسران متعدد داشته باشند.

اما همین دانشمندان در پژوهشهای گسترده خود باین نتیجه رسیده اند که نوع یک همسری ازدواج در اکثریت مناطق عالم رواج دارد و در نتیجه عمومیت ازدواج با داشتن یک همسر را دلیل ادامه سلالة انسان و پایدار بودن آن در عالم میدانند.^{۵۵}

عمومیت و جهانی بودن ازدواج و رواج نوع یک همسری جنبه الهی آنرا ثابت می کند.

حضرت عبدالبهاء در اثبات این که هر امر عمومی الهی است میفرماید:

«اماقضیه امر بهاء الله بدان که هر امر خیری عمومی البته الهی است و هر امر الهی التبه خیر عمومی اگر حق است از برای کل است و اگر نیست از برای هیچ یک نیست، پس امر خیر عمومی الهی را نه حصر در شرق توان نمود و نه حصر در غرب... اختصاص به قطری دون قطری ندارد...»

در آئین بهائی، اهل بهاء در کتاب مستطاب اقدس، امر به ازدواج شده اند و در الواح و آثار بی شمار از جمله در خطبه نکاح قلم اعلی ازدواج و ادامه سلالة انسان و تربیت کودکان را به آداب رحمانی تأکید میفرمایند.

منشی حضرت ولی امرالله می نویسد: «این امر حقیقاً باعث تأسف هیکل مبارک است که مؤمنین جوان ما به اهمیت مسئله ازدواج پی نبرده اند و همانطور که شما اظهار داشته اید بنظر

میرسد آنها چنین برداشت کرده‌اند که ازدواج در امر الهی تشویق نشده است.

مسئلاً چنین نظریه‌ای اشتباه است و اگر کسی زحمت مطالعه دقیق و عاقلانه آثار مبارکه حضرت بهاء‌الله را متقبل شود و نسبت به کار برد آنها تعمق و تأمل نماید، یقیناً به این حقیقت اذعان خواهد کرد که در دیانت بهائی ازدواج و بویژه حیات خانواده نه تنها توصیه شده است، بلکه دارای اساس اجتماعی و اهمیتی بس رفیع و حیاتی است، زیرا از این طریق است که سلاله انسان پایدار و برقرار مانده است. یاران الهی باید بدانند که اگر حضرت بهاء‌الله ازدواج را یک وظیفه روحانی لازم تعیین نکرده بودند، هرگز آن همه نکات برجسته اخلاقی و اجتماعی به آن منسوب نمی‌فرمودند، بطوریکه هیچ فرد بهائی، تحت شرایط معمول زندگی نمی‌تواند ثابت نماید که نسبت به آن میتوان بی توجه بود. در حقیقت در کتاب اقدس حضرت بهاء‌الله اهمیت آنرا شدیداً تأکید فرموده و مقصد اصلی آنرا براساس توالد و تناسل و تعلیم و تربیت کودکان به دین داری و خدا شناسی تعیین نموده تا نام مبارکش را متذکر شده و به تسبیح و تسهیل و تجلیلش بپردازند.^۸

حضرت امة‌البهاء ایادی امرالله، سرکار روحیه خانم می‌نویسند: «هر گاه مشاهده شود که حیواناتی با هم آمیزش کنند بدون اینکه به تولید نسل منجر شود از این عمل شهوانی حیوان متعجب و متنفر می‌شویم، در حالی که افراد بشر از لحاظ افراط در تمایلات جنسی هزار بار از حیوانات حریص‌تر هستند و مع‌الذکر برای این عمل انسان شرم و نفرتی احساس نمی‌شود. نتیجه آن است که نفوس از سعادت ازدواج و سرور خانواده بهره نبرده و این عدم رضایت به طلاق منجر میشود. چنانچه در امر مهمی مانند غریزه جنسی، روح را بهیچ وجه مورد توجه و اعتنا قرار ندهیم، به این معنی که جسم را در مشتهیات نفسانی و افراط در امور شهوانی حتی بیش از حیوان آزاد گذاریم و خود را از کمالات معنوی محروم سازیم چگونه میتوان انتظار داشت که ازدواج مقرون به سعادت گردد و هرگاه امر ازدواج که اساس و شالوده جامعه محسوب میشود، متزلزل باشد و مقصود و منظور خود را انجام ندهد، چگونه ممکن است سایر ارتباطاتی که از آن منشعب میشود، از قبیل روابط پدر و مادر و کودک و برادر و خواهر و اقوام و آشنایان با یکدیگر رضایت بخش بوده و آنان سهم خود را در ایجاد سعادت و خوشی در سراسر زندگی ایفا نمایند.»^۹

در مورد جوانان بهائی که ازدواج را واجب نمی‌دانند، جناب عزیزالله سلیمانی چنین مینگارند: «هر چند این امر از واجبات شرعی نیست، ولی جز با عذر موجه خودداری از آن دور از تصویب عقل می‌باشد و شاید شخص سالم فقط به این عذر بتواند مجرد بماند که عزت‌ش بر حصول هدفی عالی جزم شده باشد، هدفی که خیرش به نوع راجع گردد مثلاً جناب ابوالفضائل گلپایگانی و

جناب نبیل زرنندی به این نیت قبول همسری نکردند که مبادا شغل خانه‌داری از کمیت تألیف و تصنیف اولی بکاهد و دومی را از سفرهای پر خیر و برکت باز دارد اما معلوم است که دارندگان عزمی چنان راسخ و همتی چنان بلند در میان جامعه بسیار کمند.^{۲۰}

نکته دیگری که در لزوم ازدواج مورد توجه دانشمندان زیست‌شناسی قرار گرفته است، آن است که ژنهای بدن انسان در اثر آمیزش جنسی نه تنها نسلی دیگر بوجود می‌آورند، بلکه این نوسازی در بهبود ساختمان بدنی انسان مؤثر است زیرا با دانش روزافزون بشری و استفاده بهتر از منابع طبیعی و تغذیه صحیح و درمان بیماریها، ژنهای سالم‌تر بوجود می‌آیند.

اما این سؤال پیش می‌آید که چرا در محدوده ازدواج باید این تحول و تکامل ژنتیکی صورت پذیرد، همین دانشمندان در پژوهشهای خود دریافته‌اند که در طبیعت انسان حالت‌هایی از غیرت و حمایت نسبت به همسر در هر دو جنس وجود دارد. در زمانهای قدیم اگر زنی با مردی بجز همسرش رابطه جنسی داشت، شوهر حق داشت آن زن را بکشد. محبت اولاد نیز از بدو تولد در قلب پدر و مادر جای می‌گیرد و مطالعات تاریخی نشان داده است که در جوامع اولیه اگر کودکی خارج از محدوده ازدواج بدنیا می‌آمد کشته میشد. داشتن فرزند تا آن درجه در تاریخ حیات بشر اهمیت داشته است که در بسیاری مناطق مرد مبلغی به منسوبان زن می‌پرداخته است، ولی اگر آن زن قادر به حامله شدن نبود مرد حق باز پس گرفتن پول خود را داشته است.^{۲۱}

تشکیل خانواده:

برای تشکیل خانواده، تصمیم‌گیری برای ازدواج باید عاقلانه صورت گیرد.

اولین قدم آن است که جوان با دقت مطالعه کند که هدفش از ازدواج چیست و چگونه نیازهای روحی و جسمی او برآورده خواهد شد. متأسفانه گاهی ازدواج برای ترمیم نقائص شخصی و یا جبران شکست‌هایی که قبلاً در روابط جنسی خود داشته است، با عجله صورت می‌گیرد. عده‌ای از جوانان نیز از محیط خانوادگی خود خسته شده‌اند و برای فرار از آن، تن به ازدواج میدهند. برخی از جوانان رابطه‌ای محترمانه و سالم با پدر و مادر خود ندارند و این امید را در دل می‌پروراند که پس از ازدواج جبران مافات خواهند کرد. در کلیه این موارد ازدواج با توفیق قرین نخواهد بود زیرا ازدواج از هدف اصلی خود منحرف شده است.

مشکل بزرگتری که اکنون ازدواج‌ها را با شکست روبرو می‌کند، رابطه جنسی قبل از ازدواج

است.

حضرت والی امرالله میفرماید: «لازمه تقوی و تقدیس عفت و عصمت قبل از ازدواج و بعد از آن است. قبل از ازدواج عفت و عصمت مطلق و بعد از ازدواج وفاداری مطلق به همسری که انتخاب شده است، وفاداری در گفتار و کردار و اعمال جنسی...»^{۲۲}

دختر و پسری که رابطه جنسی قبل از ازدواج و بخصوص برای مدت طولانی دارند، مشکلات خانواده از ماه غسل شروع میشود در روان شناسی به این حالت «سندرم مدینه فاضله» نام نهاده اند. برای اینگونه جوانان تمتع جنسی از ابتدا آنها را به یکدیگر مرتبط ساخته و در هر حال رابطه آنها بدون انطباق و فارغ از مسئولیت بوده است. آرزوهای غیر عملی و خیالهای خام پیوسته فکر آنها را بخود مشغول داشته و به آن وسیله به رابطه غیر معقول خود ادامه داده اند اما از ماه غسل بر آنها روشن میشود که تأسیس خانواده فراتر از خیالات خام و امیال بی پایان آنها بوده است. مسئولیت زندگی و آنچه اجتماع از این خانواده جدیدالتأسیس انتظار دارد به آنها ثابت می‌کند که آن همه خیالات افسانه‌ای بیش نبوده است و در سراب خیال گمراه بوده اند، زندگی بی بند و بار گذشته آنها با موازین اجتماع سازگار نیست و ناسازگاری از همین لحظه شروع میشود. ذکر این نکته بجا است که در جامعه امروز بخصوص در ممالک صنعتی غرب عشق و محبت به جنبه شهوانی آن تبدیل شده است و دردناک‌تر آن است که پیر و جوان در جستجوی ارضاء تمایلات جنسی و حیوانی هستند و چنین بنظر میرسد که هدف از خلق خود را در این عالم هوسرانی و بویژه شهوت پرستی تصور کرده اند، دیانت بهائی به عشقی معتقد است که به خداوند ابراز شود و عشق به هر انسانی را از آن جهت محترم می‌شمارد که قلب انسان مکان مقدس تجلی و اجلال روح الهی است و انسان کامل یا مظهر امر الهی معبود و معشوق واقعی اوست.

و برای کسب رضایش آنچه امر کرده است عمل می‌کند، از آغاز ازدواج عشق به همسر را در رضای خدا صفا می‌بخشد و تا پایان، این عشق را با فدای نفس تازه و پر طراوت حفظ می‌کند.

مفهوم عشق را حضرت بهاء‌الله در مثنوی مبارک روشن می‌فرماید:

ای بهاء‌الله چونارت بر فروخت خرمین هستی عشاقان بسوخت

مولانا جلال‌الدین رومی میگوید:

باغ سبز عشق کو بی انتها است جز غم و شادی در و بس میوه‌هاست

عاشقی زین هر دو حالت برتر است بی بهار و بی خزان سبز و تراست

خانواده هسته‌ای - حیوانات پس از یافتن جفت خود، خانواده را رها می‌کنند، متأسفانه

گرایش مردم در این زمان جدا شدن از خانواده و زیستن به تنهایی است، خانواده هسته‌ای در حال گسترش است و علت آن جهات مادی و شهوانی غالب بر احساسات انسانها است.

از مشکلات خانواده هسته‌ای حساسیت بیش از اندازه زن و مرد به یکدیگر است در نتیجه کوچکترین نشانه مخالفت و ناسازگاری طوفان خیز است.

زن و مرد در خانواده هسته‌ای منتظر و مترصدند که هریک دیگری را عوض می‌کند و ادامه زندگی آنها در حقیقت صبر تلخی است که پایان شیرینی ندارد.^{۳۳}

مطابق آمارهای مستند، مردانی که در خانواده هسته‌ای زنان ایراد گیر دارند به الکل پناه می‌برند و زنانی که شوهران بهانه‌گیر و وسواسی دارند از وظائف همسری، سرباز می‌زنند.

BRADT در پژوهش‌های خود دریافته است که در این خانواده‌ها وجود فرزند پیش آمدی ناخوش آیند تلقی میشود و بچه‌داری را نوعی فداکاری و غیر ضروری میدانند که به کارکردن آنهاخلل وارد می‌آورد. LASCH چنین حالتی را نشان خود شیفتگی میدانند. NARCISSISM آنهایی که راغب بچه‌دار شدن هستند در حقیقت آرزوها و بلند پروازیهای خود را که به آن نرسیده‌اند از طریق کودک میخواهند بر آورده کنند. در زندگی هسته‌ای، کودک راهی برای پرکردن زندگی خالی والدین است، بعبارت دیگر آنها از خانواده گسسته و به تنهایی پیوسته‌اند و کودک را برای رفع تنهایی میخواهند. عده‌ای با وجود کودک نارضایتی زندگی هسته‌ای زن و مرد عشق و علاقه و دوستی زناشویی خود را بعلت تنهایی بر باد رفته می‌بینند و عطش عشق و دوستی را با ابراز به کودک تسکین و تخفیف می‌بخشند، اما دردناک است که گفته شود همچنانکه اگر از دواج برای رهایی از تنهایی صورت پذیرد موفقیت آمیز نیست، بچه‌دار شدن هم اگر به این منظور صورت گیرد، ناموفق است. وجود کودک سبب میشود که زن و مرد در خانواده هسته‌ای مدت کمتری را با هم بگذرانند و بر تنهایی آنها افزوده میشود و از محبت آنها کاسته می‌گردد، در حالیکه محبت پدر و مادر بیکدیگر برای رفاه کودک بیش از هر امری اهمیت دارد.

وجود کودک در خانواده:

DUVALL می‌گوید از زمان حاملگی با وجود جنین احساس مادری بوجود می‌آید. پس از تولد مراقبت ۲۴ ساعته برای شیردادن و تمیز کردن و مراقبت از او ضروری است. اگر هدف از داشتن کودک ادامه سلاله انسان و تقدیس خانواده و تربیت و تعلیم او نباشد، این مراقبتها به

افسردگی شدید مادر می‌انجامد.

بچه‌داری و پرورش کودک و متعاقباً تربیت و تعلیم او زمان طولانی از حیات انسان را می‌گیرد اما حساس‌ترین نکته آن است که پدر و مادر مسئولیت بچه‌داری و همسرداری هر دو را همزمان حفظ کنند. و نکته مهمتر آن است که برای رفاه کودک اختلاف نظر پدر و مادر باید به وحدت فکر و عمل تبدیل گردد.

در دوره اولیه بچه‌داری اگر رابطه پدر و مادر در قبال تربیت کودک با تقسیم مسئولیت و قبول فداکاری و احترام متقابل صورت پذیرد تا پایان دوره جوانی فرزند آنها از آرامش خاطر و آسایش روحی برخوردار خواهد بود.

بطور طبیعی، بسیاری از خانواده‌ها، ارتباط خود را با پدر بزرگ و مادر بزرگ و بقیه افراد فامیل ادامه می‌دهند. وجود کودک عامل اصلی پیوستگی خانواده است. با تولد کودکان بعدی سیستم کوچکتر خواهرها و برادرها در خانواده بوجود می‌آید.

MINUCHIN خانواده را مجموعه‌ای از سیستم‌ها میدانند که هر یک باید حد و مرز مشخصی داشته باشند، تداخل در کار یکدیگر و نادیده گرفتن این حد و مرز خانواده بهم بسته ENMESH بوجود می‌آورد و بر عکس دوری از یکدیگر و قطع رابطه و بی‌اعتنائی خانواده شکسته: DISORGANISE ایجاد میشود.

نقش پدر و مادر در رفتار و سلوک کودکان و رابطه افراد با هم در داشتن خانواده‌ای سالم و موفق مؤثر است.

بیت العدل اعظم در اینمورد میفرماید: «حقوق اعضاء خانواده باید مراعات و محترم شمرده شود. حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح صریحاً فرموده‌اند که به حقوق افراد خانواده اعم از مادر و پدر و فرزند نباید تجاوز کرد»

اصطکاک و برخورد کودکان باید بوسیله والدین باکمال حکمت، به احترام متقابل، مبدل شود. از دخالت شدید در رابطه کودکان باید احتراز شود، رقابت سالم و سپس مصالحه و آشتی از طریق مشورت، به آنها شخصیتی انعطاف پذیر و آرام می‌دهد.

حضرت ولی امرالله میفرماید: «در مشورت خانوادگی باید صریح و صدیق بود و با رعایت اصل اعتدال و میانه‌روی این مشورت جان می‌گیرد و میتواند داروی شفا بخش منازعه فامیلی باشد... شما در مورد دختر بزرگ خود ابراز نگرانی می‌کنید، پیشنهاد شده است که او و احتمالاً

فرزندان کوچکتر خود را در مشورت خانوداگی شرکت دهید. بعنوان افراد بهائی باید اهمیت پدیده مشورت را درک کنیم و نباید چنین تصور کرد که این امر صرفاً مورد استفاده محافل روحانی است»^{۲۶}

در مورد رفتار با کودکان و خردسالان معهد اعلی فرموده اند که انضباط یکی از اصول اساسی است. به فرموده حضرت ولی امرالله انضباط از هر نوع که باشد جسمانی یا اخلاقی یا عقلانی لازمه تربیت است در مورد مجازات جسمانی باید در نظر داشت که بدون خشونت و با شکیبائی و محبت و مراقبت صورت گیرد، نه به صورت ضرب و جرح وحشیانه ناشی از عصبانیت و خشونت که در برخی از نقاط جهان مجری می شود. چنین رفتاری به منزله نقض حقوق خردسالان و رعایت نکردن حقوق ضعیفان است.^{۲۷}

دوره نوجوانی و بلوغ: نوجوان با شروع ترشحات هورمون جنسی و رشد بدنی از یکسو و با عدم بلوغ فکری از سوی دیگر مجموعه مشکلی را بوجود می آورد.

بالغ شدن جوان طوفانی ترین مرحله زندگی خانوداگی است. جوان تازه بالغ لازم است بیاموزد که پیوستگی با خانواده را ادامه دهد، اما از وابستگی تدریجاً و نه قهراً بکاهد. پدر و مادر باید قبول کنند که جوان آنها بالغ شده است و زمان کودکی او بسر آمده است و تدریجاً کنترل خود را کم کرده و با ابراز عطف و کمک مالی، استقلال فرزند خود را با انعطاف پذیری استقبال کنند.

بلوغ مرحله ای دردناک است بویژه اگر در برخورد با فرهنگ دیگر مقارن گردد. سرکشی و طغیان جوانها به این علت، پدیده های اجتماعی را در سطح جهانی بوجود آورده است. با این رفتار شکافی در روابط و فرهنگ جوان و خانواده بوجود می آید بعضی از والدین ندانسته از این سیر طبیعی بلوغ بویژه با فرهنگهای مختلفه، به مبارزه با نوجوان خود می پردازند.

ERIC ERIKSON جوانی را مرحله ای میداند که جوان میخواهد هویت خود را بدست

آورد و این مقدمه ای است که بعداً بتواند روابط صمیمی و بجا با دوستان و مصاحبان خود برقرار نماید. نرسیدن به این حالت به «بحران هویت» منجر میشود.

مهمترین عاملی که در این زمان به حل مشکلات این بحران کمک می کند، توافق پدر و مادر است مشکلاتی که بحران هویت جوان را، دامن می زند عبارتند از:

۱- ممکن است پدر و مادرها مشکلات روحی، مالی و اجتماعی خود را به رفتار جوانشان منسوب کنند.

۲- مشکلات مالی پدر و مادرها زمان کافی برای صرف وقت به جوانشان باقی نمی گذارد.

۳- مادر که طلاق گرفته است استقلال جوانش را تهدیدی برای تنهایی خود میداند.

- ۴- پدر که رابطه نامشروع دارد، وقت کافی برای مراقبت و دلجوئی از دختر جوانش ندارد.
- ۵- با بلوغ، هر جوانی، حالاتی از غرور و دانائی احساس می‌کند. والدین ممکن است بر خورد او را با خود غیر محترمانه تلقی کنند.
- ۶- جوانان اغلب تصور می‌کنند که مورد اعتماد والدین خود نیستند و در نظر آنها ناچیز و بی‌اهمیت هستند. خود کمتر بینی در دوران بلوغ گریبانگیر جوانان است. نقش پدر و مادر برای غلبه بر این حالت، اهمیت فوق‌العاده دارد. باید از صفات پسندیده آنها تمجید کنند و از تحقیر و اهانت قطعاً خودداری نمایند. بی‌احترامی به جوان افکار منفی بوجود می‌آورد که سبب دور شدن او از فامیل و پناه بردن به دیگران میشود. سؤالات دیگری در مورد جوانان و والدین وجود دارد که باید بر اساس موازین امری به آنها پاسخ داد. از جمله این سؤالات باید مورد توجه باشد:
- ۱- آیا جوان باید شدیداً کنترل شود و یا آزاد گذارده شود؟
- ۲- مسئولیت را باید پدر و مادر به تنهایی داشته باشند و یا مشارکت جوان در این امر همراه باشد.
- ۳- آیا برای پدر و مادر تحصیلات عالی و زندگی مادی آینده جوانشان اهمیت دارد و یا اولویت را برای امر الهی و خدمات روحانی قائل اند؟
- ۴- آیا در مقابل رفتار جوانان باید آنها را سرزنش کرد و انتقاد نمود و یا بی تفاوت بود؟
- ۵- آیا برای توفیق جوان فداکاری والدین لازم است یا بی تفاوتی؟
- کلید موفقیت در پاسخ به این سؤالات در دست والدین است. از سوئی باید برای استقلال جوان احترام قائل شد و از سوی دیگر در برابر رفتار نامعقول باید ایستادگی و پافشاری کرد. از جمله در رابطه با موضوع مورد بحث یعنی ازدواج موضع پدران و مادران در آثار بهائی در دادن رضایت خود روشن است و باید با کمال حکمت و متانت اقدام نمایند.
- حضرت عبدالبهاء میفرماید: «قبل از انتخاب همسر والدین حق دخالت ندارند و لکن زمانی که افراد همسر خود را انتخاب کردند ازدواج آنها در صورت حصول رضایت والدین عملی است.»^{۲۹} حضرت ولی امرالله میفرماید: «آزادی والدین در دادن رضایت برای ازدواج یک حق بدون قید و شرط است. والدین میتوانند بهر دلیلی از دادن رضایت امتناع کنند و در مورد اخذ چنین تصمیمی فقط درمقابل خدا مسئولند.»^{۲۹}
- بیت العدل اعظم میفرماید که «لزوم رضایت والدین برای ازدواج صرفاً یک مسئله اداری نیست بلکه قانون عظیمی است که حضرت بهاء الله بخاطر استحکام تار و پود جامعه و ارتباط بیشتر

افراد خانواده و ازدیاد علائق فامیلی مقرر فرموده‌اند. مقصد آن تأسیس و ترویج یگانگی و استقرار وحدت عالم انسانی و اجتناب از انشقاق و انشعاب است.^{۳۱} این بحث کامل نخواهد بود اگر از موضع طلاق در امر بهائی کلامی ذکر نشود.

حضرت ولی امرالله میفرماید: «امر طلاق بسیار مذموم و قبیح و مخالف رضای الهی است. و در رابطه با کودکان فرموده‌اند: مسئولیت‌های سنگینی متوجه زن و شوهر است که قصد طلاق دارند و آنها را به تفکر و اندیشه درباره آینده فرزندانشان امر می‌فرمایند و تأکید می‌کنند که در خاطر داشته باشند، اطفالی که متعلق به پدر و مادری هستند که طلاق گرفته‌اند چاره‌ای جز تحمل رنج و مشقت از بیوفائیهای خصومت آمیزی که سعادت وجود پدر و مادر را در یک خانه از آنها سلب نموده و از محبت و عشق توأمان آنها محرومشان کرده است ندارند.»^{۳۲}

در خاتمه ذکر این نکته مناسب است که برای حل اختلاف زن و شوهر مراجعه به محفل مقدس روحانی و مشاوره با آن عصبه جلیله توصیه شده است و در صورت لزوم به مشاورین روانشناس متخصص نیز باید مراجعه کرد و بهر وسیله‌ای که ضروری است باید متشبت شد تا کراهتی که به میان آمده است بر طرف کرد و حتی الامکان از طلاق اجتناب نمود.

اما حضرت ولی امرالله در جواب بسیاری از یارانی که اختلافات زناشویی خود را بعرض مبارکشان رسانده‌اند آنها را به انجام خدمات تبلیغی تشویق می‌فرماید از جمله می‌فرماید: «خدمت به امر الهی اساس واقعی وحدت خانواده است.» و آنها را مخاطب می‌فرماید: «با تلاشی مجدد برای تبلیغ امر الهی قیام نمایید.»^{۳۴}

نکته مهمی که در آثار حضرت ولی امرالله ملاحظه میشود تغییر حالات و روش افراد و یا عبارتی اصلاح شخصیت بیمار گونه افراد است که از طریق خدمات امری و کوشش برای بهبود آنها میسر است. بیت اعلی اعظم اطمینان می‌دهند که «نتیجه یک کوشش مصممانه توأم با فداکاری حتی در مواردی غیر ممکن اغلب به برکات الهیه مؤید شده و نتیجه مثبت میدهد.

نمونه‌های زیادی بوده است که زن و شوهر با عزم راسخ و حالت فداکاری سعی و تلاش نموده و با اعانت دعا و هدایت صاحب نظران بر موانعی که ظاهراً بر صلح و آشتی آنها فائق نشدنی بوده است، غلبه کرده و بنیانی نو و محکم برای ازدواجشان بر پا نموده‌اند. هم چنین نمونه‌های بیشماری از افراد هستند که قادر شده‌اند از برکت مواهب الهیه جاذب تأییدات روحانیه شده و تغییرات و دگرگونی شدید و پایدار در اعمال و رفتارشان بوجود آورند.»^{۳۴}

تربیت کودکان بر اساس محبت و انضباط:

اساس انضباط بر مجازات و پاداش استوار است. حضرت بهاء‌الله میفرماید:

«یا حزب‌الله مربی عالم عدل است چه که دارای دو رکن است مجازات و مکافات و این دو رکن دو چشمه‌اند از برای حیات اهل عالم.»^{۲۶}

حضرت ولی امرالله میفرماید: «اگر چه تنبیه بدنی بهیچ وجه جازز نیست اما مجازات لازم است از مجازات شدید باید احتراز کرد زیرا قوه ذهنی و استعداد فکری کودک را فلج می‌کند در مقابل انضباط لازم است، تشویق به تنهائی کافی نیست تشویق بدون مجازات کودک را ناز پرورده می‌کند و مجازات بدون تشویق قوه ابتکار را از بین می‌برد باید بین این دو تعادل برقرار کرد در هر مورد بسته به کودک و محیط زیست او این دو عامل باید اجرا گردد. مادر باید پیوسته و بصورت جدی تعالیم حضرت بهاء‌الله را به کودک بیاموزد و او را از پیروی رفتار ناهنجار همسالان بر حذر دارد. البته باید به کودکان درس راستی و صداقت آموخت و این امر پایه و اساس اعتقاد بهائی است.»^{۲۷} برای انضباط نمی‌توان قانونی برای عموم کودکان واحد وضع کرد هر کودکی بر حسب ظرفیت روحی و حساسیت نسبت به محیط و اطرافیان باید تحت انضباط قرار گیرد.

انضباط یکی از عوامل مشکلی است که بکار بردن نادرست آن برای پدر و مادر و فرزند دردناک است و در نتیجه خانواده نه تنها از آن بهره نمی‌گیرد بلکه گرفتار اغتشاش و اضطراب و عدم امنیت میشود. کودک زیر نفوذ قدرت پدر و مادر است. برای انضباط او این قدرت باید با عدالت، خردمندی، میانه‌روی، عشق، تفاهم و بر پایه متانت و پی‌گیری اعمال شود.

علم روان‌شناسی با پژوهشهای دقیق به این نتیجه رسیده است که کودک در صورتی احساس امنیت و آرامش می‌کند که این قدرت با اعتدال بکار رود.

اعمال زور و قدرت اگر از تعادل تجاوز نماید کودک را مضطرب می‌کند و قوه ابتکار را از بین می‌برد عدم استفاده از قدرت و آزاد گذاردن کودک او را خودرو و بد رفتار بار می‌آورد کودکان باید با مجازات در برابر رفتار بد و پاداش بخاطر رفتار خوش تربیت شوند. پاداش ممکن است با تحسین، تمجید، نوازش، تشویق و یا دادن امتیاز و هدیه انجام پذیرد. هر کودکی در روز چندین بار احتیاج به نوازش و تشویق شدن دارد تا با روحی سالم و شاد رشد کند.^{۲۸}

حضرت ولی امرالله میفرماید: «انضباط بهر شکلی خواه جسمی و خواه روانی برای تربیت کودک واجب است. هر نوع آموزش در صورت فقدان انضباط بی‌ثمر خواهد بود. والدین بهائی نمی‌توانند در برابر بد رفتاری و خشونت کودکان نشان انعطاف پذیر باشند در چنین حالتی تنها اکتفا

به دعا برای بهبود رفتار آنها کافی نیست.»^{۳۹}

حضرت ایادی امرالله جناب فروتن در مورد تعلیم و تربیت کودکان می نویسند:

«قلب‌های ظریف کودکان مانند پرهای لطیف برگ گل است و احساسات رقیقه آنها بمثابه آب زلال و نگاه تیزبینشان همانند میکروسکوپ، لطافت و زیبایی پر گل با خشونت دست زائل میشود، شفافیت آب زلال با هر طغیان و طوفانی به کدورت می‌گراید. چشمان کنجکاو کودکان آنچه را که پدر و مادر تصور کرده‌اند پنهان نگاه داشته‌اند آشکارا و عیان می‌بینند.»^{۴۰}

بهائیان به رعایت اعتدال هدایت شده‌اند. ابراز محبت به کودکان نیز باید باندازه و بجا باشد.

حضرت بهاء‌الله میفرماید:

نهالهای مغروسه را باید تربیت نمود تا معتدل شوند و به بزرگی برسند حکیم حاذق بمثابه ابرنیشان است و مانند آفتاب، اول باندازه عطا نماید و ثانی بمقدار اشراق کند.»^{۴۱}

منابع و مأخذ:

- ۱- مائده آسمانی ج ۶ ص ۴۵
- ۲- از خطابات مبارکه
- ۳- از کتاب ایران از آغاز تا اسلام تألیف ر. کیرشمن ترجمه محمد معین ص ۹
- ۴- از همان کتاب ه. ص ۱۶ - ۱۰
- ۵- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء ج ۳ ص ۷
- ۶-۷- از کتاب FAMILY GHERAPY تألیف و MICHAEL NICHOLS ص ۱۴۹
- ۸- از کتاب آیات الهی ج ۲ ص ۲۲۷
- ۹- منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله ص ۲۱۹ نشر آثار امری بزبان فارسی و عربی - آلمان
۱۰. ۱۱ و ۱۲- ترجمه به مضمون از رساله حفظ و صیانت ازدواج در امریهائی، تهیه و تنظیم از دارالتحقیق بیت العدل اعظم، - دسامبر ۱۹۹۰
- ۱۲-۱۴- تاریخ فلسفه، تألیف امیل بریه، ترجمه علیمراد داودی. چاپ دوم. تهران ۱۳۷۴ ج ۱ ص ۱۹۹
- ۱۵- برای اطلاع بیشتر دراین زمینه به جزوه دیانت بهائی ونهایی خانواده تألیف دکتر نادر سعیدی مراجعه فرمائید
- ۱۶- ص ۱ EVOLUTION AND THE ENTIGHTERMENT BY JAMS BY JAMS Q. WILSON, MAY 3 1999 .MARKIAYE.
- ۱۷- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء ج ۳ ص ۵
- ۱۸- مضمون ترجمه رساله دارالتحقیق بیت العدل اعظم درباره حفظ و صیانت ازدواج در امریهائی
- ۱۹- از جزوه هدیه ازدواج ص ۱۹-۱۸
- ۲۰- نکته‌ای چند درباره ازدواج مقاله جناب عزیزالله سلیمانی. آهنگ بدیع سال ۳۱- شماره ۳۴ ص ۵
- ۲۱- از مأخذ شماره ۱۶- ص ۲
- ۲۲- از همان رساله حفظ و صیانت ازدواج در امریهائی که بواسطه دارالتحقیق منتشر شده است
- ۲۳- از کتاب SUCCENGUL MARRIAYE B R- BEAVERS
- ۲۴- از کتاب FAMILY THERAPY , CHAPTER: FAMILY LIFE
- ۲۵- از همان کتاب
- ۲۶- از ترجمه به مضمون از دستخط بین العدل اعظم راجع به حفظ و صیانت ازدواج دسامبر ۱۹۹۰
- ۲۷- ترجمه از پیام بیت العدل اعظم آمریکن بهائی شماره ۱۶ اکتبر ۱۹۹۳
- ۲۸- از کتاب INDIVIDVAL DEVELOPMENT بخش FAMILY THERAPS

- ۲۹- ۲۰- ۳۱- از همان پیام دسامبر ۱۹۹۰ معهد اعلی در باره حفظ و صیانت از دواج
- ۳۲- کنجینه حدود و احکام ص ۲۷۷
- ۳۳- ۳۴- ۳۵- از همان پیام دسامبر ۱۹۹۰ معهد اعلی ترجمه به مضمون.
- ۳۶- اصول عقاید بهائیان منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله از انتشارات محفل روحانی ملی آلمان ص ۴۲
- ۳۷- ترجمه به مضمون از کتاب GUIDELINES FOR PARENTS نوشته خانم کارکارت روح ص ۲۳
- ۳۸- ترجمه همانکتاب ص ۲۳
- ۳۹- ترجمه به مضمون از همان کتاب و همان صفحه
- ۴۰- ترجمه به مضمون از کتاب مادران، پدران و کودکان بزبان انگلیسی نوشته جناب فروتن ص ۲۶
- ۴۱- اصول عقاید بهائیان. منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله. از انتشارات محفل روحانی ملی آلمان ص ۳۹

مبانی تاریخی و نظری روش مطالعه و تحقیق در دیانت بهائی

دکتر بهروز ثابت

در تمام ادیان سیر رشد تحقیقات و مطالعات مذهبی و بدنبال آن مبانی تعلیم و تربیت و مؤسسات آموزشی از روندی کم و بیش متشابه برخوردارند. بطور کلی میتوان گفت که سیر تحقیقات و مطالعات در وهله اول حالتی درونی و یا داخلی دارد و سپس از درون به برون نقب زده حالتی جامع و فراگیر پیدا می کند. دو مرحله درونی و برونی با رشد کلی کمی و کیفی ادیان که از مرحله مجهولیت می گذرد و بسط پیدا می کند و سپس ثمرات خود را ظاهر میسازد، در ارتباط است. در مرحله درونی مطالعات حالت در بسته دارد. قوه مکنونه و تعالیم دیانت جدید به صورت بالقوه در هسته مرکزی دیانت نهفته و پنهان است. حتی علمای دین نیز در آن مرحله قادر به شناسائی کلی و مشاهده تمامیت و جامعیت آن نیستند. تحقیقات و مطالعات در مرحله درونی حالتی کاملاً مذهبی دارد و ارتباطش با علوم و فنون و معارف و فلسفه بشری محدود است و یا بهتر است که بگوئیم عمق این ارتباط حتی بر مؤمنین دیانت جدید نیز آشکار نیست. مؤمنین چنان به قوه ظهور و منبع نور نزدیکند که قادر نیستند ثمرات نهائی و تجلیات مکنونه متنوعه آن را که به مرور دهور در عالم شهود ظاهر خواهد شد مشاهده کنند. مرحله درونی بعد فردی دارد. یعنی شناخت فرد از دیانت جدید حالت جمعی پیدا نکرده است. یعنی جامعه سازمان یافته ای براساس دیانت جدید تشکیل نشده تا فرد مؤمن بتواند شناخت فردیش را در سیستم روابط ضروریه اجتماعی متبلور سازد.

مرحله درونی آثار نزولی را به صورت نقطه واحد می بیند و از درک انعکاسات آن بی بهره است. اجازه دهید که با ذکر مثالی این مطالب را روشنتر سازیم: ظهور جدید مثل قطره ای است که بر سطح آبی فرو افتد. این قطره در نقطه ای فرو می افتد و سپس امواجی متحدالمرکز یکی بعد از دیگری تولید می کند. نقطه اول را اگر به شناخت و معرفت جدید تعبیر کنیم امواج حادثه، ثمرات آن می باشند که تمام علوم بشری را متأثر می سازند. براساس این مثال میتوان گفت که شناخت و معرفت در مرحله درونی به شناخت آن نقطه منحصر می باشد و آن نقطه زمانی به ثمر میرسد که به صورت امواج، شناخت جدید روحانی را در تمام مراتب علوم جاری سازد و ممد ترقی فکر و دانش در سیر تاریخ

گردد. مرحله درونی هر چند که معرفت حق و علم الهی را پایه شناخت انسان و سرمنشاء همه علوم معرفی می کند اما عملاً قادر نیست که نشان دهد چگونه این علم الهی می تواند در همه شعبات دانش و فرهنگ بشری جریان یابد و آنها را دچار تحول سازد. سیستم تعلیم و آموزش نیز در این دوران از همین محدودیت برخوردار است. یعنی تنها به آموزش سطحی و بخاطر سپردن آیات مقدسه محدود می شود و از تفکر و بسط علمی و فلسفی بی بهره است. در مرحله درونی هر چند که دیانت جدید خلق جدید می کند و درک تازه ای به مؤمنینش می بخشد اما دیدگاه فکری مؤمنین تا حد وسیعی و تا سالهای متمادی در حصار سنتی و فرهنگی محیطی که در آن رشد کرده اند باقی می ماند و لذا آثاری که تولید می کنند و کتبی که می نویسند و تحقیقاتی که به ثمر می رسانند از مقتضیات زمانی و مکانی و شرایط خاص فرهنگی و محیطی متأثر می باشد لذا شناختشان از بیرنگی کامل برخوردار نیست و الوان فرهنگی و تربیتی و تصورات و حتی گاه خرافات محیط اجتماعی بدان نقش و نگار می دهد. البته هدف آن نیست که معارف و تحقیقاتی را که در طی دوران درونی به منصف ظهور می رسند بی ارزش شماریم بلکه برعکس این دوران لازمه ارگانیک و اجتناب ناپذیر سیر تحقیقات و مطالعات می باشد. در این دوران است که پایه های یک روش مطالعه و تفکر جدید ریخته می شود و سپس آثارش در طول سالیان دراز در شاخه های مختلف علوم و دانش بشری ظاهر می شود.

اما اگر تحقیق را به مرحله درونی خلاصه کنیم و چون زمانش به اتمام رسید ابعاد مطالعه را گسترش نبخشیم سیر مطالعه و تحقیق دچار رکود و بحران می شود. مرحله درونی مطالعه و تحقیق را بایستی زمینه ای دانست و یا زمین باروری به حساب آورد که در آن ثمره دانش که ایجاد یک تمدن جدید است رشد و نمو می کند. بگذارید با ذکر مثالی در تاریخ مطالعات بهائی این مطلب را روشنتر سازیم: در سالهای اولیه معارف امر علما و دانشمندان بهائی کتب مفصل با فصاحت و بلاغت تمام و با ایمان و شجاعت کامل به رشته تحریر در آوردند تا مثلاً مجعولات کینیناز دالگورکی را پاسخ گویند یا به شبهات مربوط به خاتمیت پیامبر جواب مناسب دهند و یا با جوابهای تقضی به دشمنان امر تو ذهنی بزنند. این آثار و مجهولات را قدر می دانیم و سپاس می گذاریم چه که آنها نسلی را آماده ساختند تا قهرمانانه مقارمت جاهلین کنند و امر یزدانی را به پیش برند. اما باید آگاه بود که هدف دیانت بهائی در چنین مباحثاتی خاتمه نمی پذیرد. این مباحثات و تحقیقات در مرحله ای بایستی به جریان یافته وسیعتر و مطالعاتی عمیقتر جاری شود و به تمامیت دانش و فرهنگ بشری بپیوندد چرا که هدف غائی دیانت بهائی پاسخ به چنین خرافات و اوهام نبوده بلکه بر آنست که پایه های یک نظم نوین جهانی را بر مبنای صلح و عدالت در کره ارض برقرار سازد.

ادیان بابی و بهائی در دامن فرهنگ و سنت اسلامی و شیعه برخاستند. اکثر مؤمنین اولیه این دیانت از مرام شیعه متأثر بودند و آشنائی و درک ایشان از آئین جدید براساس تعلیم و تربیتی بود که از محیط فرهنگی و اجتماعی خود گرفته بودند. لذا طبیعی است که آثار تحقیقی اولیه امر به طریزی شدید از مباحث صرفاً مذهبی اسلامی متأثر گشته باشد. به همان ترتیب آثار و برداشتهایی که پس از نفوذ امر در غرب ظاهر شد دیانت بهائی را از دیدگاهی مسیحی و غربی می‌دید. اما چون مطالعات بهائی، چه در شرق و چه در غرب، اندکی از حصار درونی خارج شدند آثاری تولید شد که هر چند هنوز در قید ابعاد فرهنگی محیط خود بودند اما به سمت خارج انعطاف داشتند و جلوه‌هایی از دید جهانشمول بهائی را به صورت سایه روشن ظاهر می‌ساختند. لذا چون مرحله درونی به سمت رشد بیرونی مایل می‌شود بایستی در اول مطالعات و تحقیقات به آخر آن، به غایت دیانت، توجه داشت. اگر چنین غایت‌گرایی هدف تحقیق نباشد تحقیق در مجادلات محدود و نقضی درجا میزند و بخشی از محیط خرافاتی و واپس‌گرای خود می‌شود.

باید توجه داشت که مرحله درونی مطالعات و تحقیقات سرانجام به صورت طبیعی محیط محدود خود را انبساط می‌بخشد و از قفس تنگ خود خارج می‌شود و آهسته آهسته سوق علمی پیدا می‌کند و با هنر و علم و فلسفه محیط پیرامونش امتزاج می‌یابد. این امتزاج نیز به مرور تکامل می‌یابد تا آنجا که فکر جدید روحانی تبدیل به یک مدل جامع علمی و فکری و فلسفی می‌گردد و سایر علوم و افکار در حول و حوش آن می‌گردند و از وقوای مکنونه‌اش بهره می‌برند و تکامل می‌جویند. پس در وهله اول معارف دیانت جدید حالت یک هسته مرکزی و در بسته را دارد که در بطن فرهنگی و اجتماعی محیط خود ظاهر می‌شود. سپس رشد و نمو می‌کند و ارتباطش را با شاخه‌های مختلف فکری و علمی بشر گسترش می‌بخشد. در مرحله بعد فکر و جهان‌بینی دیانت جدید پایه‌های یک نظام تازه فکری را می‌ریزد که تمام دانش بشری را از خود متأثر می‌سازد. به زبان دیگر، دیانت جدید در وهله اول محیط در فکر علمی و فلسفی زمان خود است ولی سرانجام محاط بر فکر علمی و فلسفی زمان خود می‌شود. این تحول و دگرذیسی نتیجه غائی و ثمره نهائی و قوه محرکه مطالعات و تحقیقات می‌باشد.

شما به تاریخ اسلام توجه کنید. در اسلام در وهله اول مطالعات و نیز تعلیم و تربیت اسلامی براساس قرآن و سنت بود. نه کتابی موجود بود و نه تحقیقی به ثمر رسیده بود. آموزش صرفاً بر حفظ قرآن و احادیث و سیستم مکتبی استوار بود. حتی به فرموده حضرت عبدالبهاء خود مسلمین هم از درک مفاهیم علمی و فلسفی قرآن عاجز بودند. این سیستم به مرور تغییر کرد. حدود بیشتر از

دویست سال بعد از هجرت پیامبر که اسلام پایه‌های کمی خود را ریخته بود و امپراطوری وسیعی تشکیل داده بود تحولات کیفی فکری رو به نفوذ گذاشت.

در دوره عباسیان چهره تحقیقات و مطالعات تغییر کرد. یکی از دلایل مهم این تغییر ارتباط فرهنگی دیانت جدید با فرهنگها و شاخه‌های مختلف علوم زمان خود بود. بسیاری از آثار یونانی و ایرانی ترجمه شدند. ترجمه این آثار به مسلمین دیدگاه بهتری برای درک حقایق مکنونه در کتاب مقدسشان بخشید. مدرسه از مسجد جدا شد در سیستم آموزشی علاوه بر قرآن مطالعه ریاضیات و علوم طبیعی و فلسفه و آثار ترجمه شده الزامی شد. این مرحله انتقالی کم کم بدانجا رسید که اسلام و پایتخت‌های اسلامی مرکز مطالعات علمی و فلسفی زمان خود شدند تا بدانجا که تحولات علمی و نوآوری فکری در اروپا را نیز از خود متأثر ساختند.

در مسیحیت نیز جلوه‌های مختلف این آمیزش را می‌توان مشاهده کرد. مسیحیتی که در اول به چشم ظاهر جز چند مناجات و پند اخلاقی توانی نداشت در قرن سوم سنت اگوستین آن را با فلسفه افلاطون در هم آمیخت و یکی از غنی‌ترین افکار فلسفی را پایه‌گذاری کرد. و نیز در قرن یازده میلادی که اندیشه‌های فلسفی از قبیل نظریات ابن‌سینا به اروپا رشد کرد، توماس اکویناس افکار ارسطویی را با الهیات مسیحی ترکیب کرد و فلسفه بسیار جامع قرون وسطی را که تا چند قرن به طول انجامید پایه ریخت.

مقصود این است که دو مرحله درونی و برونی و مرحله انتقالی که طبیعتاً در بین آنها قرار می‌گیرد مراحل غیرقابل اجتناب تحقیقات و مطالعات در هر دیانت می‌باشند. وقتی می‌گوئیم مرحله درونی به برونی منتقل میشود مقصود آن نیست که دیانت جدید جذب محیط خود میشود بلکه مقصود آنست که هر دیانت هسته فکر نوین و دانش جدیدی را عرضه می‌دارد. این هسته بصورت قوه‌ای تبّاض در بطن فرهنگ و دانش بشری متولد میشود و لذا با تمامیت تاریخ اندیشه در ارتباط است. مثل نوزادی است که فردیت خود را دارد اما فرزند تاریخ و تکامل نیز می‌باشد. این هسته و قوه تبّاض که از تاریخ و گذشته مایه می‌گیرد و به فردا و آینده و تکامل جامعه معطوف است چون رشد می‌کند پایه‌های یک نظام جامع و یا به اصطلاح غربیها یک PARADIGM فکری و علمی و فلسفی و هنری را می‌ریزد.

وحدت تعالیم در ظل قوه عهد و میثاق

مطالعات و تحقیقات بهائی معطوف به روابط ضروریه‌ای است که تعالیم این دیانت را به

یکدیگر پیوند میزنند. این روابط ضروریه در حول محور حیاتی عهد و میثاق سازمان می‌یابند. قوه عهد و میثاق نیروی نباض و وحدت بخش مطالعات بهائی می‌باشد. قوه عهد و میثاق تعالیم مختلفه امر (مثلاً تساوی حقوق رجال و نساء و یا صلح بین‌المللی) را که در ظاهر مفاهیم مستقل خود را دارند به صورت اجزاء لازم و ملزوم یک نظام متعادل بیکدیگر مرتبط میسازد و به سوی اهداف نهائی و ثمرات اصلی این ظهور اعظم که تأسیس نظم بدیع و وحدت نوع بشر و ایجاد تمدن الهی بر کره ارض باشد هدایت می‌کند. این قوه از پراکندگی تعالیم و تجزیه عرفان و شناسائی حق به شقوق مختلفه بشری بازداری می‌نماید. مطالعات متکی بر عهد و میثاق از حالت سیستماتیک و منظم برخوردار است. یعنی ضمن اینکه از منطقی خطی پیروی می‌کند و از قضیه‌ای به قضیه دیگر می‌رود و روابط علی را منظور می‌دارد در عین حال معتقد است که نیروئی حیاتی در درون این تعالیم و احکام در جریان است که به آنها هدف و غایتی رشد یا بنده می‌بخشد. به طور خلاصه میتوان گفت که قوه عهد و میثاق از سه جنبه وحدت تعالیم بهائی را محفوظ می‌دارد: ۱- قوه عهد و میثاق تعالیم امر را در حول محور روحانی آن مستحکم داشته و جریانی کمالی و غائی بدانها می‌بخشد. ۲- قوه عهد و میثاق جریان تشریح را به تبیین پیوند می‌زند و از تفرقه و جدائی آراء جلوگیری می‌کند. ۳- قوه عهد و میثاق سیر تکامل این تعالیم را در طی دور بدیع محفوظ می‌دارد و آن را با تحولات جهان هماهنگ می‌سازد.

یگانگی و واقعیت هستی در دیدگاه بهائی

دیانت بهائی دید واحدی از واقعیت هستی دارد. زمانی که تمامیت تعالیم بهائی مورد بررسی و مطالعه کامل قرار گیرد یگانگی دنیای مادی و روحانی، گذشته و آینده، دنیای جزء و دنیای کل، فرد و جمع در نهایت درجه هماهنگی آشکار می‌گردد. در دیدگاه بهائی دوگانگی جای خود را به وحدت می‌بخشد. در قرن بیستم این دوگانگی یعنی تضاد جسمانی و روحانی سبب اختلاف شدید و بحران فلسفی در علوم اجتماعی گردیده است. از یک طرف سعی بر آن شده که طبیعت انسان را به یک مرحله مادی و بیولوژیک تنزل دهند و از طرف دیگر می‌خواهند مقام بالاتری از بیولوژی صرف به انسان ببخشند. در نتیجه تضاد بین بیولوژی و فرهنگ همچنان لاینحل باقی مانده است. آنچه که کمتر مورد توجه قرار گرفته است لزومیت یک جهان‌بینی روحانی است که این گره کور را بگشاید و نشان دهد که انسان می‌تواند علیه غریزه ارثی حیوانی خود برخاسته و به مقام بالاتری از طبیعت مادی خویش قدم نهد. دیانت بهائی ضمن تأیید طبیعت مادی و تأثیرات محیطی و تربیتی به نیروی سومی نیز معتقد است که عبارت است از نیروی بالقوه روح و ارزش‌های معنوی که در ذات آدمی

نهفته است و می‌تواند در اثر تربیت رفتار انسانی را به سمت عوالم روحانی و اخلاقی سوق دهد. بدون این قوه طبیعت انسان به تنزل معطوف است و سرانجام روابط انسانی را به حیطة غریزه حیوانی می‌کشاند.

روابط و مؤسسات اجتماعی که صرفاً بر اساس قانون و با هدف حفظ نظم جامعه برپا میشوند و متأثر از ارزشهای برتر روحانی و اخلاقی نیستند بالنهایه دچار بحران میشوند و در نتیجه ارکان اداری و حکومتی از درون به سستی و تنزل گرایش می‌یابند.

دیدگاه معطوف به وحدت بهائی دارای چهار مشخصه می‌باشد. این وحدت در وهله اول بر **کثرت و تنوع** استوار است. در وهله دوم جلوه‌های وحدت از **ائتلاف و هماهنگی نیروهای متضاد** در عالم خلقت ظاهر میشود. در وهله سوم وحدت خود را به صورت **سلسله مراتب** به ظهور میرساند. و بالاخره در وهله چهارم **تحول و تحرک** و روابط ضروریه حاکم بر روابط انسانی بر کثرت مدارج کمالیه سوق می‌دهد. مثلاً اساس عالم بشری و روابط ضروریه حاکم بر روابط انسانی بر کثرت و تنوع پایه‌ریزی شده است. کثرت عقاید و مذاهب و تنوع صور فرهنگی تضاد و تنش ایجاد می‌کند که موجب حرکت تاریخ و ظهور جلوه‌های مختلف وحدت می‌گردد. جلوه‌های مختلف وحدت نمایشگر جریانی تکاملی است که روابط اجتماعی و نظام‌های سیاسی را از وحدت خانواده و قبیله به سمت مدارج بالاتر و وحدت ملل و جوامع انسانی سوق داده است. اما جلوه‌های مختلف وحدت را نمی‌توان یکسان انگاشت و از نظر نظام ارزش‌ها همانند هم دانست. جلوه‌های وحدت چون در جریان تحول تاریخ قرار می‌گیرند ارزش و معنایی متفاوت می‌یابند. مثلاً هر عقل سلیم قبول می‌کند که وحدت عالم انسانی از وحدت قبیله‌ای ارزش و اعتبار بیشتری دارد. حتی در یک برهه زمانی واحد چون دو فرهنگ و جامعه مختلف را مورد مقایسه قرار دهیم آنها را یکسان نمی‌یابیم. آن را که ارزشهایش با قوانین کلی تحول روحانی و اخلاقی و اجتماعی منطبق‌تر است و به آراء و عقاید عصر جدید نزدیکتر قدر بیشتری می‌نهیم و از اعتبار وسیعتری برخوردار می‌دانیم یعنی در جریان کلی رشد فرهنگی و تحول اجتماعی سلسله مراتبی موجود می‌باشد که در آن هر چند همه جوامع به هم مرتبطند اما مراتب و مقامات نیز برقرار است.

اصل ظهورات تدریجی ادیان

این تعلیم پایه تفکر و محور معارف و مطالعات بهائی است. اگر در تاریخ ادیان هر دیانت با تعلیمی جدید مشخص و ممتاز گشته مظهریت و ظهورات تدریجی ادیان مختصات بدیع دیانت بهائی و هدیه این دیانت به نوسازی تفکر دینی می‌باشد. در دیدگاه بهائی مظهریت جوهر جمیع

حقایق است و هر امر و پدیده‌ای در آن معنا و مفهوم می‌یابد. دیدگاه بهائی همچنین اصل مظهریت را در تاریخ جاری می‌سازد و قوانین حاکم بر تحول تاریخ را با جریان ظهورات کمالیه الهیه پیوند می‌زند. در نتیجه شناخت مظهر ظهور و فلسفه تاریخ در حقیقت جلوه‌ها و پدیده‌های تعمیم یافته یک بینش و جهان بینی کلی می‌باشند.

بر این اساس مفهوم دین از دو جنبه کلی برخوردار می‌گردد: جنبه ثابت و جنبه متحول. جنبه ثابت که در همه مذاهب مشترک است و عبارتست از محور روحانی که تمام ادیان را به هم پیوند می‌زند و ماوای تاریخ قرار می‌گیرد. جنبه متحول که در بستر تاریخ چاری شده و بنا بر مقتضیات هر عصر و جامعه با صور و جلوه‌های بدیعه ظاهر گشته است. جنبه ثابت بر مطلقیت ادیان و جنبه متحول بر نسبی بودن و متغیر بودن آن حکم می‌کند. در تاریخ هر گاه جنبه ثابت دین تأکید گشته قشری‌گرایی و جمودت فکری ظهور و بروز کرده و هر زمان جنبه تاریخی و متحول دین بدون جهت و پیوندهای روحانیش مورد نظر قرار گرفته تعابیر مادی دامنگیر دین شده و آن را از مقام ممتاز و الهی اش ساقط کرده است.

اصل ظهورات تدریجی ادیان معطوف به آشتی دادن این دو جریان است. باید یک ترکیب متعادل بین این دو یعنی اراده جاودانی الهی و تحولات نسبی و متغیر دنیوی برقرار کرد. این اصل نفثات روح القدس را سبب ظهورات کمالات انسانی می‌داند و معتقد است که بدون جنبه الهی و حرکت ارتقائی سلسله مراتب وجود درهم می‌ریزد و قوانین اجتماعی و اخلاقیات با مال به نسبی‌گرایی تنزل می‌کند. و نیز به حکم این اصل وحی در مسیر زمان و تاریخ و تحول اجتماعی و فرهنگی جاری می‌شود و روند تکامل تمدن را فراهم می‌سازد. اصل ظهورات تدریجی پایه هستی شناسی بهائی را تشکیل می‌دهد. بدون جنبه‌های نظری این اصل امکان تحقق وحدت علم و دین امری دشوار خواهد بود چرا که تضاد علم و دین از مفاهیمی ریشه می‌گیرد که دین را امری ثابت و بی‌تحول منظور می‌دارد. اصل ظهورات تدریجی تئوری حرکت و تحول را در قلب الهیات که بطور سنتی بر مطلقیت و سکون برج عاج نشسته و از تحولات زمینی اکراه داشته برپا می‌کند و با پیشرفت‌های زمانه به جلو می‌رود و دیانت را از انجماد بر حذر می‌دارد.

روش تحقیق و کیفیت شناخت با استفاده از تفسیر و تأویل آیات

۱- دیدگاه سنتی:

تفسیرات مذهبی در عرف جوامع بر استنباطات از منابع تقریر و تحریر که در سنت و فرهنگ حفظ شده و از نسلی به نسل بعد منتقل گشته استوار است.

علمای دین و متخصصین تفسیر که بانی و حامی این سنت می‌باشند در مقابله با تأثیرات و تغییرات محیطی و تحولات اجتماعی و اکتشافات علمی تعابیر و تفاسیر جدیدی را عرضه کرده‌اند که از طرفی سنت جامعه را محفوظ داشته و از طرف دیگر پاسخگوی نیازهای دائم‌التغییر جامعه نیز بوده است. پس می‌توان گفت که به روال تفکر سنتی علم تفسیر از سه عامل منبعث می‌گردد: ۱- آثار تقریر و تحریر جامعه ۲- تغییرات اجتناب‌ناپذیر محیطی که لزومیت تجدید نظر را به دنبال می‌آورد و ۳- میزان عقل و منطق علمای مذهب که سنت را در مقابله با روند تغییر و تحول مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد تا نصوص کهن را با قبای تجدد اعتبار بخشد.

اما عامل چهارمی نیز در کار است که جریان تفسیر و تأویل آیات و درک متشابهات را تحرك و تحول می‌بخشد. این عامل که کمتر مورد بررسی قرار گرفته عبارتست از جهان بینی و بینش و روح فرهنگی که بر تمامیت نمودهای فکری و احساسی یک جامعه حاکم است و شناخت و آگاهی و هر گونه تبیین و تعبیر از واقعیت هستی در حوزه مقتضیات آن شکل و انتظام می‌گیرد. جهان بینی و روح فرهنگی عبارتست از مجموعه آگاهی‌ها و ارزش‌هایی که حقیقت و میزان شناخت یک جامعه را تشخیص و تعیین می‌دهد. این جهان بینی هر چند متحول و تغییرپذیر است اما تغییرات آن در ارتباط با مراحل بلوغ و درجات رشد و تکامل فکری جامعه می‌باشد. با ذکر مثالی میتوان این مطلب را ملموس‌تر ساخت. در جریان رشد و تکامل یک کودک مراحل مختلفی در تحول و پیشرفت قوای عقلانی و تواناییهای ذهنی او قابل مشاهده است. در مراحل اولیه ذهن کودک تنها قادر به ادراک واقعیات محسوس و عینی می‌باشد و از درک حقائق ذهنی طفره می‌برد. در این حالت کودک مفاهیم ذهنی را می‌شنود و حتی به صور مختلف تجربه می‌کند اما درجه ادراکاتش نسبت به آنها حالتی گنگ و نامفهوم دارد. مثل فردی میماند که غبار و یا مه دیدگانش را حائل شده و او را از شناخت واقعیت عاجز ساخته باشد. این جریان ادامه دارد تا زمانی که قوای محرکه رشد و تکامل نیروهای بالقوه مادی و روانیش را آزاد می‌کند و او را قابل ادراکات عمیقتر می‌سازد و به اصطلاح غبار ناپختگی را از چشمانش می‌زداید.

به همین ترتیب شناخت و تبیین واقعیت در جوامع انسانی نیز در ارتباط با مراحل تطوری رشد و تکامل فرهنگی صورت می‌گیرد. چون فرهنگ در پوییش و تطور خود به پایگاه فکری و جهان بینی تعمیم یافته تری ارتقاء می‌جوید در نتیجه ادراک کاملتری آفرینش می‌یابد. از اینقرار روح و جهان بینی فرهنگی همچون قالبی است که علم تفسیر را از آن مفری نیست. عالم مقسّر تنها در چهارچوب آن قادر به جولان در میدان مکاشفه و عرفان می‌باشد. در جریان

شناخت علمی نیز قواعد یکسانی حکمفرما است. بدین ترتیب که در جریان تاریخ علم هر گاه یک نظریه علمی به وجهی جامع و کامل روابط و ضروریات حاکم بر نمودهای هستی را مکشوف میسازد و از اعتبار عام برخوردار می‌گردد از ملاک و مرجعیتی بهره‌مند میشود که تمامیت تجربیات علمی را برای قرن‌ها تحت نفوذ خود در می‌آورد. این نفوذ ادامه دارد تا آنکه دانشمند دیگری با طرح یک فرضیه نوین و اثبات آن وجه تکامل یافته‌تری را از روابط حاکم بر نظام هستی به نمایش گذارد و جریان ترقی علم را در مقطع بالاتری به جنبش و حرکت اندازد. لذا میتوان گفت که سیر تحول علم دارای دو جریان است. یک جریان انگاره ساز که جهان بینی نوینی را خلق می‌کند و یک جریان بطنی که در تحت آن جهان بینی کلی علم را ذره ذره به جلو می‌برد. در طی جریان بطنی ذهن دانشمند و استنتاجات و اکتشافاتش منحصر در حوزه آن جهان بینی کلی و محدود در دامنه فکری آن می‌باشد. همچون علم، سیر تحول فرهنگ یک جامعه نیز دارای ابعاد دو گانه می‌باشد. یعنی بُعد انقلابی فرهنگ ساز و سنت شکن و نیز بعد سنتی اصلاح‌گرا. زمانی که یک آرمان و اندیشه جامع به صورت یک شناخت و جهان بینی کلی با واقعیت یک جامعه تطابق پیدا می‌کند یک قالب فکری جدیدی را می‌آفریند که برای مدتی مدید تمام سنن آن جامعه را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. چون دوام و قوام آن جهان بینی رو به سستی و کاستی رود نگرش نوینی جایگزین آن می‌شود و میراث فرهنگی در حوزه وسیعتری ادامه می‌یابد. مابین این دو تحول تعابیر و تبیینات علمی و مذهبی و هنری بیان جزئی آن مفاهیم کلی است که از جهان بینی حاکم بر فرهنگ سرچشمه می‌گیرند.

۲- دیدگاه بهائی

دیانت بهائی معتقد است که مظاهر مقدسه الهی سنت شکنانی هستند که تحول فرهنگی و تمدنی می‌آفرینند و قالب جدید فکری را پایه می‌ریزند مظاهر الهی بالفطره می‌گویند و تابع قوانین و ارزشهای خلق نمی‌شوند. آثارشان حالت تکوینی دارد یعنی کلمات و مفاهیمشان تحقق عینی می‌یابد و جامعه ساز می‌گردد. انبیاء از موقعیت زمان و مکان فراتر می‌روند و جهان بینی نوین و نظام ارزشهای جدیدی را برپا می‌دارند. چون مظهر ظهور دیدگاه و بینش نوینی را عرضه می‌دارد تبیینات انسان از واقعیت هستی به مدارج بالاتری ارتقاء می‌یابد و سپس برای قرن‌ها مایه و زمینه استنتاجات و خلاقیت فکری و فلسفی و علمی و هنری می‌گردد تا ظهور بعد صورت گیرد و قوانین تازه تری اکتشاف شود و معرفت جامعتری جایگزین جهان بینی کهن گردد.

قوه خلاقه مظهر ظهور از عرضه شناخت و آگاهی جدید هم فراتر می‌رود و ادراکات انسانی را به مرحله کاملتری از بلوغ عقلانی و روحانی ارتقاء می‌دهد و قادر میسازد تا اسرار مخزونه و معانی

مکنونه در آیات و آثار و سنن پیشین را استنباط کند.

از این روست که در کتب مقدسه تأویل قطعی آیات منوط به ظهور بعد و قیام حضرت موعود هر دین می‌باشد. چرا که تنها مظهر ظهور قادر است به مفاهیم کهن، حیات و معنای تازه بخشد. بر مبنای این ملاحظات میتوان گفت که دیانت بهائی هدفش تشریح و تعمیم آیات متشابهات و علامات قیامت و صراط و میزان به شیوه مفسران سنتی نیست بلکه بر آن است تا مبانی یک شناخت جدید را از واقعیت هستی پایه ریزد. شناختی که بایستی سر منشاء تجدید حیات تمدن و فرهنگ گردد.

لذا علم تفسیر تنها به استفاده از خرد و منطق در مطالعه سنت‌های تحریری و تقریری خلاصه نمیشود.

استنباطات عقلی و استدلالات منطقی عالم مفسر در خلاء صورت نمی‌گیرد بلکه از مرجعی منشعب و به آن باز می‌گردد. این مرجع که فضای ذهنی عالم علم تفسیر را اشباع می‌کند همان دیدگاه فکری و جهان بینی تاریخی حاکم بر جامعه می‌باشد که از اصل دیانت ریشه گرفته و سپس با مقتضیات زمانی و تجربیات و شوائب انسانی آغشته شده و به مرور در قالبهای فرهنگی و رفتار جمعی ظهور و بروز کرده است.

این جهان بینی علم تفسیر را در تحت نفوذ خود دارد و مفسرین آیات با مال چاره‌ای ندارند جز آنکه تبیینات خود را محصور در مقتضیات و محدودیت‌های آن نمایند. تنها استفاضه از نقات روح القدس قادر است درجه دیگری از شناخت و عرفان را بگشاید و اسرار آیات را مکشوف گرداند. مفسرین آیات قرن‌ها در معانی قیامت و صراط و حشر و نشر غور و تفحص کردند اما مظهر ظهور با یک اشاره قیامت هر دیانتی را در ظهور جدید تعبیر کرد و از ظهور شجره حقیقت تا غروب او را قیامت اهل شریعت قبل دانست. بدینگونه تحول دین را با تطورات دوری وجود و تغییر و انقلاب زمان آشتی داد. باب خرافات و توهمات را مسدود ساخت و قیامت را با تجدد و تکامل و رجعت حقیقت روحانی عالم مترادف دانست. دیدگاه بهائی بر آنست که اختلاف بین سنت و اخبار مذهبی نباید موجب شود که حقیقت روحانی وقایع و مفاهیم مذهبی از مد نظر افتد. هدف روش بهائی آن نیست که در مباحثات نقلی درگیر شود و یا آنچه را که سنن مذهبی قبل به عنوان حقائق تاریخی ثبت و ضبط نموده‌اند اثبات و یا نفی کند. هدف اصلی آنست که حقائق روحانی و اصول اخلاقی آن وقایع را گوشزد اهل امکان سازد. مثلاً اگر اهل دین بر این باورند که نوح نهد و پنجاه سال عمر کرد و یا در کتب و اخبار اصحابش به «چهل نفس» و یا «هفتاد و دو نفس» ذکر شده هدف آن نیست که

صحت و سقم تاریخی این جزئیات را مشخص کرد. آنچه اهمیت دارد درسی است که باید از این حکایت آموخت. در داستان نوح و سایر انبیاء حضرت بهاء‌الله ما را فرامی‌خواند تا در علل و نتایج و ثمرات اعتراضات ناس بر مظاهر قدسیه تفکر کنیم و علل نفی و اذیت و آزار پیامبران را در قرون و اعصار گذشته دریابیم و این درس روحانی را در حیات فردی و اجتماعی خود بکار بندیم. چرا هر بار که شمس حقیقت تجلی تازه می‌نماید نوع انسان غافل و پریشان از قبول حقانیت آن سرباز می‌زند؟ چرا با وجود تجربیات تاریخی انسان قادر نیست از تکرار اشتباهات خود پرهیز کند؟ حضرت بهاء‌الله در کتاب ایقان و سایر آثار مبارکه با ذکر و تأویل حکایات انبیاء در ادوار مختلفه این سؤالات را پاسخ می‌دهند و به این نکته اشاره می‌فرمایند که در هر دور شناخت مظهر ظهور چون از کیفیت روحانی انقطاع بی‌نصیب ماند قابل ارتفاع به مقامات عرفان نگردد. انسان در این حیات ناسوتی چنان در کیفیت مادی و شؤونات جسمانی مستغرق است که اگر لحظه‌ای غافل شود فطرت روحانی او از غایت قرب و شناسائی محروم گردد و در وادی غفلت و جهالت سرگردان و حیران ماند.

لذا شرط ایمان و شناسائی مظهر ظهور انقطاع از جمیع شؤون فانیه و تعلقات ظاهره می‌باشد تنها در این حالت است که طهارت نفس و تجرد از ظنون و اوهام امکان‌پذیر می‌گردد. انقطاع را بایستی حالت و کیفیتی دانست که علم و معرفت باید از امتحانات آن بگذرد تا از ظنونات نفس پاک شود و با واقعیت هستی مطابق گردد. لازمه عرفان ترک تقالید و سنت‌هایی است که در هر دوری عباد را از درک حقیقت ظهورات احدیه بازداشته است. ترک تقالید ایجاب می‌کند که «میزان معرفت حق» را در حجج الهیه جست و نه در «اقوال و اعمال و افعال عباد». علمای دین چون به عوض انقطاع به حُب مقام و ریاست توسل جستند نه تنها خود بلکه ناس را که ناظر به اقوال و اعمال و افعالشان بودند از شناسائی مظاهر رحمانیه باز داشتند.

در این دور مبارک حضرت بهاء‌الله از هفت وجه به اختلافات ناشی از تأویل آیات و آثار و اخبار و روایات خاتمه بخشیدند. اول با صدور آیات محکمت و تأویل کتب مقدسه و تشریح علامات و متشابهات مبنای یک شناخت و عرفان متحول را پایه‌گذاری فرمودند. دوم با نزول و تحریر آیات از قلم معجزشیم خود باب احادیث و اخبار منقوله را به عنوان مبنای عقیده اهل بها مسدود ساختند. سوم با منشور تاریخی کتاب عهد مبین آثار را مصرح فرمودند و بنای میثاقی را مرتفع ساختند که امر الهی را از شقاق و اختلاف محفوظ و مصون خواهد داشت. چهارم با تحقق بیت‌العدل اعظم به عنوان مرجع کل امور استمرار و توافق سفینه احکام را با مقتضیات زمان تثبیت فرمودند. پنجم با الغاء طبقه روحانی از اینکه تأویلات و تمایلات فردی به ملاک شناخت و حقیقت تبدیل شود و بساط

اختلاف گسترده گردد و ریاست طلبی جایگزین حقیقت‌جوئی شود جلوگیری کردند. ششم با جدا ساختن مفهوم حقیقی دین از تقلید و خرافات و تشویق تحری حقیقت و مرتبط ساختن جریان کمالیه ظهورات الهیه با ناموس و قوانین کلیه عالم وجود و نیز اعتبار بخشیدن به روش مستدل و منظم علمی در جریان شناخت از انسداد فکری در تبیینات مذهبی و تحولات فکری ممانعت به عمل آوردند. هفتم استنباطات فکری و مذهبی را از حوزه تنگ و قلمرو محدود افراد علما و زعمای دین آزاد ساختند و آن را حق طبیعی هر فرد انسانی دانستند که به مدد کلام الهی و روش علمی و با استفاده از قوای روحانی و عقلانی و با تعدیل اخلاق و انقطاع از تعلقات جسمانی و با وجدان آزاد و حقیقت‌جو در نصوص مبارکه و تعالیم رحمانیه غور و تفحص کند و جواهر ثمینه آن حقائق ربانیه را بدون دخالت اهل تفسیر از معدن علم و دانش الهی اخذ کند. این مطلب دارای اهمیت بسیار است. چه که تحری حقیقت و دوری جستن از تقلید را وظیفه روحانی هر فرد انسانی دانسته و سیر و سلوک در مراتب شناخت و عرفان را مسأله‌ای وجدانی و شخصی تلقی کرده و اکتسابات و استنباطات فردی را وقر گذاشته که چون در طریق صلاح بکار افتاد و در جریان مشورت عمومی قرار گیرد بر آگاهی جمع و شناخت کل تأثیر گذارد و موجب ارتقاء عقول و افکار گردد. منتهی کثرت آراء نبایستی موجب اختلاف و بیگانگی شود و وحدت کلمه و اتحاد امر الهی را دچار خدشه و پریشانی سازد. تنوع آراء و آزادی وجدان محترم است و موجب ترقی و توسیع معارف و مشروعات انسانی اما آراء و عقاید نبایستی بر دیگران تحمیل شود و همچون گذشتگان اسباب دسته‌بندی و فرقه‌سازی و جاه‌طلبی و ریاست‌جوئی‌های فردی شود.

امربابی و بهائی از نقطه نظر نویسندگان و محققین روسی^۱

دکتر جهانگیر درّی

در تاریخ امر بابی و بهائی روسیه نقش برجسته‌ای را ایفاء کرده است در سال ۱۸۵۲ م. دولت روسیه یگانه دولتی در جهان بود که بعد از زندانی شدن حضرت بهاء‌الله آزادی آن حضرت را خواستار شد. در سال ۱۸۸۰ م. دادگاه روسیه برای اولین بار در تاریخ، امر بهائی را چون دیناتی مستقل به رسمیت شناخته و از پیروان آن طرفداری کرد.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در ترکمنستان که در آن وقت جزو امپراطوری روسیه محسوب می‌شد یکی از اولین مجامع بهائی تشکیل شد و در عشق آباد اولین مشرق‌الاذکار جهان ساخته شد.

دانشمندان روسی از پیش کسوت‌هائی بودند که برای پیدایش امر بابی و بهائی در ایران از همان آغاز اهمیت زیادی قائل شدند. آکادمیسین واسیلی بارتولد (V.V. BARTOLED) در تقریظ خود به کتاب رومر (H. ROEMER) می‌نویسد: آثار دانشمندان روسی درباره امر بابی تا به امروز یکی از بهترین صفحات تاریخ شرق شناسی روسی می‌باشد.^۱

همه این واقعیت‌های تاریخی امکان می‌دهد که روسیه را با چند کشور دیگر (چون ایران موطن این امر، امریکا مهد نظام اداری آن، اسرائیل ارض اقدس و محل صعود طلعات مقدسه امر بهائی و جایگاه بیت العدل اعظم) در یک ردیف قرار دهیم.

همسایگی دو کشور و رابط نزدیکی که در اواخر قرن نوزدهم بین روسیه و ایران بوجود آمده بود برای آشنایی کامل دیپلمات‌ها، تاجران، نظامیان و دانشمندان روسی با اقتصاد، سیاست، تاریخ، فرهنگ، دیانت و رشته‌های دیگر زندگی اجتماعی ایران زمینه‌ای مساعد فراهم آورده بود. از این رو کاملاً طبیعی است، که نهضت حضرت باب و آئین بابی در نامه‌های رسمی و دیپلماسی، در نامه‌های شخصی، در آثار علمی و در گزارشهای مأمورین دولتی به طور مفصل منعکس شده باشد.

در نخستین دوره تحول دیانت جدید بیشتر ناظران خارجی مجبور بودند از اخبار تحریف شده‌ای که از طرف دولت ایران و روحانیون بر ضد این دین ارائه می‌شد، استفاده کنند. ولی روسیه یکی از چند

دولت خارجی بود که در طهران نمایندگی داشت و بعید نیست که دیپلمات‌های روسی به منابع معتبر و موثقی در بارهٔ حوادث مهم دورهٔ اول امر بایی و بهائی دسترس داشته‌اند.

اولین اخبار دربارهٔ جنبش بایی‌ها را می‌شود در گزارش‌های مستشاران و کنسول‌های روسیه در ایران به دست آورد. مستشاران روسی آ. ای. مدم (A. Y. MEDEM) و کنت دیمیتری ایوانویچ دالگوروکف (D. Y. DOLGORUKOV) در گزارش‌های خود به سن پترزبورگ دربارهٔ تعلیمات حضرت باب و تأثیر آنها در مردم و همچنین جنبش بایی‌ها در شهرهای مختلف ایران و عکس العمل دولت ایران نسبت به آنها گزارش می‌دادند. این اسناد در آرشیو سیاست خارجی روسیه موجود است.^۳ دانشمند روس م. س. ایوانف (M. S. YVANOV) در کتاب خود «نهضت بایی‌ها در ایران» از آنها استفاده کرده است.^۴ خلاصهٔ ۲۵ سند از گزارش‌های کنت دالگوروکف به وزارت خارجه روسیه دربارهٔ نهضت بایی‌ها در ایران در آخر کتاب به شکل ضمیمه منتشر شده است.

نه تنها روسیه تزاری بلکه انگلستان نیز برای نهضت بایی اهمیت زیادی قائل بوده است. هر دو کشور هراس داشتند که قیام بایی‌ها بتواند نظام ایران را عوض کند و در نتیجه از نفوذ انگلستان و روسیه در این کشور بکاهد. از اینرو دیپلمات‌های انگلیس و روس به دولت ایران هشدار می‌دادند که باید در اسرع وقت بایی‌ها را سرکوب کرد.^۵ کارمندان نمایندگی‌ها و کنسولگری‌ها به جمع‌آوری اسناد لازم مربوط به امر بایی اقدام کردند. دالگوروکف این اخبار را از مأمورین دولت روس در ایران می‌گرفت. در پیش نویس نامه‌اش به ن. ه. آنیچکوف (N. H. ANITCHKOV) می‌نویسد: دیانت باب در ایران هر روز طرفداران جدیدی پیدا می‌کند و ما باید آن را خیلی جدی بگیریم. از این جهت من از جناب عالی تمنا می‌کنم همهٔ وسائل خود را برای دریافت اخبار راجع به اصول عقائد و دیانت او به کار گیرید و همهٔ یافته‌های خود را به من خبر بدهید، تا بتوانم با اخباری که در طهران جمع‌آوری کرده‌ام، مقایسه کنم حضور (حضرت) باب در تبریز به شما امکان می‌دهد اخبار دقیق و صحیح در بارهٔ این مسئله جالب دریافت دارید.^۶

آنیچکوف در جوابی که به طهران فرستاد (۱۳ ژوئیه ۱۸۵۰ م.) می‌نویسد مدت‌هاست که دربارهٔ جمع‌آوری مطالب مربوط به دیانت بایی فعالیت می‌کند «ولی ایرانی‌ها عمداً این دین را تحریف می‌کنند و از این جهت تا به حال موفق نشده‌ام چیزی در این باره جمع‌آوری کنم اینک امیدوارم از حمزه میرزا دستنویس واقعی (حضرت) باب را برای چند روز دریافت نمایم و بتوانم مطالب اصلی این دیانت را بدین وسیله دریابم.»^۷

دالگوروکف خودش با یکی از آثار مکتوب بایی که از میرزا تقی خان صدراعظم ایران گرفته بود

آشنا شد و خیال داشت رونوشت آن را به سن پترزبورگ بفرستد.^۸

بعد از سرکوبی نهضت بابی‌ها مأمورین دیپلماسی روسیه، انگلیس و فرانسه به جمع‌آوری اسناد، دربارهٔ موضوعاتی چون پیروان حضرت باب، تفرقه در صفوف آنها، مبارزه میان طرفداران حضرت بهاء‌الله و پیروان ازل و تعقیب بابی‌ها در ایران ادامه دادند ولی این اسناد اغلب از چهارچوب وزارت خارجه بیرون نمی‌آمد و فقط اشخاص معدودی با آنها آشنا بودند.

بسیاری از دیپلمات‌های روسی، از آن جمله دانشمند و شرق شناس معروف ن. و. خانیکوف «حمزه میرزا حاکم آذربایجان» (N.V. KHANYKOV) سرکنسول روس در تبریز، و. ای. سوروگین (UIN- V. Y. SEVROG) سرمترجم نمایندگی روسیه در طهران، ا. ن. ماشین (A. N. MACHNIN) مترجم کنسولگری روسیه در تبریز آ. ای. مدم و د. ای. دلگوروکف مستشاران سفارت به سرنوشت بابی‌ها و بهائی‌ها و دیانت آنها علاقه نشان می‌دادند بعضی از افسران روسی که در ایران مأموریت داشتند به نهضت بابی توجه خاصی مبذول می‌داشتند. از جمله همه آنهائی که در بارهٔ بابی‌ها و بهائی‌ها مطالعه کرده‌اند، بدون شک نام آ. گ. تومانسکی (A. G. TUMANSKI) را شنیده‌اند. اولین کتابی که در غرب در مورد امر جدید منتشر شد به قلم پژوهشگر و مستشرق مشهور روسی الکساندر میرزا کاظم بیگ است. او اگر چه در رشت متولد گشته و ایرانی الاصل است اما از جوانی در روسیه زندگی نموده و به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه‌های روسیه اشتغال داشته است. نامبرده در سال ۱۸۶۵ م. کتاب معتبری به نام «باب و بابیت، اغتشاش‌های دینی، سیاسی ایران، در سال‌های ۱۸۴۴-۱۸۵۲» منتشر ساخت^۹ و خلاصهٔ آن را به زبان فرانسه در چندین مقاله در مجله ژورنال آسیاتیک به چاپ رساند.^{۱۰}

بر خلاف دیمتری دلگوروکف که نهضت بابی را تنها به عنوان یک جنبش دینی تلقی می‌کرد، میرزا کاظم بیگ این نهضت را به چشم یک جنبش سیاسی ضد رژیم موجود که جنبه دینی به خود گرفت می‌نگریست. میرزا کاظم بیگ برای جمع‌آوری مآخذ دربارهٔ بابی‌ها به تبریز و مازندران سفر کرده، آنجا با بعضی آثار بابی و با شاهدان عینی آشنا شده و با آنها شخصاً صحبت کرده بود.

هر چند میرزا کاظم بیگ در کتاب خود از نوشته‌های شاگردش سوروگین که از خانیکوف و ماشین گرفته بود، استفاده کرده است، ولی مهم‌ترین مآخذ کاظم بیگ دربارهٔ نهضت بابی «ناسخ التواریخ» تألیف میرزا تقی سپهر لسان‌الملک تاریخ نویس درباری ایران می‌باشد، اما کاظم بیگ اشتباهات و پیش‌داوری‌های مغرضانهٔ لسان‌الملک را نسبت به حضرت باب و بابی‌ها رد می‌کند. (مثلاً لسان‌الملک مغرضانه نوشته بود که حضرت باب دچار نوعی جنون شده بود و دیگر این که بابی‌ها طرفدار اشتراک زن‌هایشان می‌باشند و از این رو آن‌ها را مردمی غیر اخلاقی نامیده بود.)

یکی از اولین کسانی که دربارهٔ نهضت بابی مقاله‌ای منتشر ساخته ارگانویچ (ORGANOVITCH) است که سال ۱۸۶۱ م. در شماره ۵۶ و ۵۷ روزنامه قفقاز (KAVKAZ) تحت عنوان «دراویش و مذهب بابیه» انتشار داد. از ارگانویچ اثر دیگری نیز تحت عنوان «سفر به ایران» در سال ۱۸۶۳ بجای مانده که حاوی اطلاعات مبسوطی دربارهٔ بابیان است.

پروفسور ای. آ. دورن (Y. A. B. DORN) از اولین مستشرقین است که راجع به عقاید و آثار دیانت بابی از سال ۱۸۶۴ م. در بولتن آکادمی علوم سن پترزبورگ (CES DE ST. PETERSBOURG - BULLETIN DE L' ACADEMIE IMPERIALE DES SEIEN) مطلب نوشت و نسخ خطی آنها را معرفی نمود. از طریق آثار پروفسور دورن سایر مستشرقین روسی با آثار باب از جمله بیان عربی و فارسی آشنا شدند.

میرزا کاظم بیک در کتاب خود سعی کرده شرح حال حضرت باب را بیاورد و همچنین گسترش نهضت بابی را توصیف کند. مؤلف نسبت به حضرت اعلی‌علاقه و احترام نشان می‌دهد وی معتقد است که خود حضرت اعلی در نهضت بابی‌ها مداخله‌ای نداشته و فقط تأثیر اخلاقی در تودهٔ مردم گذاشته است. کاظم بیک بر آن بود که پیروان و مریدان حضرت اعلی دین او را عوض کرده، به او نسبت خدائی داده‌اند و از نام او برای مبارزه با دولت و روحانیون استفاده کرده‌اند کتاب میرزا کاظم بیک در شرق شناسی روسی اهمیت بسزائی داشته و تأمادت مدیدی یگانه اثر کامل روسی دربارهٔ حضرت اعلی و بابی‌ها بوده و همزمان با کتاب گوینو در اوپا، مهم‌ترین مأخذ دربارهٔ این امر به شمار می‌رفته است.

آثار بعدی دانشمندان روسی درباره بابی و بهائی تا این حد مشروح و مبسوط نمی‌باشد شرق شناسان روس مثلاً آکادمیسین‌ها بارون ویکتور روزن (BARON VICTOR ROZEN) و دورن اغلب آثار بابی و بهائی را جمع‌آوری و توصیف می‌کردند مقاله‌هایی که جنبه سیاسی و اجتماعی دارند نسبتاً کم هستند و اگر بخواهیم از روی آن‌ها قضاوت کنیم ممکن است این تصور پیش آید که روس‌ها (به غیر از روزن و تومانسکی) درباره امر بابی و بهائی کم نوشته‌اند. حال آنکه در بسیاری از آرشیوها اسناد ذی‌قیمتی در این باره موجود است که تا چندی پیش کسی از آنها خبری نداشت. وضع حکومتی روسیه در دورهٔ کمونیستی هر نوع دسترسی به آرشیو سیاست خارجی روسیه را غیرممکن می‌ساخت و از این رو بخش بزرگی از این اسناد تا کنون دست نخورده باقی مانده است. اینک که وضع روسیه تغییر کرده، آشنائی با این مأخذ به اطلاع از تاریخ مطالعات بابی و بهائی در روسیه کمک زیادی خواهد کرد. از این حیث آرشیو شخصی روزن، یکی از بزرگترین دانشمندان روسی در رشته امر بابی و بهائی، اهمیت بسزائی دارد. روزن

قبل از ادوارد براون توجه خود را به امر بهائی مبذول داشته و در سال ۱۸۷۷ م. بعضی توابع بابی را که اینک در کتابخانه شعبه وزارت خارجه روسیه نگهداری می‌شوند توصیف کرده بود.

وقتی که روزن روی آثار خطی کار می‌کرد به امر بابی و بهائی توجه زیادی مبذول می‌داشت و بعد از اینکه مقاله مختصری درباره نسخ خطی بابی منتشر کرد، شروع به مطالعه بعضی از الواح حضرت بهاء‌الله نمود،

وی در سال ۱۸۹۳ م. لوح بشارات را که از عشق آباد دریافت داشته بود منتشر کرد. روزن چندی بعد از چاپ مقاله خود، مقاله براون را درباره نسخه‌های خطی بابی و بهائی دریافت داشت در این مقاله لوح بشارات که براون آن را از میرزا بدیع‌الله (پسر حضرت بهاء‌الله) دریافت کرده بود، معرفی می‌شود. براون عقیده داشت که این لوح مخصوص او (براون) نوشته شده است. براون بنا به خواهش روزن رونوشت نامه میرزا بدیع‌الله و متن لوح بشارات را برای او فرستاد.

بعد از اینکه روزن دلائل براون را مطالعه و بررسی می‌کند به این نتیجه می‌رسد که چند تن از فرزندان حضرت بهاء‌الله، در عکا از یک طرف احساس ناراحتی می‌کردند که به جامعه (بهائی) عشق آباد که برای به دست آوردن اجازه تبعیت روس، در تلاش بود سندی بفرستند که در آن از شکل حکومت جمهوری یا مشروطه ستایش شده باشد، ولی از طرف دیگر می‌خواستند یک بار دیگر احترام خود را نسبت به پارلمان‌تاریسم به انگلیسی‌ها نشان دهند. روزن با عقیده براون که مدعی بود لوح بشارات مخصوصاً برای او تألیف یافته موافق نیست و ثابت می‌کند که هیچ لزومی نداشته که بهائی‌ها دیانت خود را برای براون که با آن آشنائی کامل داشته به این تفصیل شرح دهند. روزن بر آن بود که لوح بشارات جوابی است به مقامات روسی بخاطر بهائی‌هایی که از ایران گریخته و نزد آنها پناه آورده‌اند. رونوشت نامه میرزا بدیع‌الله و رونوشت لوح بشارات که برای پروفیسور براون فرستاده شده بود اینک در فرهنگستان علوم روسیه نگهداری می‌شوند.^{۱۱} در آرشیو روزن اسناد مکاتبات او با بسیاری اشخاص از جمله تومانسکی، براون، باتوشکف (G. Batyushkov) که در سالهای ۱۸۹۳-۱۸۹۹ در ایران اقامت داشت موجود است^{۱۲} گ. د. باتوشکف در سال ۱۸۹۷ م. اثر خود را به نام «بایبه یک فرقه ایرانی» منتشر کرد^{۱۳} باتوشکف در این اثر مختصراً امر حضرت اعلی و پیروانش را تشریح می‌کند و اسامی بابیانی را که با یکی از حروف الفباء آورده شده‌اند نام می‌برد. (این متن با متن ادوارد براون تفاوت دارد). در این اثر باتوشکف در باره امر بهائی و اختلاف نظر بین حضرت بهاء‌الله و ازل شرحی می‌نویسد. او عقیده دارد که گسترش امر بهائی (که با مبارزه سیاسی و مبارزه ضد سلسله قاجار مخالف بود) بدون شک برای ایران بسیار مفید خواهد بود. باتوشکف برای ایده‌آل‌های این امر نسبت به ایده‌آل‌های اسلام و مخصوصاً شیعه ارزش بالاتری قائل

است. ولی در عین حال می‌نویسد درباره اینکه آیا این دین در آینده گسترش پیدا خواهد کرد یا نه نمی‌تواند نظری بدهد.

رساله باتوشکوف ارزش علمی زیادی ندارد. روزن و شرق شناسان دیگر هیچ یک باتوشکوف را محقق واقعی نمی‌شمردند و خود او نیز اقرار می‌کند که اثرش بیشتر جنبه عامه فهم دارد. ولادیمیر ایوانویچ ایگناتیف یکی دیگر از شاگردان روزن بر عکس باتوشکوف هیچ آینده‌ای برای امر بابی و بهائی نمی‌دید. وی در سال ۱۸۸۳ به استاد خود چنین نوشت:

فرقه بابی به فعالیت خود ادامه می‌دهد بیشتر آنها در قزوین بسر می‌برند ولی در شهرهای دیگر هم با وجود این که تحت تعقیب قرار دارند کم نیستند. متأسفانه درباره آنها نمی‌شود به درستی قضاوت کرد شخص بابی حتی جلوی یک نفر اروپایی می‌ترسد درباره اعتقادات خود صحبت کند چون اگر کسی در این باره شکمی ببرد و او نتواند به وسیله رشوه این اتهام را از سرش باز کند خطر اعدامش هست. مقامات ایرانی بدین ترتیب امکان پیدا کرده‌اند برای پول در آوردن از این فرقه استفاده کنند. هر وقت بخواهند پولی در بیاورند می‌توانند شخص متمولی را به بابی بودن متهم کنند و او مجبور است رشوه بدهد. گویا گریگورویچ موفق شده فتوکپی قرآن بابی‌ها را برای شما به دست بیاورد. من خودم یک نسخه خطی درباره حکمت‌های (حضرت) باب با تفصیلش به زبان فارسی دارم که برایتان می‌فرستم.^۴

(دانشمندان روسی همه جا بهائی‌ها را بابی می‌نامند.)

نامه‌های ایگناتیف و باتوشکف نشان می‌دهند که اعضای هیئت روسیه در ایران سعی می‌کردند توقیعات و الواح فارسی و عربی بابی و بهائی را به دست بیاورند ایگناتیف با وجود این که کارش در عشق آباد خیلی زیاد بود موفق شد با بهائی‌های آنجا آشنا شود. در اول دسامبر ۱۸۹۱ م. در نامه‌اش به روزن می‌نویسد:

«بابی‌ها اینجا سعی می‌کنند حتی الامکان رؤسای محل را به خود جلب کنند و می‌کوشند تحت پشتیبانی و حمایت روسیه قرار گیرند. عده‌شان به ۶۰ نفر می‌رسد با وجود اینکه مردم آنها را کم می‌شناسند اشخاص زیادی نسبت به آنها اظهار علاقه می‌کنند. ژنرال کور و پاتکین (A. KUROPATKIN) هم به آنها علاقه مند است. در ماه سپتامبر آنها رونوشت نامه پیغمبرشان را با خلاصه آئین و دینشان که از عکا دریافت داشته‌اند به او تقدیم کردند. مترجم کور و پاتکین که زبان عربی را خوب نمی‌داند تا به حال نتوانسته آنها را ترجمه کند. با اجازه رئیس منطقه (عشق آباد) من رونوشت آنها را گرفتم و به کور و پاتکین اطلاع دادم که آنها را برای شما خواهیم فرستاد. خود من وقت ندارم آنها را ترجمه کنم و به علاوه چون فرهنگ عربی در دسترس نیست مطمئن نیستم که بتوانم آنها را به طور احسن ترجمه کنم.

بعد از اینکه من رونوشت آنها را گرفتم تومانسکی نزد من آمد و خواهش کرد آنها را به او بدهم ولی من راضی نشدم و به او پیشنهاد کردم نسخه دیگری از بابی‌ها بگیرد و از روی آن ترجمه کند. این نسخه را برایتان می‌فرستم و خواهشمندم آنها را بعد از مطالعه برایم بازگردانید. اگر آنها در آینده هم مورد نیاز شما باشند من دستور خواهم داد نسخه‌ای از روی آنها رونوشت کنند و برایتان می‌فرستم. شما می‌توانید از آنها به میل خود استفاده کنید، یعنی می‌توانید آنها را منتشر کنید و یا به آنها استناد کنید. ولی فقط در هیچ جا ننویسید که آنها را بابی‌ها به رئیس منطقه داده‌اند چون مطلب ممکن است سبب خشم شاه (ایران) شود. او از اینکه کوروپاتکین از بابی‌ها حمایت می‌کند خیلی ناراضی است اگر برایتان خیلی زحمت نباشد خواهشمندم ترجمه این اسناد را برایم بفرستید تا بتوانم آنها را به ژنرال کوروپاتکین نشان بدهم.^{۱۵}

بابی‌ها اینجا خیلی تلاش می‌کنند که تبعه روسیه بشوند. آنها می‌گویند با تبعیت ایران نمی‌توانند به آنجا مسافرت و تجارت کنند چون فوری آنها را زندانی خواهند کرد. من جواب دادم که ما نمی‌توانیم آنها را به تبعیت روسیه قبول کنیم چون با ایران موافقت نامه‌ای در این باره امضاء کرده‌ایم و تازه اگر آنها را به تبعیت روسیه قبول کنیم وضع آنها بهتر نخواهد شد و همین که به ایران بروند آنها را خواهند کشت. راستش را بخواهید حضور آنها در عشق آباد و علاقه‌ای که مقامات اینجا به آنها نشان می‌دهند برای روابط ما با ایران واکنش بدی دارد. محض خاطر شصت نفر بهائی ما شاه (ایران) را عصبانی کرده‌ایم و او سعی می‌کند حتی امکان با ریاست منطقه مخالفت کند. بهتر می‌بود آنها را به جای دیگری نزدیک‌تر به مسکو بفرستیم. شایع شده است که خود پیغمبرشان وقتی در عکا از وضع خوب پیروان خود در اینجا مطلع شده تصمیم گرفت یا شخصاً به عشق آباد بیاید یا اینکه فرستاده خود را به اینجا مأمور کند با وجود اینکه بسیار جالب می‌بود او را در اینجا ملاقات کنیم ولی اگر او واقعاً چنین تصمیمی دارد من وظیفه خود می‌دانم تمام سعی و کوشش خود را برای جلوگیری از مسافرتشان به منطقه ماوراء بحر خزر مبذول دارم.^{۱۶}

(این شایعه مسلماً نادرست بوده چون حضرت بهاء‌الله قبل از تبعید به بغداد صریحاً دعوت سفیر روس را برای رفتن به آن سرزمین رد فرمودند.)

نامه‌های ایگناتیف بیانگر آگاهی کامل روزن از وضع بهائی روسیه و وخامت روابط ایران و روسیه به خاطر اقامت بهائی‌ها در عشق آباد است.

ایگناتیف ترجمه لوح بشارت و دیگر الواح حضرت بهاء‌الله را برای ژنرال کوروپاتکین فرستاد و در این باره در نامه خود به روزن می‌نویسد. (۲۵ مارس ۱۸۹۲ م.)

«قبل از هر چیز تشکرات خود و کوروپاتکین را برای ترجمه هایتان اظهار می‌دارم و این ترجمه‌ها

را با خود به سن پترزبورگ برده است به ضمیمه این نامه رونوشت اسناد و ترجمه‌هایشان را که به کمک تومانسکی انجام شده است برایتان می‌فرستم بنا به گفته تومانسکی بابتی‌ها همه اصلاحات شما را قبول کردند و اظهار داشتند که اشتباهات به خاطر تعجیل در تسویه الواح رخ داده‌اند. بنا به گفته بابتی‌ها قسمت اول سند تا کلمه «انتهی» از روی سخنان (حضرت) بهاء‌الله به دست منشی‌شان حاجی ملا نوشته شده است و قسمت آخر را حاجی ملا از طرف خود می‌نویسد. زندانی عکا گویا از مسافرتش به اینجا صرف نظر کرده، اگر اصلاً چنین خیالی داشته است. واقعاً تشکیلات بابتی‌ها خیلی خوب است و مثل اینکه همه‌شان با همدیگر در تماس هستند و از یک مقام دستور می‌گیرند. بدون شک (حضرت) بهاء‌الله هم در همه جا مأمورین و عمال مورد اطمینانی دارد. دو سند نامبرده اصل می‌باشند و آنها را بابتیان بعد از رونویسی برای کوروپاتکین، برای پخش به ایران فرستاده‌اند.

در باره آینده بابتی‌ها خیلی مشکوکم پیش از همه، از آن جهت که آنها خودشان قدرت خود را نمی‌دانند. آنها تعداد خود را یا نمی‌دانند یا نمی‌خواهند بگویند. مستشاران ما در طهران می‌نویسند که تعداد بابتی‌ها را در ایران فقط می‌شود حدس زد. ولی فکر می‌کنم تعدادشان به یک میلیون نفر برسد. آنها در همه طبقات مردم و حتی در قشر بالا هم هستند. در این جا خیلی‌ها بر آن بودند که دین بابتی انتقال از مرحله اسلامیت به عیسویت می‌باشد و فکر می‌کردند که بابتی‌هایی که اینجا مورد لطف و محبت واقع شده بودند، خودشان داوطلبانه به عیسویت ارتدکس روی خواهند آورد و این مسئله تأثیر خوبی در مسلمانان خواهد گذاشت. اما نتیجه برعکس شد. عیسوی‌ها بابتی شدند، ولی تا آنجا که من مطلعم تا به حال هیچ بابتی‌ای عیسوی نشده است.

این خود واضح است که نه برای روسیه و نه برای انگلستان از حمایت بابتی‌ها هیچ فایده‌ای حاصل نخواهد شد. برای من غیر قابل قبول است که زمانی (در هر صورت در آینده نزدیک) این عمل مفید واقع شود. انگلیس‌ها که تمام وسایل را برای تحکیم وضع خود بین مردم ایران به کار می‌برند، هیچ فایده‌ای در حمایت از بابتی‌ها برای خود نمی‌بینند. بعد از اعدام بابتیان یزد هیچ یک از سفرای اروپایی جرأت نکرده‌اند برای دفاع از بیچارگان از شاه ابراز ناراضیتی کنند و این عمل نه به خاطر اینکه از عصبانیت شاه و وزیرانش می‌ترسند، بلکه هراس دارند ناراضیتی اکثریت مردم را که بدون شک با بابتی‌ها دشمنی دارند و مخصوصاً روحانیون پرقدرت شیعه را برانگیزند.»^{۱۷}

در عین حال ایگناتیف می‌نویسد که به هیچ عنوان نباید بهائی‌هایی را که به روسیه مهاجرت کرده‌اند به ایران مسترد داشت چون این عمل به حیثیت روسیه به عنوان یک کشور عظیم لطمه خواهد زد.

ایگناتیف در نامه مورخ ۲۳ آوریل ۱۸۹۲ م. به روزن می‌نویسد: «وزارت امور خارجه روسیه از حمایتی که از طرف مقامات ماوراء بحر خزر از بابی‌ها می‌شود ابراز نارضایتی می‌کند» ایگناتیف در سال ۱۸۹۵ م. با هیئت مخصوص کوروپاتکین به طهران سفر کرد در نامه‌هایی که ایگناتیف بعد از این تاریخ به روزن نوشته خبری در باره بابی‌ها و بهائی‌ها نیست.

یکی از مشهورترین کسانی که در روسیه از لحاظ کثرت و وسعت تألیفات در مورد بابی و بهائی بی همتاست کاپیتان آلکساندر تومانسکی (۱۸۶۱-۱۹۲۰ م.) کارمند بخش زبان‌های شرقی ارتش روسیه است.

در صحبتی که ۵ سال پیش (۱۹۹۵) در لندناگ کرده بودم و مقاله‌ای که در شماره ۷ خوشه‌ها منتشر شده است، مفصل در باره تومانسکی و نامه‌ها، مقاله‌ها و کارهای او درباره امر بابی و بهائی آمده است از این رو اینجا فقط به چند نکته اکتفا می‌کنم:

بزرگترین اثر علمی تومانسکی در باره بابی‌ها و بهائی‌ها همان ترجمه کتاب اقدس می‌باشد که در سال ۱۸۹۹ م. منتشر شد (خبرش به وسیله روزن در جلسه ۳۰ مارس ۱۸۹۴ م. اعلان شده بود) کتاب تومانسکی شامل یک پیش‌گفتار و مقدمه مفصل ترجمه کتاب اقدس، به ضمیمه چند لوح (لوح کریم خان، لوح علی و لوح بسیط الحقیقه و الواح اشراقات و طرازات و تجلیات و کلمات فردوسی) فهرست و متن عربی کتاب مستطاب اقدس می‌باشد.

تومانسکی بر آن بود که امر بابی و مخصوصاً بهائی را نمی‌توان به عنوان دین تازه‌ای تلقی کرد او حتی نخواست آن را تشریح کند چون به نظرش اسناد کافی در مورد این نهضت در دست نداشته و بسیاری از اسناد دینی بسیار پیچیده و در هم و برهمند او می‌نویسد: «ما تقریباً هم عصر این حوادث هستیم و نمی‌توانیم آنها را به درستی ارزیابی کنیم، ولی بدون شک آنها از مهمترین وقایع قرن نوزدهم می‌باشند.»^۸

تحقیقات تومانسکی درباره کتاب اقدس و مهمترین الواح جمال مبارک از خدمات ارزنده شرق شناسی روسی پیش از انقلاب است و چنانکه مکاتبه او با روزن نشان می‌دهد این خدمت منحصر به تومانسکی نبوده بلکه افراد بسیاری در جمع‌آوری و مطالعه اثر بابی و بهائی دست داشته‌اند.

مکاتبات روزن با ادوارد براون نیز برای تاریخ مطالعات بابی و بهائی از اهمیت بسزائی برخوردار است در آرشیو فرهنگستان علوم روسیه ۶۴ نامه پروفیسور براون به پروفیسور روزن موجود است که نشر آنها بدون شک فایده زیادی به محققین و دانشمندان خواهد رساند، در این نامه‌ها مسائل زیادی درباره تاریخ دین بابی و بهائی که هنوز تشریح و تفسیر نشده‌اند طرح شده است مطالعه و تحقیق در مکاتبات

این دو دانشمند بزرگ هنوز در پیش است.

پروفسور آ. و. ژوکوفسکی (A.V. ZHUKOVSKI) ایران شناس معروف روس هم به تاریخ نهضت بابی و بهائی علاقه زیادی نشان می‌داد. نامبرده در موقع مأموریت علمی خود در ایران مدارکی درباره بهائیان جمع آوری کرده و مقاله‌ای تحت عنوان اعدام‌های اخیر بابی‌ها در یزد در مجله شعبه شرقی انجمن باستان‌شناسی امپراطوری روسیه (ZAPISKI) منتشر کرد^{۱۱} مدارک این مقاله را «و. ای. ایگناتیف» برای او جمع آوری کرده بود ژوکوفسکی بعد از بازگشت به سن پترزبورگ بر نشر اسناد بابی و بهائی که در سال‌های اخیر تحت نظر پروفسور روزن انجام می‌شد نظارت می‌کرد علاوه بر این او شخصاً با بسیاری از کارمندان نمایندگی‌ها و کنسولگری‌های روسیه در ایران آشنا بود و آنها برای او اطلاعاتی در باره بابی‌ها و بهائی‌ها و دست‌نویس‌های آنها جمع آوری می‌کردند. در مقاله‌ای که ژوکوفسکی در سال ۱۹۱۶ م. تحت عنوان «کنسول امپراطوری روسیه ف. آ. باکولین (F. A. BAKULIN) در تاریخ مطالعات بابی» منتشر کرد مدارکی در باره بابی‌ها و بهائی‌ها که باکولین و همکارانش جمع آوری کرده بودند و در سال ۱۹۱۲ م. به ژوکوفسکی داده بودند به تفصیل بررسی می‌شوند^{۱۲}

ژوکوفسکی در مقاله‌های بعدی خود خدمات دیپلمات‌های روسی را که برای مطالعه دین بابی و بهائی به شرق شناسان روسی کمک بزرگی کرده بودند ارج می‌گذارد.

باکولین سکه‌های شرقی و نسخ خطی را نیز جمع آوری می‌کرد و بعد آنها را برای موزه آسیا در سن پترزبورگ می‌فرستاد وی کتاب بیان حضرت باب و برخی از دست‌خط‌های حضرت طاهره رابه دست آورده بود نامبرده همچنین یادداشت‌هایی درباره اختلاف نظر بین حضرت بهاء‌الله و ازل که پیش از ۱۸۷۴ م. نوشته شده بود یعنی در زمانی که هنوز کسی در اروپا چیزی در این باره نمی‌دانست در دست داشت باکولین در سال ۱۸۷۳ م. کتاب ایقان را دریافت کرد و اسم صحیح این اثر را ۲۰ سال قبل از اینکه در ادبیات علمی کسی چیزی در این باره بنویسد می‌دانست.

نامه‌های بانومگارتن (Baumgarten) به باکولین بسیار جالب توجه‌اند. بانومگارتن دلال بود و برای تجارتخانه ماروزوف در شاهرود کار می‌کرد و با بابی‌ها و بهائی‌ها روابط نزدیکی داشت او خبرهای ذی‌قیمتی در باره آنها به باکولین می‌داد گزارش‌های نامبرده اکنون در آرشیو شرق شناسان سن پترزبورگ در شعبه انستیتوی شرق شناسی فرهنگستان علوم روسیه در بنیاد ژوکوفسکی موجود است. آکادمیسین بارتولد شرق شناس و دانشمند معروف هم در باره بابی‌ها و بهائی‌ها تحقیقاتی انجام داده است در بنیاد بارتولد نسخه خطی کتاب بابی‌ها^(۱۳) موجود است که نشان می‌دهد بارتولد با آثاری در باره بابی‌ها و بهائی‌ها آشنائی داشته است. وی همچنین متن یکی از توقیعات حضرت باب صادره از قلعه

ماکو و همچنین پیام‌های میرزا یحیی ازل (سه سند) و نامه خواهر ازل خانم بزرگ را به یکی از طرفداران ازل را در خراسان در دست داشت.

در آرشینو آکادمیسین بارتولد همچنین رونوشت نامه فن کلم (FON KLEM) کنسول روسیه در بیروت مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۲ م. که در آن از ملاقاتش با حضرت عبدالبهاء در اسکندریه و مکاتبه‌اش با حضرت بهاء‌الله یاد می‌شود، موجود است.

در سال ۱۹۱۲ م. بارتولد تقریظ مفصلی بر کتاب رومر درباره بابی‌ها و بهائی‌ها منتشر کرد^{۲۲} نظرات بارتولد درباره ماهیت بابی جالب توجه می‌باشد بارتولد معتقد بود که «تشکیل جامعه کمونیستی بابی» پدیده‌ای اتفاقی است و از این رو صحبت در باره «سوسیالیسم شرقی» و مقایسه نظریات بابی‌ها با مزدکی‌ها صحیح نیست.^{۲۳}

بارتولد عقیده داشت که پروفوسور براون و رومر درباره مصالح سیاسی بابی‌ها خیلی کوتاه نظرانه قضاوت می‌کنند. (نقطه نظر او با دیدگاه کاظم بیگ مشابهت زیادی دارد) بارتولد دانشمندان را به مطالعه دین بابی و بهائی از نقطه نظر یک پدیده تاریخی دعوت می‌کرد و می‌گفت «باید دید که تا چه حد شرایط زندگی مخصوصاً شرائط اقتصادی در قرن نوزدهم ایران در پیشرفت این نهضت مؤثر بوده است»^{۲۴} تقریباً در تمام گزارش‌ها و سفرنامه‌های روس‌هائی که به ایران می‌آمدند نام بابی و بهائی به چشم می‌خورد در گزارش‌های اشخاصی که به امر بابی و بهائی علاقه مخصوصی نداشتند این اخبار معمولاً به صورتی اتفاقی و پراکنده موجود می‌باشد این افراد معمولاً درباره حوادثی که در موقع اقامتشان در ایران روی داده حکایت می‌کنند.

در همه اخبار برای بابی‌ها (کلمه بابی را باید معادل بهائی تلقی کرد) اهمیت زیادی قائل می‌شوند مثلاً دکتر سرگی مارک که در سال ۱۸۹۷ م. برای معالجه طاعون به خلیج فارس رفته بود می‌نویسد: «موفقیت فرقه بابی که بیشتر در جنوب ایران گسترش یافته تا حدی از این جهت است که آنها می‌خواهند زنان مسلمان را آزاد کنند و آنها را از گوشه نشینی در بیاورند و سطح معلومات آنها را بالا ببرند و به آنها مانند زنهای عیسوی جائی در اجتماع بدهند. دین بابی مانند جوی آب زنده‌ای در سرزمین بی حاصل ایران می‌باشد و اگر این جوی در عرض مدتی مبدل به جریان سیل بشود بدون شک امکان بیدار شدن نیروهای نهفته مردم با قریحه می‌رود»^{۲۵}

شاتالوف بر آن بود که یک سوم جمعیت یزد بهائی بوده‌اند^{۲۶}

ن. کوزنتسوا (N. A. KUZNIETZOVA) ایران شناس روسی عقیده دارد که هر چند وقت، مقامات ایران بهائی‌ها را تعقیب می‌کردند طبقه حاکمه ایران سعی می‌کردند مردم را بر ضد بهائی‌ها

برانگیزند گر چه مقصر اصلی وضع بد مردم در رژیم موجود بود مجتهدین اصفهان با رضایت ظل السلطان (حاکم آن شهر) مردم را بر ضد بهائی‌ها برمی‌انگیختند^{۲۷} حتی دخالت نمایندگان خارجی که از بهائی‌ها حمایت می‌کردند نمی‌توانست همیشه مؤثر واقع شود.^{۲۸}

روشنفکران و نویسندگان روسی نیز به افکار بابی و بهائی علاقمند شده بودند مثلاً ایوان تورگنوف (Y. TURGENEV) نویسنده شهیر روسی در صحبت‌های شخصی و رسمی خود درباره این امر اظهار نظر می‌کرد.

ولی در وهله اول باید درباره لئو تولستوی (L. N. TOLSTOY) صحبت کرد.

از تمام کشورهای شرق تولستوی بیش از همه به ایران اظهار علاقه نشان می‌داد و علتش پیش از همه امر بابی و بهائی بود که نویسنده به آن علاقه مخصوصی نشان می‌داد. برای اینکه نظر تولستوی را نسبت به امر بابی و بهائی بدانیم لازم است عقاید او را نسبت به دین اسلام در نظر داشته باشیم. و این مسئله از آن جهت اهمیت دارد که بین مقامات اسلامی این افسانه رایج است که تولستوی بدون چون و چرا تمام عقاید اسلام را می‌پذیرفت.

تولستوی اسلام را همچون یکی از تعالیم باستانی که در آن اصول معنوی مشترک انسانی منعکس شده است تلقی می‌کرد از این جهت سعی می‌کرد آن را بیامورد و درک کند. تولستوی معتقد بود که همه ادیان قدیم از نقطه نظر تشخیص درست خیر و شر یکسان بوده و اصول معنوی آنها یکی می‌باشد. از این جهت تولستوی در اسلام هم مثل دین بودائی و مسیحی فضائل اخلاقی را می‌جست که با افکار «دینی - معنوی» او نزدیک باشند. این فضائل بنظر او ندا به قناعت، تواضع و خضوع، فروتنی و عشق به کار بودند. تولستوی در یادداشتهای خود اسلام رسمی را بخاطر ناسازگاری با غیر مسلمانان، تعصب، سمبل نماد پرستی و خرافات سخت تنقید می‌کرد. این انتقادهای نسبت به جهات منفی اسلام در داستان معروف تولستوی «حاجی مراد» هم مشاهده می‌شود.

تولستوی در نامه مورخ ۱۱ اکتبر ۱۹۰۲ به آ. ز. واینوف (A.Z. VOINOV) نویسنده مقالات سیاسی و اجتماعی که در ترکیه زندگی می‌کرد مصاحبه حضرت محمد با یک چوواش ساده لوح ولی زیرک و هوشیا را تصویر کرده است. در این نامه بعضی افکار تولستوی درباره حضرت محمد و قرآن آمده است که ما آنها را به خاطر احترام به پیغمبر اسلام اینجا نمی‌آوریم.^{۲۹}

تولستوی در نامه‌های خود به ا. ا. وکیلوا (E. E. VEKILOVA)، م. م. کریمبايوف (KRIMBAEV) و M.M. و بسیاری دیگر از کسانی که با آنها مکاتبه می‌کرده مسائل مربوط به اسلام و فرقه‌های دینی دیگر را تنقید کرده است.

امر بابی و بهائی توجه تولستوی را بسیار به خود جلب می نمود چون به نظر او این دیانت پاسخ گوی بسیاری از مسائل دینی معنوی که خود او درباره آنها بسیار می اندیشید و نگران آنها بود می باشد.

برای تولستوی تعالیم بهائی از جمله تساوی حقوق اجتماعی، حقوق مرد و زن، وحدت بشر و وحدت عالم، عدم تعصب، منع کشت و کشتار و جنگ، یگانگی ادیان، عشق و علاقه به نزدیکان و دوستان و هم نوعان خود، همه این تعالیم بسیار جالب و ارزنده بودند.

بقول ادبیات شناسی روسی آ. ای. شیفمان (A. I. SHIFMAN) تولستوی در نهضت بابی از یکطرف زمینه های مشترک زیادی که آنرا با نهضت آشوب طلبی معنوی روسیه که از طرف دولت تعقیب می شد پیدا نموده از طرف دیگر (و این مسئله مهمتر است) تولستوی را در این نهضت تعالیم تساوی حقوق اجتماعی و موازین قانونی بشر دوستانه که با افکار اجتماعی، سیاسی او بسیار مطابقت داشتند، بخود جلب می نمود از این جهت تولستوی نمی توانست از نهضت بابی طرفداری نکند.^{۲۰}

تولستوی در مقدمه مقاله پ. ای. بیروکوف (P. I. BIRUKOV) به نام «تعصب مسیحی های روسیه در سال ۱۸۹۵» می نویسد: «تعداد این قبیل اشخاص که با استثمار حاکم بر اجتماع نمی خواهند سازش کنند چندین میلیون می باشد و نه تنها در روسیه و کشورهای مسیحی دیگر بلکه در کشورهای غیر مسیحی و اسلامی در ایران، ترکیه و عربستان مثل خوارج و بابی ها».^{۲۱}

تولستوی برای اولین بار در سال ۱۸۹۴ مطالبی درباره بابی ها از اولگا لیدوا (O. LEBRDEVA) شنیده بود و از سال ۱۸۹۹ م. به بعد به طور جدی به آموختن این دیانت پرداخته، کتاب ف. آندره آی (F. ANDREAS) را در باره بابی ها که شاعر معروف ر. م. ریلکه (R. M. RILKE) به او داده بود، مطالعه می کرد.^{۲۲}

بعد از این تولستوی خودش دنبال آثار و کتب بهائی می گشت و سعی می کرد با بهائیان آشنائی پیدا کند. در تاریخ ۲۸ ژوئیه ۱۹۰۱ م. به یکی از آشنایان بهائی خود در مصر به نام گابریل ساسی (G. SACY) چنین می نویسد:

«آقای محترم از اینکه نامه سفارشی شما را در نامه اخیرتان از آن یاد می کنید دریافت نکرده ام بسیار متأسفم من نمی توانستم آن را فراموش کنم چون علاقه زیادی به دیانت بابی که شما به آن اعتقاد دارید دارم. بهائی یعنی چه؟ و ملیت شما چیست؟ اگر شما فرانسوی هستید، چطور شده که بابی شده اید؟ من علاقه زیادی به دین بابی دارم، هر چه در این باره می توانستم خوانده ام و گر چه به نظر من انجیل بابی ها چندان ارزشمند نیست، با وجود این عقیده دارم که دین بابی همچون یک دیانت معنوی

بشردوستانه در جهان شرق، آینده خیلی بزرگی خواهد داشت، چون این آئین به آناشیسیم مسیحی خیلی نزدیک است و دیر و یا زود باید با آن در آمیزد. با احترامات فائقه لئون تولستوی.^{۳۳}

تولستوی عقیده خود را در نامه‌ای که به ایزابلا گریفیسکایا ۲۲ اکتبر ۱۹۰۳ م. می‌نویسد، تکرار می‌کند او می‌نویسد: درباره بابی‌ها من خیلی وقت است که اطلاع دارم و مدت‌هاست که به تعالیم آنها علاقه‌مند هستم به عقیده من این دیانت همچون همه دیانت‌های معقول اجتماعی و دینی که در این اواخر از تعالیم اولیه بشر که بوسیله اسقف‌ها و کشیش‌ها و آخوندها تحریف شده‌اند: برهمنیسم، بودائیسم، یهودیت، مسیحیت و اسلام بوجود آمده است، آینده عظیمی دارد، چون همه این تعالیم عوارض زشتی که آنها را از هم جدا می‌کند، کنار گذاشته، سعی می‌کنند به یک دیانت یگانه جهانی مبدل شوند.

از این رو تعالیم دیانت بابی هم از آنجا که از اعتقادات خرافی اسلام فاصله گرفته و خرافات تازه‌ای وضع نکرده و به اصول برادری، مساوات و عشق پای بند است، دارای آینده‌ای شکوفان خواهد بود.^{۳۴}

حضرت عبدالبهاء از علاقه تولستوی به امر بهائی آگاه بودند و به بهائی‌هائی که در روسیه زندگی می‌کردند، از جمله به علی اکبر نخبجوانی در باکو، توصیه می‌کردند با این نویسنده و فیلسوف بزرگ رابطه داشته باشد و حقایق را به وی ابلاغ کند. تولستوی در نامه‌های خود به جناب علی اکبر نخبجوانی از این که خیال دارد کتابی درباره امر بابی و بهائی بنویسد صحبت می‌کند.

تولستوی در ماه ژوئن ۱۹۰۱ م. از شاعر و دیپلمات ایرانی شاهزاده میرزا رضاخان (ارفع‌الدوله) نامه‌ای به ضمیمه منظومه صلح که به مناسبت کنفرانس صلح لاهه در سال ۱۸۹۹ م. سروده شده بود دریافت داشت.

تولستوی در جواب می‌نویسد: من باور دارم که در همه جا افرادی هستند که مثل بایبان وطن شما به دین حقیقی اعتقاد دارند، با وجود این که آنها را همیشه و در همه جا تعقیب و آزار می‌کنند، افکار آنها با سرعت زیادی توسعه پیدا کرده و بالاخره بر بربریت پیروز خواهد شد.^{۳۵}

عزیزالله جذاب از بهائیان ایران در سپتامبر ۱۹۰۲ م. با نامه مخصوص حضرت عبدالبهاء به یاسنایا پولیانایا (YASNAYA POLYANA) اقامتگاه تولستوی رفت. حضرت عبدالبهاء در نامه خود می‌فرماید: طوری عمل کنید که نام شما خاطره خوبی در جهان امر بگذارد بسیاری از فیلسوف‌ها می‌آمدند و هر کدام علم را مثلاً به پنج متر بالا می‌بردند. شما این علم را به ده متر بالا بردید. در اقبانوس احدیت غوطه ور شوید تا ابد تأییدات الهی شامل حال شما خواهد بود.^{۳۶}

تولستوی در نامه‌های اخیر خود از بعضی تعالیم امر بهائی انتقاد می‌کند، این افکار را مثلاً در نامه مورخ ۸ آوریل ۱۹۰۴ در جواب نامه‌ای که تولستوی به هیپولیت دریفوس که در پاریس وکیل دادگستری و اولین بهائی فرانسوی بوده و ۴ آوریل ۱۹۰۴ به تولستوی نامه‌ای نوشته و کتاب اقدس را به ضمیمه نامه برایش فرستاده بود، می‌شود خواند. (قبل از این دریفوس کتاب ایقان را هم به زبان فرانسه با مقدمه خود برای تولستوی فرستاده بود.) همین عقاید را تولستوی در نامه خود به میرزا علی محمد خانوف تکرار می‌کند.^{۲۷}

ولی با وجود این تولستوی در نامه خود به فریدون خان بادالبکوف مورخ ۲۸ دسامبر ۱۹۰۸ م. در جواب سؤال‌های او درباره دین می‌نویسد:

«به نظر من اسلام مثل ادیان دیگر حقیقت‌های بزرگ ابدی در بر دارد، ولی مثل مذاهب دیگر با خرافات و موهوم پرستی و تحریف حقایق به وسیله آیین و مراسم و فریب توأم شده است. برای درک ماهیت اسلام کتاب خیلی خوب سخنان حضرت محمد به قلم عبدالله المأمون السهروردی که در لندن منتشر شده کمک می‌نماید.^{۲۸} دیانت بابی که اکنون تبدیل به دیانت بهائی شده و از اسلام سر چشمه می‌گیرد، امروز والاترین و پاک‌ترین تعالیم دینی را عرضه می‌دارد»^{۲۹}.

در نامه‌ای که تولستوی به کارتوشین یکی از قزاق‌های طرفدار عقاید تولستوی اول ژوئن ۱۹۰۹ نوشته بود، چنین می‌خوانیم: «کار توشین عزیز هم نامه کالسیچنکو و هم لوحی (تولستوی لوح بسیط‌القیقه را در نظر دارد.) را که فرستاده بودید با دقت خواندم و در باره هر دو باید چنین بگویم: یکی از بزرگترین و مضرترین خرافات دینی این عقیده است که بیان افکار دینی باستانی باید دست نخورده بمانند و گویا در بطن آنها افکار مقدس و خاصی نهفته‌اند. این خرافات را وقتی مقامات کلیسایی یعنی گروه اشخاصی که خود را موظف می‌دانند تعلیمات را تشریح و تصریح کنند، وضع می‌نمایند. کاملاً عیان است در تمام مذاهب کلیسایی از برامین‌ها و بودائیست‌ها گرفته تا مسیحی‌ها و مسلمانان این وضع مشاهده شده و ساختگی و از خود بافتگی این موهومات در این قالب‌ها خشن و ناهنجار کاملاً مشهودند. ولی همین موهومات غالباً در بیان و اظهار حقایق دینی، نو مشاهده می‌شود خرافات در باره عدم تحول اندیشه از آن جهت خرافات می‌باشد که زندگی معنوی انسان همچون زندگی مادی او تابع قوانین تحول و پیشرفت می‌باشد ترقی و پیشرفت در زمینه معنوی و مخصوصاً دیانتی فقط در یک زمینه می‌تواند باشد. درک و تسهیل حقایق دینی و معنوی برای قابل فهم بودن هر انسانی ولی در ضمن بین اشخاصی که اکنون فرم‌های مقرر شده کلیسایی را بخاطر عدم تحرکشان نفی می‌نمایند همان کمبودی‌ها را می‌شود مشاهده کرد. یعنی بجای اینکه حقایق دینی را آسان‌تر کنند، برعکس آنها را مبهم تر و تاریکتر می‌کنند. این

کمبودی که در آثار تئوسوف‌ها، اسپیریت‌ها مکتب روحانی (روحی‌ها) و عرفانی‌ها بچشم می‌خورد، تا حدودی در نامه کولسینچکو و لوحی که فرستاده بود یافتیم...»^{۴۰}

در نامه‌ای که تولستوی ۱۴ مارس ۱۹۰۹ به م.م. کریمبایوف نوشته بود چنین می‌خوانیم:

«اساس همه دیانت‌ها یکی است: عشق به خدا یعنی به مطلق اعلی و به هم‌نوع خود، ولی باره حقایق اصلی که در همه ادیان وجود دارند، پیروان آنها تفسیرات تعبیرات و تحریف‌هایی اضافه می‌کنند. همین عمل در اسلام هم اتفاق افتاده است از این جهت در اسلام هم مثل ادیان دیگر وظیفه بشر امروزه آن نیست که دین را فراموش کرده بجای آن عقاید کوتاه نظرانه بی اساس و مبتذل به حساب علمی وارد کنند، بلکه در آن است که ماهیت واقعی تعلیم دینی را درک کرده سعی نمایند حقیقت اصلی تعلیم دینی را از آنچه آنها را پنهان کرده آزاد نمایند و این امر، در همه ادیان واز آن جمله در اسلام هم صورت می‌گیرد چنانکه مثلاً دیانتی وجود دارد به نام بابی‌ها که از لحاظ تعلیم دینی خود خیلی والا می‌باشد پیغمبر آنها (حضرت) بهاء‌الله از طرف دولت ترکیه به عکا تبعید شده بود و پسرشان هم اکنون در همانجا زندگی می‌کند احبای آنها هیچ یک از قالب‌های ظاهری دیانت را قبول ندارند و اساس دین یگانه را، آنها در کارهای خیر و ثواب یعنی در عشق به هم نوع خود و عدم دخالت در کارهای شری که دولت‌ها انجام می‌دهند، می‌دهند.»^{۴۱}

در سال‌های بعد وقتی تولستوی مجموعه حکمت‌های خلق را تألیف کرده بود و خیال داشت کتابهایی درباره تعلیمات معنوی مردم جهان را منتشر کند، او دوباره به مطالعه دیانت بابی و بهائی پرداخت و بعضی حکمت‌های حضرت عبدالبهاء را از نه لوح ایشان ترجمه کرده در مجموعه کروگ چنیا (KRUG SHTENIYA) (دایره قرائت) وارد کرد.^{۴۲}

از نویسندگان دیگری که به نهضت بابیه علاقه زیادی داشته و آثاری در باره حضرت باب و حضرت بهاء‌الله بر جای گذاشته‌اند شاعر روسی ایزابلا گرنیفسکایا (J. Grilvskaya) می‌باشد که عضو انجمن‌های مختلفه علمی و ادبی زمان خود بوده، با سه اثر مشهور خود به معرفی دیانت بابی و بهائی پرداخت ولی قبلاً منظومه دراماتیک از تاریخ ایران به نام باب را در پنج پرده منتشر کرده بود این منظومه در سن پترزبورگ در سال ۱۹۰۳ م. منتشر شد و در ۲۱ ژانویه ۱۹۰۴ م. در تئاتر جامعه ادبی هنری همان شهر به روی صحنه آمد و تا انقلاب اکتبر در شهرهای مختلف روسیه نمایش داده می‌شد. این نمایش نامه در تئاترهای لندن، پاریس و برلن هم روی صحنه آمد و مورد توجه محافل هنری، نقاشان، روشنفکران و نویسندگان روسیه و دیگر کشورهای اروپا قرار گرفت.

گرنیفسکایا مدارک و مطالب این نمایش نامه را از کتاب‌های میرزا کاظم بیگ،

گامازرف (M. Gamazou) و تومانسکی اقتباس کرده بود. گرنیفسکایا در مقدمه نشر اول کتاب می‌نویسد تومانسکی ظهور امر بهائی را یک از بزرگترین حوادث قرن نوزدهم می‌داند ولی در روسیه اسم حضرت باب و پیروانش را حتی در جامعه روشنفکران کمتر کسی شنیده است گرنیفسکایا در مقدمه نشر دوم نمایش نامه باب که در موقع جنگ بین الملل اول منتشر شد، می‌نویسد: «به نظر من در این دقایقی که سیمای جنگ این قدر وحشتناک و تأثر آور است باید مردم تأمل کنند و درباره مسائل مهمی که می‌تواند مردم جهان را به هم نزدیک کند کمی فکر کنند»^{۴۳}

مهمترین فردی که از طریق این نمایشنامه تحت تأثیر نهضت جدید قرار گرفته و به آن علاقه‌مند شد لئو تولستوی نویسنده مشهور روسیه بود. وی در تقریظی که در شماره ژانویه ۱۹۰۴ روزنامه هرالد چاپ سن پترزبورگ در باره نمایشنامه باب به طبع رسید از این نمایشنامه تحسین کرده است.^{۴۴}

در آرشید ادبیات و هنر روسیه در مسکو خاطرات خانم گرنیفسکایا درباره نمایشنامه باب و تقریظ‌هایی که در مطبوعات روس و خارجی در باره این اثر نوشته شده است موجود است. در دائره المعارف مشهور بروک هاوس و افرون که در سال ۱۸۹۳ در روسیه منتشر شده چنین آمده است:

«معروف‌ترین اثر خانم گرنیفسکایا نمایشنامه باب در باره پیدایش نهضت اجتماعی و دینی بابیه می‌باشد با وجود اینکه گفتارها گاهی زیاده از حد طولانی می‌باشد نمایشنامه دراماتیک ایزابلا گرنیفسکایا بسیار عالی نوشته شده و توجه بسیاری از مردم را از طبقات مختلفه اجتماعی هم از نقطه نظر موضوع و هم ایفای نقش به خود جلب نمود. به غیر از تقریظ‌های کوتاه مقاله‌های مفصلی نیز در باره این نمایشنامه منتشر شدند و در همان سال این نمایشنامه در سالن انجمن ادبی - هنری که یکی از مشهورترین تأثرهای سن پترزبورگ می‌باشد به روی صحنه آمده محبوبیت فوق‌العاده پیدا کرد....

متأسفانه به خاطر سانسور نمایش قطع شد و فقط بعد از دو سال اداره سانسور مجدداً اجازه ادامه نمایش را صادر کرد. در همان سال کمیته علمی وزارت فرهنگ نمایشنامه گرنیفسکایا را برای کتابخانه‌های عمومی و همچنین کتابخانه‌های مدارس متوسطه برای طبقات مرفه پیشنهاد کرد. تقریباً تمام مطبوعات آن دوره در باره موضوع این نمایشنامه که دارای مقاصد معنوی عالی بود، تقریظ‌های تحسین آمیز نوشتند. مطبوعاتی که به زبان‌های خارجی در سن پترزبورگ منتشر می‌شد از جمله (PETERSBURG ZEITUNG HERALD JOURNAL DE ST. PETERSBURG) بودند و در نشریات

خارجی از جمله (REVUE DES REVUES) مقالاتی درباره این نمایشنامه چاپ شد. لئو تولستوی شخصاً نامه‌ای به نویسنده نوشت و او را چنین ستود: در دل ما تماشاگران این احساس باطنی حاصل شد که بازیگرانی که روی صحنه در نقش افراد ایرانی بازی می‌کردند ایرانیان حقیقی بودند و به نظر می‌آمد که از

صحنه نمایش عطر گل سرخ شیراز به مشام می‌رسید.»^{۴۵}

روزنامه NOVOYE VREMYA مقاله‌ای با عنوان بابیه و نمایشنامه خانم گرنیفسکایا چاپ کرد و چنین نوشت:

در بهار امسال خانم گرنیفسکایا نمایشنامه‌ای منتشر کرد که موضوع آن از تاریخ ایران گرفته شده بود نام نمایشنامه باب است و موضوع آن درباره پیدایش بابیه، دیانتی مترقی در ایران است. این نمایشنامه که از طرف مطبوعات روسیه با حسن نظر استقبال شده بود در کشوری که تاریخش موضوع نمایشنامه می‌باشد معرفی شد. چندی پیش خانم گرنیفسکایا نامه‌ای از ایران و قفقاز از طرف بابی‌هائی که اهل آن جا هستند دریافت داشت. نامه‌ها همه بر روی نوشته شده و نشان می‌داد بابی‌ها به زبان روسی کاملاً مسلط هستند.^{۴۶}

مفسر روزنامه سن پترزبورگ PETERSBURGSKAYA GAZETA چنین می‌نگارد:

«شنیده‌ام لئو تولستوی از نمایش اخیر خانم گرنیفسکایا به نام باب که درباره زندگی بابیان است بسیار خوشحال شده این خبر را توسط استاسف که چندی پیش در یاسنایا پولیانا مهمان تولستوی بوده به من رسانده‌اند. استاسف نقل می‌کند که شب، قبل از خواب، او از تولستوی کتابی برای مطالعه خواست نویسنده عالیقدر نمایشنامه خانم گرنیفسکایا را از قفسه بیرون آورده و چنین گفت: مطالعه این کتاب را به شما توصیه می‌کنم آن را بخوانید کتاب بسیار جالبی است...»^{۴۷}

آقای و. و. بیچوفسکی BICHEVSKY در کنفرانسی که در سال ۱۹۰۰ درباره حضرت باب ایراد کرد تأیید می‌کند که همه طبقات مختلف برای نمایشنامه اهمیت فراوانی قائل‌اند دو نفر از هنرشناسان معروف روسی، باسارگین BASARGUIN و زنگر ZENGER موضوع این نمایشنامه را مفصلاً پرده به پرده با عقاید اشخاص مختلف نقل می‌کنند^{۴۸} و انیبرگ VAYNBERG آکادمیسین و شاعر روس تقریظی در مجله میربوژی MIR BOZHIY در ماه اکتبر ۱۹۰۳ منتشر کرد.^{۴۹} نویسندگان و متحققین روس بسیاری هستند که چه پیش از انقلاب و چه بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در باره دین بابی و بهائی کتاب‌ها، مقاله‌ها و آثار دیگری بجا گذاشته‌اند که حتی بردن اسامی آنها وقت زیادی می‌گیرد و کسانی که میل دارند در باره آنها اخباری بگیرند می‌توانند به دو مقاله بنده در مجله‌های خوشه شماره ۷ و ۱۰ مراجعه کنند

در بین این آثار کتابها و مقاله‌های محققان کمونیست در مخالفت با امر بهائی و حتی آثار مغرضانه هم وجود دارند در بین آنها اثر مفصلی که چند پیش در مسکو منتشر شد و نمی‌توان آن را نادیده گرفت کتاب و تز دکترای و بازیلنکو O. V. BAZILENKO تحت عنوان بهائیت تاریخ دیانت (اواخر قرن

نوزدهم- اوائل قرن بیستم) ^{۴۰} این کتاب خوشه چینی از کتاب‌های بعضی مؤلفان مارکسیست شوروی مانند ارشرونی، دارف، ایوانف و دیگران است، ولی از آنها خیلی تعصب آمیزتر است چون اگر در کتاب‌های نویسندگان نامبرده دیانت بهائی همچون دیانتی ضد کمونیستی معرفی شده اکنون دیگر کسی به این نوشته‌های محمل اهمیتی نمی‌دهد، ولی اشخاصی که به وسیله کتاب باز یلنکو با دین بهائی آشنائی پیدا می‌کنند بدون شک دیدی منفی نسبت به این دیانت خواهند یافت. حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء در این کتاب به شکل مظهر امرالهی و مبین آثار او که تمام عمر خود را وقف راهنمایی بهائیان نموده اند نشان داده نشده بلکه به عنوان سیاستمدارانی که تمام وقتشان را صرف مبارزه برای قدرت طلبی می‌کنند معرفی شده‌اند. حضرت بهاء‌الله در این کتاب به عنوان شخصی که سعی می‌کند از دیانت بهائی به نفع خود استفاده کرده، خود را در نظر پیروان دیانت بابی پیغمبر دین جدیدی وانمود کند، معرفی شده است. باز یلنکو می‌نویسد: «تمام موفقیت‌های دیانت بابی را بهاء‌الله به خود نسبت می‌دهد در حالی که در تمام ناکامی‌ها و شکست‌ها باب را مقصر می‌داند» ^{۴۱}

باز یلنکو دشمنی را به آن جا می‌رساند که حضرت بهاء‌الله را آدمی نشان داده که گویا پیروانش را مجبور می‌کرده زجر و شکنجه بکشند و بدین ترتیب روح خود را به وسیله رنج و عذاب پاک کنند. باز یلنکو امر بهائی را چون دیانتی التقاطی معرفی کرده است. وی سر لوحه کتاب خود را با سخنان اسقف فتوفان که هیچ ارتباطی به امر بهائی ندارد و قرن‌ها پیش گفته شده چنین آغاز می‌کند: «آنها در مسائل ایمان گمراهند و نتیجه‌ای جز زیان ندارد.... خود را با خطاکاری مصون از خطا می‌دانند... به صورت بره با لباس‌های مختلفی جلوه می‌کنند ولی در باطن مثل گرگ هستند از ایشان پرهیز کن.» ^{۴۲} این سرلوحه پر آب و تاب چه ربطی به مضمون کتاب دارد، معلوم نیست؟!

در خاتمه می‌توان چنین نتیجه گرفت که همسایگی ایران و روسیه و روابط نزدیکی که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بین دو کشور به وجود آمده بود برای آشنائی کامل مورخین و نویسندگان روس با اقتصاد، سیاست، تاریخ، فرهنگ، دیانت و جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی ایران زمینه مساعدی فراهم آورده بود از این رو کاملاً طبیعی است که مستشرقین و مورخین و نویسندگان روس در این دوره کتاب‌ها و مقالات متعددی درباره دیانت بابی، بهائی منتشر کرده باشند. نام محققانی چون میرزا کاظم بیگ، خانیکوف، تومانسکی، ژوکوفسکی، باتیوشکف، دورن، اومانس، و نویسندگانی چون لئو تولستوی و ایزابلا گرنیفسکایا و دیگران را نمی‌توان نادیده گرفت.

بعد از انقلاب اکتبر و مخصوصاً در اواخر سال‌های ده بیست نظام فکری مارکسیستی، لنینستی در روسیه استوار شد و این نظام عنصر اصلی جهان بینی مورخین و مستشرقین شوروی را تشکیل داد و هر

نوع مطالعه مذهبی می‌بایست در تحت سیطره اصول فکری آن انجام گیرد. از این رو محققین روس خواهی نخواهی مجبور بودند مقررات این نظام را رعایت کنند و آنهایی که کاملاً مراعات نمی‌کردند مثل برتلس، بارتلد، کراچکفسکی، مینورسکی مجبور بودند یا در خارج از شوروی آثار خود را بنویسند (مثل مینورسکی) و یا با احتیاط بسیار تمایلات خود را نسبت به دیانت بایی، بهائی نشان بدهند (مثل برتلس، کراچکفسکی، بارتلد) با وجود این منقدین مارکسیست نظیر ارشروتی آثار برتلس را مورد انتقاد شدید قرار دادند. بعد از جنگ جهانی دوم هم مورخین و مستشرقینی بودند که دیانت بایی، بهائی را خیلی مفصل با نقل منابعی موثق، نه مغرضانه و تعصب آلود، ارزیابی کرده‌اند.

(مثلاً خانم کوزتسوا، خانم استپانیانس و دیگران) حتی ایوانف که امر بایی را چون نهضتی مردمی علیه نظام فنودالی در مقابل سرمایه خارجی تلقی می‌کند جنبه‌های اجتماعی، سیاسی نهضت بابیه را خیلی مفصل با در نظر گرفتن مآخذ معتبری چون نامه‌های کنت دالگور و کف بررسی کرده است. در حال حاضر دیانت و طبع و نشر مطبوعات و کتاب در روسیه این بشارت را میدهد که روح محبت، دوستی بین المللی و ارزش‌های معنوی موجود در امر بهائی در روسیه نیز نفوذ کند و مردم آن کشور دیانت بهائی را به عنوان دیانتی که ضامن رفاه و سعادت روحانی همه مردم جهان است بشناسند.

یادداشتها (سخنان دری):

۱. برای آشنائی بیشتر و مفصل‌تر به این موضوع رجوع شود به دو مقاله مؤلف: ۱- جهانگیر درّی، مطالعات تاریخی بایی و بهائی در آثار مورخین و نویسندگان روسیه: بخش اول: از آغاز تا انقلاب اکتبر، خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر (۷) لندک: انجمن ادب و هنر، ۱۹۹۶م (نصص ۱۲۵-۱۵۰: ۲- جهانگیر درّی، همان موضوع: بخش دوم از انقلاب اکتبر تا امروز، همان جا، (۱۰)، ۱۹۹۹م، صص ۲۱۹-۲۳۵.

2. H. Romer, Lie Babi-Bacha'i, die jungst Mohammedanische Sekte, Verlag der deutschen Oriental-Mission, Potsdam, 1912, XII

۱۹۲. Mir Islama, vol. 1, No3, St. Petersburg, ۱۹۱۲. p. ۴۲۷

۳. آرشیو سیاست خارجی روسیه (Arkhiv Vneshney Politiki Rossii)، پرونده ۱۷۷.

4. M.S. Ivanov, Babidskie vosstaniya v Irane (1848-1852).

Moscow -Leningrad, 1939.

۵. همانجا، صص ۱۳۹-۱۴۰.

۶. آرشیو سیاست خارجی روسیه، پرونده ۱۵۲۸، دوسیه ۲۳۹ ب، ورق ۵.

۷. همانجا، ورق ۷.

8. N.A. Kuznietzova. Kistorii izuchriya Babizma i

Bahaizm Rossii, Iranskiy Sbornik, No.6 Moscow, 1963, pp.90-91

9. A.K. Kazem-Bek < Bab i Babiđi. Religioz no-politichoskiye Smuti v Persyi v 1844-1852, St. Petersburg, 1863.

10. A.K. Kazem-Bek, "Bah et Les Babis", Journal Asiatique, 1866, vol.7 (pp.329-384,457-522), vol.8 (pp. 196-252,357-400,473-507).

۱۱. آرشیو فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی، پرونده ۷۷۷، دوسیه ۸۵، ورق ۸ [در پاورقی‌های بعدی آرشیو]

12. N.A. Kuzietzova, p.99.

13. G. Batyushuov, "Babiđy: Persidskaya Sekta", Vestnik Evropy, vol.7, Moscow, 1897, pp. 334-356.

۱۴. آرشیو، پرونده ۷۷۷، دوسیه ۱۸۶.

15. N.A. Kuznietzova, p.105.

۱۶. آرشیو، پرونده ۷۷۷، دوسیه ۱۸۸، ورق ۲.

۱۷. همانجا

18. A.G. Tumanski, Kitabe Akdes, Zapiski Imperatorskoy akademii Nauk, S. Petersburg, 8th ser., vol. 3, N6, 1899, p.iii.

19. V.A. Zhukovski, "Nedavniye kazni Babiđov v gorode jezde", Zapiski, vol. 6, 1891, pp 321-327.

20. V.A. Zhukovski, "Rossiyskiy Imperatorskiy Konsul F.A. Bakulin v istorii izucheniya bazizma, zapiski, vol. 24,1916,pp33-90.

۲۱. آرشیو، پرونده ۶۸، دوسیه ۱۵۰۱.

۲۲. مجله جهان اسلام (Mir Islama)، نشر ۳، جلد اول، ۱۹۱۲م. صص ۴۲۵-۴۴۴.

۲۳. مقاله «سوسیالیسم شرقی» به قلم ت. نلد که در سال ۱۸۷۹م. منتشر شده بود. ر.ک:

The Noldere, "Orientalischer Sozialismus", Letutschae, Rundschau vol. 18, 1879, pp 284-291.

۲۴. مجله جهان اسلام، ص ۴۳۴.

25. Otchot po Komandirofke NA Persidskiy Zaliv (V BenderAbbas) v 1897 g. Vrachy Sergeya Marka, St. Petersburg, 1898, pp.52-53.

۲۶. همانجا، ص ۱۰۸.

۲۷. درباره قتل عام بهائیان در اصفهان و نجف آباد در سال ۱۹۰۳. نگاه کنید به گزارش پلبایف:

Otchot o Roeczke po Persii v 1903 g. Im.Belyaeva, Tiflis, 1906pp.2-g.

پلبایف عقیده داشت که ظلّ السلطان و انگلیس‌ها بر آن بودند که در صورت تعقیب و آزار بهائیان، آنها برای کمک به روسیه متوسل شده، از کنسولگری روس کمک خواهند خواست و در آنجا بست خواهد نشست، و این امر می‌توانست احساسات ضد روس را برانگیزد، چون روس‌ها به نظر آنها از بهائیان‌های کافر حمایت خواهند کرد.

28. N.A, Kuznietzova, p130.

29. L.N. Tolstoy, Polnoe Sobranie Sochineniiny, 90 vols, Moseow, 1935-1985, vol. 30, pp. 320-321. [P.S.S.]

۳۰. همانجا، ص ۳۳۲.

۳۱. همانجا، جلد ۳۹، صص ۲۰-۲۱.

32. A.I.Shifman, Lev Tolstoy i Vostok, Moscow, 1960.

33. P.S.S., vol. 73, p. 109.

34. P.S.S. vol. 74, pp.207-208.

35. P.S.S., vol 73, p.95.

۳۶. متأسفانه متن اصل این لوح در دسترس نبود و از این رو ترجمه تحت اللفظی آن از زبان روسی نقل شد. شرح ملاقات جناب جذاب با تولستوی در مجلد هفتم مصابیح هدایت درج شده و ترجمه آن در کتاب تولستوی و امریهائی آمده است:

Luigi Stendardo, Leotolstoy and

the Baha'i Faith, Oxford, 1985, pp.26-31.

37. P.S.S. vol. 80, p.219.

38. The Sayings of Mohammad, edited Abdulah Al-Mamun Al-Suhrawardy.

عبدالله المأمون السهروردی هندی (در پاورقی کلیات تولستوی نام او را زور آوردی نوشته‌اند.) حقوق‌شناس و دکتر در فلسفه و ناشر مجله The Light of the World می‌باشد. او در کلکته زندگی می‌کرد. در سال ۱۹۰۸م. بنا به خواهش پ.آ. سرگینکو مقاله خود را تحت عنوان «لئوتولستوی، خاطرات هندی» برای تولستوی فرستاد که مختصر آن در سالنامه بین‌المللی تولستوی در مسکو در سال ۱۹۰۹م. به زبان روسی منتشر شد. صص ۳۲۰-۳۲۱). متن کامل این مقاله در کتاب Tolstoi and der Orient (صص ۸۷-۸۹) چاپ ده بود. سهروردی به ضمیمه نامه مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۰۷م. جزوه خود را تحت عنوان The Sayings of Mohammad (سخنان حضرت محمد) فرستاده بود.

39. Drevnosli Vostochoiye, vol4, Protokoli, p.91; P.S.S., vol 78, pp. 306-307.

40. P.S.S. vol. 80, pp.213-214.

41. P.S.S. vol. 79, p. 120.

42. P.S.S. vol. 41, pp. 399,443.

43. Isabella Grimevskaya, Bab, dramaticeskaya poema.

Petrograd, 1916,pp.3-4.

44. Otvizi pechati o deamaticheskoy poetry "Bab" (iz persidskoy zhizmi), Isabeli Grinevskoy", St. Petersburg, 1910.

۴۵. همان مأخذ

۴۶. همان مأخذ

۴۷. همان مأخذ

۴۸. همان مأخذ

49. Mir Bozhiy, Oktiabr 1903.

50. O.V. Bazilenko, Bahaizm. Istoriya Veroucheniya

(Seredina XIX-Nachalo XX v.) Moscow, 1994.

۵۱. همان مأخذ نقل مطالب ناروای کتاب این نویسنده مقرر از این جهت است که نشان دهد مبارزه و غرض‌ورزی با امریهائی حتی پس از فروپاشی کمونیسم در روسیه هنوز هم ادامه دارد.

۵۲. همان مأخذ.

پیدایش مقرنس

مهندس هوشنگ سیحون

در مقدمه این گفتار بعرض دوستان میرسانم که استنباط من از انگیزه پیدایش مقرنس یک استنباط و کشف شخصی است که ضمن پژوهش در امر معماری ایران در زمینه بناهای مذهبی و مخصوصاً مساجد توجهم را جلب کرده است. و قبل از این هم در هیچ یک از تاریخ‌های معماری یا پژوهش محققان دیگر نشانه یا اشاره‌ای از آن ندیده‌ام. بی اندازه خوشحال خواهم شد اگر پژوهشگران دیگر مطلب را دنبال کنند و در رد یا قبول آن مراراً هنمائی فرمایند.

مقرنس چیست؟ در تعریف مقرنس و شناخت آن با مراجعه به فرهنگ‌ها و دانش نامه‌های متعدد، از جمله لغت نامه دهخدا به توضیحات زیر میرسیم:

مقرنس: بمعنی بنای مدور آهو پی و نردبان پایه و پست و بلند باشد. بنای مدور آهو پی و نردبان پایه و همچنین عمارتیکه آنرا نقاشی کرده باشند بنائی که طاق و اطراف آن پایه پایه و دارای اضلاع باشد و آنرا به فارسی آهو پای گویند (گنجینه گنجوی). عمارتی که آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بینی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی (آندراج).

مأخوذ از تازی بنای بلند مدور و ایوان آراسته و مزین شده با صورت‌ها و نقوشی که بر آن با نردبان پایه و راه زینه روند و قسمتی از زینت که در اطرافها و در ایوانها به شکل‌های گوناگون با گچ، گچ بری کنند (ناظم الاطباء) گچ بری‌های برجسته بر آستانه خانه آویخته چون پای آهو (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) زمین گردد از نعل اسبان مقرنس هوا گردد از گرد میدان مغبر (عمیق)

این هفت تا بخانه مشبک شد از دعا تا شاه در مقرنس ایوان نوشت (خاقانی)

یکی منظری بود با آب و رنگ مقرنس بر آورده از خاره سنگ (نظامی)

گر قناعت کنی به خانه تنگ کمتر از طارم مقرنس نیست (ابن یمین)

مقرنس کاری: ایجاد گچ بری‌های برجسته و آویخته بر سقف خانه آسمانه خانه را با

گچ‌بری‌هایی زینت دادن. در این تعاریف چیزی که بیش از همه نزدیک به واقعیت مقرنس یعنی آنچه که در استنباط عمومی اهل فن است همان آخرین جمله «ایجاد گچ‌بری‌های برجسته و آویخته بر سقف خانه» میباشد که در اغلب ورودی مساجد در قسمت سر در اصلی و نیز در مواردی علاوه بر سر در شبستان‌ها در داخل خود شبستان و محراب هم تعبیه شده است. و همگان با این نوع تزئینات آشنائی کامل دارند. این تزئینات عبارتند از اشکال بسیار پیچیده و هندسی بصورت الماس تراش و بخصوص بنظر میرسد که از سقف آویزان هستند و در مساجد اغلب با کاشی‌های الوان یا آجر مخلوط با کاشی، یا آجر تنها، و یا گچ‌بری ساخته و پرداخته شده‌اند. بعنوان نمونه سر در ورودی مسجد شاه اصفهان و نیز سر در شبستان‌های مسجد جامع اصفهان را می‌بینیم که اولی با کاشی و دومی با آجر و کاشی ساخته شده‌اند.

و اما پیدایش مقرنس از چه موقع و در چه بناهایی بوده است؟ با مراجعه به تاریخ معماری چنین بنظر میرسد که این پدیده هندسی مربوط به زمان اسلام است. آهنگ شروع آن به اغلب احتمال در مساجد و اماکن مذهبی بوده. بطوری که از راه مساجد به سایر اماکن مذهبی و بعد هم به کاخ‌ها و خانه‌ها و اماکن عمومی مثل بازارها و حمام‌ها و غیره نفوذ کرده است.

جالب‌ترین و ناب‌ترین نوع مقرنس کاری در سر در ورودی مسجد جامع یزد (۸۴۶ هجری) دیده می‌شود که آویزان بودن اشکال هندسی با الماس تراشی جالب آن‌ها بیش از پیش مشابهت این اشکال را با قندیل‌های غارها ثابت می‌کند. نمونه‌های دیگر در کاخ‌ها و مقابر و امامزاده‌ها حتی بصورت آئینه کاری ساخته شده‌اند که در نقاط مختلف ایران خود نمائی میکنند. از نمونه‌های خارج از مرزهای ایران میتوان کاخ الحمراء در اسپانیا (زمان تسلط اسلام) را نام برد که در آن جادر بعضی از طاق نماهای داخلی این شیوه بکار رفته است.

چه فکر و چه انگیزه‌ای سبب بوجود آمدن مقرنس شده؟ در مطالعه دقیق روی نقوش قدیمی و تزئینات آثار باستانی در بسیاری از موارد متوجه میشویم که نقوش این تزئینات یا اصولاً اشاره و کنایه‌ای به مطلبی در رابطه با موضوع بنا، یا محیط زیست، یا سنن فرهنگی و زندگی ما هستند. یا مداومت یک موتیف تزئینی را با تغییراتی انجام میدهند. مثلاً در تزئینات کاخ‌های هخامنشی افراد حامل هدایا، در مقابل تخت شاهنشاه کنایه از خراج حکام به مرکز قدرت یعنی شاه شاهان است. و نیز پنجه افکندن شیر خشمگین به اندام گاو کنایه از نیرو و قدرت نظام سلطنت است. همچنین نقش گیاهان پیچ در پیچ ساسانی گاهی بصورت درختان مو با شاخه‌های پیچیده بهم که بعداً در زمان اسلام بصورت نقوش اسلیمی در هم در نمای بناها با کاشی الوان و یا گچ‌بری‌ها دیده

میشوند نمادی از سبزی و خرمی و برکت را می‌رسانند. و یا نقش بتّه جفّه خود از فکر سروی که در مقابل باد خم شده نشأت گرفته است. یا نقوش قالی دست‌ت ایرانی که تقریباً در تمام موارد بر پایه واساس گل و گیاه ترکیب شده‌اند، نماد یا کنایه از باغ و باغچه می‌باشد که خود یادآور رؤیاهای ما از بهشت آرمانی است. پس بهمین ترتیب در بررسی شکل مقرنس آنهم در قسمت سردروردی مساجد و شبستان‌ها فکر کنجکاو ما بطرف مبنائی متوجه میشود که قاعدتاً کنایه و اشاره باید در آن دخالت داشته باشد. با کمی تعمق ارتباط محل دعا و مناجات و رو بخدا آوردن ربا مقرنس و اشکال و حجم‌های هندسی آویزان شده از سقف پیدامیکنیم که احتمالاً باید از یک مبنای دور و قدیمی گرفته شده باشد. که قطعاً معتکف شدن پیغمبر اسلام در غار و حتی انبیاء قبل از حضرت محمد است. که نشانه‌هایی در تاریخ از رفتن ایشان به غار، برای پرستش و راز و نیاز بدرگاه پروردگار حکایت میکند مثل غار اصحاب کهف. در اینجا باز با مراجعه به لغت نامه دهخدا چنین می‌یابیم: «غار حرا، جایی در کوه حرا که رسول اکرم (ص) پیش از بعثت به نبوت شبهای بسیاری برای پرستش و راز و نیاز باخدای خویش در آن منزوی میبود. (معجم البلدان).

میدانیم که در اغلب غارها یک عامل مهم جلب توجه میکند و آن قندیل‌هایی است که در اثر آب چکه از سقف غار با مواد آهکی طی قرن‌ها بوجود آمده‌اند، (کل فہشنگ یا استلاکتیت) این قندیل‌ها بصورت ستون‌هایی قطور یا نازک بر حسب قدمت از سقف غارها آویزانند و در مجموعه اشکالی نامأنوس ولی زیبا را در مقابل چشم قرار میدهند. در مواردی چکه‌های همین قندیل‌ها که بزمین غار می‌افتند، ستون‌ها یا قندیل‌های وارونه‌ای را از سطح زمین بوجود می‌آورند که در اصطلاح استلاکتیت نام دارند و فعلاً در این پژوهش مورد نظر ما نیستند.

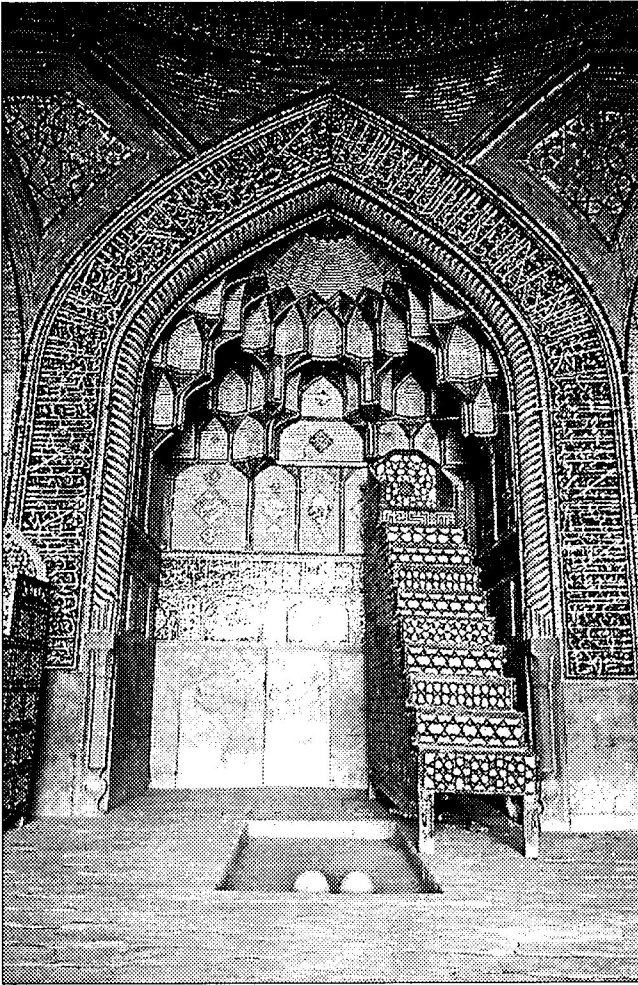
حال با مراجعه به اسناد و نمونه‌های تزئینی در آثار باستانی چیزی که در درجه اول توجه را جلب میکند اینست که تزئینات براساس و پایه عوامل طبیعی خواه گیاهی و خواه غیر آن مثل کوه و دشت و جریان آب و غیره همیشه بصورت خلاصه شده هندسی یا انحنای منظم و بخصوص قرینه بکار میروند به ترتیبی که یا بافضاهای معماری منطبق شوند. مثل تزئینات گنبدها و محراب‌ها و طاق‌نماها. و یا در قطعات مستقل جواب‌گوی محورهای دید باشند. مثل قالی و گلیم و پارچه‌های تزئینی و ظروف سفالی و امثالهم. این طرز کار منحصر به ایران نیست بلکه در آثار باستانی ممالک مختلف جنبه کلیت دارد. چنانکه در قسمتی از سرستون‌های مصر قدیم می‌بینیم تزئینات بر پایه برگ‌های درختان نخل بصورت خلاصه شده و قرینه بکار رفته‌اند.

همین حال را در سر ستونهای کرنتین در یونان قدیم مشاهده میکنیم که بر مبنای برگهای

گیاهی بنام ACANTHE شکل گرفته‌اند نیز در بسیاری ظروف سفالین یا چینی زمان رنسانس در ایتالیا طرز فکر مشابه دیده میشود در پژوهش مقرنس و شکل ظاهری آن عیناً همین شیوه بکار رفته که اولاً قندیل‌ها به اشکال خلاصه شده و هندشی در آمده‌اند و ثانیاً در فضای داخلی طاق نمای معماری مساجد به گونه قرینه سازی شکل گرفته‌اند آنهم در موارد مختلف به انواع شکل‌های متفاوت و گاه بسیار پیچیده ساخته شده‌اند گاهی اوقات گرایش به سادگی و اختصار است و گاهی بسیار مفصل و انبوهی شکل خود نمائی میکند و در مواردی آویزان بودن قندیل‌ها در مشابهت خیره کننده‌ای با اصل طبیعی سبب اعجاب میشود.

نمونه‌های دیگرهم وجود دارد. مخصوصاً در بناهای مسکونی مثل منازل گران قیمت اغنیا و یا بناهای عمومی مثل حمام و بازار و تیمچه که گاهی از مقرنس بصورت قرنیزی که از یک سمت بنا به سمت دیگر ادامه دارد، چه در داخل بنا و چه در خارج استفاده شده است. ولی بهر حال پیچیده‌ترین نوع مقرنس که بیشتر از هر نوع دیگر شکل غار را تداعی میکند فقط در مساجد دیده میشود. فرورفتگی‌های هندسی چند سویه بصورت حفره‌های گود یا برجستگی‌های بیرون آمده از متن و آویخته از سقف که برش آنها از زیر سقف بشکل ستاره‌ی چند پر خود نمائی میکند با وجود نظم خاص و قرینه بودن همه در جهت تجسم هندسی اشکال طبیعی داخلی غارها هستند. نتیجه گیری از مسائل ذکر شده اینست که هنرمند معمار در تتبع و ساخت مقرنس نقطه نظر خاصی داشته عیناً فضای غار را که محل راز و نیاز رسول اکرم با خداوند بوده است در ورودی مسجد و یا مکان مذهبی دیگر تداعی کند. و همان فضا و حال را یادآور شود تا وارد شونده آگاه باشد که در ساحت پروردگار و با راز و نیاز با او قرار خواهد گرفت که در حقیقت یکنوع توجه و تأسی به عمل خود پیامبر است.

با آرزوی دریافت حقیقت سخنان خود را به پایان میبرم



محراب مسجد جواجیر

پیوند میان سروده‌های پارسی و موسیقی ایرانی

سخنرانی دکتر جلال اخباری

شوپنهاور میگفت که همه هنرها کوشش میکنند خود را با موسیقی بسنجند و هماهنگ کنند... آواز خواندن و دست افشانی کردن از نخستین کارهای انسان بشمار می‌آیند که از نیروی آفریدگاری او سرچشمه گرفته‌اند. و شاید بتوان گفت که انسان پیش از دست‌یابی به نوشتن و خواندن، هیجانهای خود را با آواز و پایکوبی خود بازگویی میکرد است آنگاه که در غارها میزیست و خوراک خود را از شکار جانوران و کندن میوه و سبزی بدست می‌آورد آواز او شاد و پایکوبی او تند و هرگاه دردمند و گرسنه بود این واکنشهای هنری او گریان و آهسته میشدند، این آگاهیها از کاوشهای باستان شناسان بدست آمده است که نشانه گذاری‌های آدم را از سی هزار سال پیش به این سو می‌نمایانند.

در این گفتار جای آن نیست که سرگذشت پیدایش موسیقی و پایکوبی نزد آدمیان بررسی شود ولی آنچه که باید گوشزد گردد اینستکه نوشتن و سخن گفتن چندین هزار سال پس از آواز خواندن و پایکوبی کردن پیداشده و زمانیکه نیاکان ما در سخن گفتن به پایه هوشمند و ارجمند رسیده‌اند آنگاه سخن خود را موزون ساخته‌اند که میتوان آنها را آغاز سرود و چکامه سرایی دانست و نیز باز هم نیاز بیاد آوری است که نگارنده در این گفتار بر آن نیست که ریشه‌های سرایندگی در زبان پارسی را بررسی کند. گذشته از سروده‌های جاویدان زردشت کهن‌ترین سروده‌های پارسی، برابر با آنچه که بدست آمده است، از سده سوم خورشیدی آغاز شده است.

برای اینکه چهار چوب این سخن روشن باشد نگارنده از دو دیدگاه زیر سخن را دنبال میکند:

سرایندگانی که خود موسیقیدان بوده‌اند.

سرایندگانی که از موسیقی یاد کرده‌اند.

دیدگاه یکم- سرایندگانی که خود موسیقیدان بوده‌اند:

نخست باید از سراینده و موسیقیدانی یاد شود که از اوسروده‌ای بدست نیامده است او باربد نام

دارد که اگر هم نوشته‌ای داشته است در آتش سوزیها و چپاول گریهای تازیان همراه با دیگر گنجینه‌های ایران در روزگار ساسانیان از میان رفته است. درباره وی داستانهایی چند در نوشته‌های

پارسی و از آن میان در شاهنامه فردوسی آمده است ولی آنچه نام او را جاودانه کرده است هنر موسیقی او است که بنام سی آهنگ یا سی لحن بارید در سرگذشتها و سروده‌ها آمده است و برخی از آنها هنوز امروز هم خوانده و نواخته میشوند مانند:

نوا که پرده‌های آن در گام شور است و فردوسی از آن چنین یاد میکند:

نوا بازی کنان در پرده چنگ غزل گیسو کشان در دامن چنگ
شهنواز (در دستگاه شور) و فرخی چنین می‌گوید:

سرو، ساقی و ماه، رود نواز پرده بر بسته در ره شهنواز

چکاوک (در دستگاه همایون) و سلمان ساوجی درباره آن می‌گوید:

لبلیل پرده سرا، صورت چکاوک بناوخت مطرب نغمه سرا، پرده عنقا آورد
سپاهان و حزین (اصفهان) و نظامی می‌گوید:

به آواز حزین چون عذر خواهان روان کرد این غزل را در سپاهان

زادگاه بارید را برخی مرو و برخی دیگر جهرم میدانند. چگونگی راه یافتن او را به کاخ خسرو پرویز در شاهنامه فردوسی می‌خوانیم که بارید خواستار راه یابی به دسته رامشگران دربار خسرو پرویز بود و در آن زمان موسیقیدان دیگری بنام سرکش سرپرست موسیقی کاخ خسرو بود و بارید که با او دوستی هم داشت بارها از او خواسته بود که وی را به پیشگاه خسرو پرویز ببرد. تا اینکه بارید با یکی از نگهبانان ویژه کاخ دوستی آغاز کرد و شبی که شاه و میهمانانش در هوای آزاد کاخ شب نشینی داشتند، ناگهان ساز و نوای خوشی بگوش همه رسید، ولی هر چه بدنبال رامشگر آن گشتند، کمتر یافتند. در آن میان تنها سرکش میتوانست ساز و آواز دوست خود بارید را باز شناسد، پس از کاوش فراوان بارید را با جامه‌ای سبز برنگ درختان با سازش در دست بر بالای سرو بلندی که میهمانی در زیر آن برگزار میشد یافتند و خسرو پرویز او را با مهری شاهانه پذیرفت و سرکش هم خودش در خواست بازنشستگی نمود. در این باره فردوسی چنین می‌سراید:

زنده بدان سرو، برداشت رود	همان ساخته خسروانی سرود کزان
یکی نغز دستان بزد بر درخت	کز آن خیره شد مرد بیدار بخت
سرودی به آواز خوش برکشید	که اکنون تو خوانیش داد آفرید
بماندند یکسرهمی در شگفت	همی هر کسی رأی دیگر گرفت
از آن زخمه سرکش چو بیهوش گشت	بدانست کان کیست، خاموش گشت

نام باربد را بهلبید، فهلبید و پهلبید هم گفته‌اند.

سراینده و موسیقیدان دیگری که سه سده پس از یورش تازیان و آوردن مذهب اسلام به ایران میزیسته است ابو حفص سغدی نام دارد وی نوازنده سازی بنام شهرود بوده که آنرا خودش ساخته بود. این سروده او راهمه می‌شناسیم که چنین آغاز میشود:

آهوی کوهی دردشت چگونه رودا؟ او ندارد یار، بی یار چگونه دودا؟

رودکی یکی از نامدارترین چکامه‌گویان و نوازندگان پارسی است که آواز خوشی هم داشته است. وی در سال ۳۲۹ خورشیدی در گذشته است. در باره چنگ نوازی و آواز خوانی خود چنین می‌گوید:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت باده انداز کو سرود انداخت

تو رودکی را ای ماه رو ندیدیستی در آن زمان که چومرغ هزارستان بود
از دیگر سروده‌های بسیار نامدار رودکی چکامه‌ای است که بگفته نظامی عروضی در چهارمقاله، امیر نصر احمد سامانی را از بادغیس به بخارا برگرداند و آغاز و پایان آن چنین است:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

رودکی در سروده زیر با زبانی سبک از دوساز ایرانی یاد می‌کند:

آن خریدرت بدشت خاشاک زدی مامات دف و تبوره چلاک زدی
آن بر سر گورها تبارک خواندی وین بر در خانه‌ها تبوراک زدی

یکی دیگر از سراینندگان بزرگ و چنگ نواز چیره دست فرخی سیستانی است که در سال ۴۲۹ خورشیدی در گذشته است. عروضی در باره او چنین می‌گوید: «شعر خوش گفتمی و چنگ تر زدی». خود فرخی درباره خودش می‌گوید:

همه خوبی و نکویی بود او راز خدای وین ره‌ی را که ستایشگر و خنیاگر اوست

گاه گفتمی بیا و رود بزَن گاه گفتمی بیا و شعر بخوان

اگر بخوایم از دیگر برجستگان کهن در ساز و سخن پارسی یاد کنیم نیاز به نگارش دفتری بزرگ خواهد بود از اینرو پس از این چند چهره نامدار ایرانی هزاره پیش، از سه تن از بزرگترین چکامه‌گویان و ترانه‌سازان سده پیش و آغاز سده کنونی یاد می‌کنیم:

۱- علی اکبر شیدا (۱۲۸۲-۱۲۱۷ خورشیدی برابر با ۱۹۰۳-۱۸۳۸ ترسای) وی هم اندیش اخوان صفایی بود. او شور بختانه از داشتن سیمایی خوش بر خوردار نبود و همین درد بی درمان هستی او را سرشار از نغمه‌ها و سروده‌های جاویدان ساخت. نمونه‌های زیبای زیر از سروده‌ها و ساخته‌های اوست که همه در سر آغاز ترانه‌های موسیقی ملی ایرانی جای دارند و به اندیشه مهر خویرویان آمیخته و آراسته شده‌اند:

الا ای ساقی مهوش.

از طلعت گل موی.

از نوک مژگان میزنی تیرم چند؟

الا ساقیا ز راه وفا جفا کم نما.

هر سلطنت که خواهی.

عشق پنجه:

چون بر آورد سرز آستین

عشق پنجه‌ای دارد آهنین

بر درایاز چون سبک تکین

صد هزار شب، تیره میشود

۲- عارف قزوینی (۱۳۱۲-۱۲۶۰ خورشیدی برابر با ۱۹۳۳-۱۸۸۱ ترسای) در قزوین به جهان آمد و در همدان از جهان رفت. چکامه سرایی و آوازهای موسیقی رادر جوانی نخست در چهار چوب نشستهای مذهبی (اسلامی) و روضه خوانی آغاز کرد و سپس آنچه نوشته و سروده در آن زمینه در دست داشت نبود کرد و به ساختن و سرودن ترانه‌های ملی و میهنی پرداخت که بیشتر آنها هنوز هم از شاهکارهای آهنگسازی و ترانه سرایی موسیقی ملی و کلاسیک ایرانی بشمار می‌آیند. از آنمیان می‌توان چند ساخته و سروده فراموش نشدنی زیر را از او نام برد:

گریه را بمستی بهانه کردم.

از خون جوانان وطن لاله دمیده.

دل هوس سبزه و صحرا ندارد.

چه شور ها که من بپا ز شاهناز می‌کنم.

ابوالقاسم عارف با ایرج بهار و عشقی بسیار دوست بود و هرگز گرایشهای مشروطه خواهی خود را پنهان نمی‌کرد. نیز او از سوی دیگر وابستگی خود را به دین ایرانی زرتشتی با سر بلندی نشان داده است:

چراغ راه دینش آفتاب است	بنام آنکه وستایش کتاب است
شرف بخش نژاد آریایی	مهمین دستور در بار خدایی
پی پوزش به پیش نام زرتشت	دو تا گردیده چرخ پیر را پشت
رسید از نو به دور باستانی	به زیر سایه نامش توانی
ستایش بایدت پیغمبر خویش	چو من گردوست داری کشور خویش
رهاکن تا کی این بی آبرویی	به ایمایی ره بیگانه جویی
که آن بنیان کن دیو دروغ است	به چشم عقل آن دین را فروغ است
نکو شد بهتر از آندین مپندار	چو دین کردارش و گفتار و پندار
که یک ایرانی والاتبارم	بدنیا بس همین یک افتخارم
که زرتشتی بود خون ونژادم	بخون دل زیم، زین زیست شادم

عارف سالهای پایان زندگی خود را در همدان و در تنهایی بسر آورد.

۳- محمد علی امیرجاهد (۱۳۵۶-۱۲۹۴ خورشیدی برابر با ۱۹۷۷-۱۹۱۵ ترسایی) از زیباترین ساخته‌ها و سروده‌های او میتوان نمونه‌های زیر را بر شمرد:

کشور دل.

جان من.

امان از این دل که داد. این ترانه را در یادواره‌ای از ایرج میرزا ساخت و بانوقمر الملوک وزیری آنرا همراه با تار مرتضی نی داود خواند.

دیدگاه دوم- سرایندگان که از موسیقی یاد کرده‌اند:

۱- نظامی

شاید بتوان گفت که بیشترین یادآوریه‌ها از موسیقی کهن پارسی در سروده‌های این سراینده دیده میشود. چون در این گفتار کوتاه نمی شود به بررسی گسترده آنها پرداخت تنها از چند نمونه برجسته زیر یاد میشود:

نخست چکامه‌هایی که در آنها نظامی از موسیقیدانان یاد میکند و در آنمیان نام برخی از سازها و

واژه‌های موسیقی ایرانی هم دیده میشوند:

در آمد باربد چون بلبل مست	گرفته بر بتی چون آب در دست
نکیسا نام مردی بود چنگی	ندیم خاص خسرو بی در نگی
ز چنگ آواز موزون او بر آورد	غنا را رسم تقطیع او در آورد
از او خوشگوتری در لحن آواز	ندید این چنگ پشت ارغنون ساز
چنان میساخت او الحان موزون	که زهره چرخ میزد گرد گردون

چکامه‌هایی که در آنها نظامی از سی لحن باربد و گوشه‌های موسیقی ایران کهن یاد می‌کند:

چو زد زارایش خورشید راهی*	در آرایش بدی خورشید ماهی
چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز	شدی اورنگ چون ناقوس از آواز
چو تخت تا قدیسی ساز کردی	بهشت از تاقها در باز کردی
هر آن شب کو گرفتگی راه شب‌دیز	شدندی جمله آفاق شب خیز
چو در دستان شب فرخ کشیدی	از آن فرخنده تر شب کس ندیدی

و نیز نمونه‌های بیشماری دیگر از این سراینده که شایسته است در جا و زمان دیگری بررسی شوند.

۲- منوچهری دامغانی (در سده دهم ترسای میزیسته است)

حاسدم خواهد که شعرا و بود تنها و بس	باز نشناسد کسی بریط ز چنگ رامتین
کبک ناقوس زن و شارک سنتور زن است	فاخته نای زن و بت شده تنبور زنا

در این سروده که آمد منوچهری از ساز سنتور یاد میکند که بیش از هزار سال یادی از آن نشده بود.

بلبل باغی بباغ دوش نوایی بزد	خوبتر از باربد نغزتر از بامشاد
یکی مطربی بود سرکش بنام	به رامشگری در شده شاد کام

* یعنی هنگامیکه بخشی از آهنگ آرایش خورشید ساخته باربد را نواخت

۳- فردوسی

آنچه شایسته یادآوری است اینست که در سروده‌های این سراینده نامدار بسیاری از واژه‌های ویژه و نام سازهای موسیقی پارسى بدست آمده است:
نام سازهای رزمی در روزگار تهمورث:

زبس های و هوی و جرنگ درای	بکر دار	تھمورثی	کرنای
بر آمدن خروشیدن گاو دم	دم نای	سرغین	و روئینه خم
تبییره زنان پیش بردند پیل	بر آمد	یکی گرد	چون کوه نیل
سوی کیوان رفته از میدان و از ایوان تو	نعره کوس	و تبیره،	ناله چنگ و رباب

نام سازهای بزمی در چکامه‌های فردوسی

به درگه یکی بزم گه ساختند

یکی هفته با رود و می باختند

نام سازها و واژه‌های موسیقی در شاهنامه فردوسی

بر آمد خروش از دل زیر و بم	فراوان	شده شادی	اندوه کم
نشستند خویان بر بربط نواز	یکی عود	سوز و	یکی عود ساز
سراینده‌ای این سخن ساز کرد	دف و چنگ	و نی را	هم آواز کرد

دوزن نوازنده چیره دست نیز در زمان بهرام گور میزیسته‌اند که بگفته ابوتراب رازانی در کتاب «شعر و موسیقی» فردوسی از آنان یاد کرده است.

۴- حافظ

نزد این سراینده توانا بسیاری از نام‌ها و واژه‌های موسیقی بجای مانده است:

مغنی نوایی بگلبانگ رود	بگوی	و بزن	خسروانی	سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن	ز پرویز	و از	بارید	یاد کن
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن	به قلب	زهره چنگی	و بهرام	سلحشورش

۵- سلمان ساوجی

بلبل پرده سرا، صوت چکاوک بنواخت

مطرب نغمه سرا، پرده عنقا آورد

۶- خاقانی

گر چه تن چنگ، شبه ناقه لیلی است

ناله مجنون، ز چنگ رام بر آمد

۷- فرخی سیستانی

دایم از مطربان خویش، به بزم

غزل شاعران خویش طلب

شاعرانت چو رودکی و شهید

مطربانت چو سرکش و سرکب

۸- فخرالدین اسعد

چو رامین هر گهی بنواختی چنگ

ز خوشی بر سر آب آمدی سنگ

برای پایان دادن به این گفتار شایسته است که نگاهی هر چند کوتاه بر جهان پهناور فرزانی پارسیان بیفکنیم این فرزانی که به زیور پاکی و خرد آراسته شده است از زمان سروده شدن نخستین چکامه‌های اشو زرتشت با آهنگ موسیقی پیوندی ناگسستنی خورده است که نمونه‌ای برجسته از آنرا در همین گفتار می‌بینیم. ولی پیش از دیدن این نمونه، باید گفته شود که پس از آمدن آئین اسلام بدست تازیان به ایران آن خرد و فرزانی پارسیان، عرفان و تصوف نام گرفت و چون در گذشته هم خواسته‌آنیکار با دیو دروغ و خودپرستی و ناپاکی بود آن پیکار جای خود را به بیداری نفس و زیر بار زور نرفتن و گوشه‌گیری کردن داد که نگرش گسترده بر آن در این گفتار نمی‌گنجد و به یک جهان سخن نیاز دارد و در این باره دست اندرکاران هم دفترهای بسیار نوشته‌اند.

همخوانی میان سرودهای کاتها و موسیقی رانگارنده ازدو سومینگرد:

نخست ساختمان ونهاد فرزانه و عارفانه این سروده‌ها است که به زیور نیکی و خرد پاک هم آراسته شده است و دیگری واژه‌های خوش آهنگ آنها است که هزاران سال گذشت زمان هم از پژواک آنها نکاسته است. شاید واژه پارسی رامشگر از آن گاه سرچشمه گرفته باشد که نیاکان کهن ما به جهان شگفت انگیز درون اندیشه و پندار پی بردند و نیاز به آرامش آن داشتند. منوچهری پیرامون هزار سال پیش چنین سروده است:

ز رامشگران رامشی کن طلب

که رامش بود نزد رامشگران

و حافظ خسته دل از رامشگر میخواهد که با یکی دوزخمه بر ساز آرامش اورا باز آورد و هم وی را

به یگانگی یزدان سوگند میدهد:

مغنی ملولم، دوتایی بزن

بیکتایی او که تا ای بزن

و نیز رند قلندر، مولانا دریک دم میخواهد که از فرو رفتگی در خویشتن بدر آید و شور و مستی از سر گیرد.

و برای رسیدن به این خواست خود به نوازنده (مطرب) چنین پند میدهد:
 مطربا عیش و نوش از سر گیر یک دو ابریشمک فروتر گیر
 و یا خواستار شنیدن ساز نوازنده‌ای میشود که از مستی آوای زیر و بم ساز خود را دیگر باز نشناسد:

یکی مطرب همی خواهم در این دم که شناسد ز مستی زیر از بم
 بیشتر پژوهشگران رویدادهای روزگار باستان بر این اندیشه هستند که اشو زرتشت و یارانش سرودهای کاتاهارا با آواز خوش میخوانده‌اند. سرگذشت نویس یونانی هردوت (۴۸۴-۴۰۶ پیش از مسیح) مینویسد:

(پارسیان برای نیایش کردن و ارمان بخشیدن به پیشگاه اهورا مزدا و دیگر پرستشهای خود هیچ کشتاری نمی‌کنند، آتش پاک (مقدس) بر نمی‌افروزند و بر گور از دست رفته گان خود باده سرخ (شراب) نمی‌پاشند ولی یک مؤبد دیزرگ سرودی را با آهنگی خوش و آرام میخواند...)
 در نمونه کوچک زیر که هات ۲۸ بند ۵ نام دارد گوش نا آشنا هم باسانی می‌تواند به پژواک آهنگین واژه‌های آن پی ببرد و از برگردان پارسی آن آرامش یابد که همانا نزد عارفان ایران با واژه تازی سماع نام گرفته است:

اشا،	کت	توا	درسانی
منس	چا	وهو	
وادیمنو	گاتوم	چا	
اهورایی	سویشتایی	سراوشم	
مزدایی	انا	مانترا	
مزیشتم	وااورویی	مئیدی	
خرفسترا	هیروا		

ای نماینده راستی و پاکی، کی به پیشگاه تورا خواهد یافت؟
 ای نشانه اندیشه نیک، آیا با دانش اهورایی و خرد پاک ترا خواهد شناخت؟ آیا با پذیرش آوای وجدان و فرمان اهورایی بسوی تو ای دانای توانا راه خواهد یافت؟
 ای مزدا، آرزو دارم که با اهنگ گفتار نیک، گمراهان را بسوی راستی و یکتا پرستی که برترین راه

است راهنمایی کنم...

پیرامون باز تاب شنیدن موسیقی بر آرامش جان و تن، سرایندگان اندیشمند پارسی فراوان سروده‌اند و به آن چگونگی سماع نام داده‌اند:
گزیده‌هایی از سعدی:

نه مطرب، که آواز پای ستور	سماع است اگر عشق داری و شور!
نه بم داند آشفته سامان، نه زیر	به آواز مرغی بنالد فقیر
چه مرد سماع است، شهوت پرست	به آواز خوش خفته خیزد، نه مست

نگویم سماع کای برادر که چیست	مگرمستمع را بدانم که کیست!
دانی چه گفت مرا، آن بلبل سحری؟	تو خود چه آدمی ای، کز عشق بی خبری
اشتر به شعر عرب، در حالت است و طرب	گر ذوق نیست ترا، کژ طبع جانوری
نبینی شتر بر نوای عرب؟	که چو نش برقص اندر آرد طرب؟
شتر را چو شور و طرب در سر است	اگر آدمی را نباشد، خر است!
جهان پر سماع است و مستی و شور	و لیکن چه بیند در آینه کور؟
مگس پیش شوریده‌ای پر نزد	که او چون مگس دست بر سر نزد

برگزیده‌هایی از مولانا:

مطربا اسرار ما بازگو	قصه‌های جان فزا را بازگو
پرده دیگر مزن جز پرده دلدار ما	آن هزاران یوسف شیرین شیرین کار ما
ای چنگ، پرده حجاز بگو خوش ترانه‌ای	من هُد هُد صغیر سلیمانم آرزوست
آن مطرب، خوش است چنگش	دیوانه شود دل از ترنگش
مطربا، بردار چنگ ولحن موسیقار زن	آتش از جرمم بیار و اندر استغفار زن

برگزیده‌هایی از حافظ:

مغنی از آن پرده نقشی بیار	بین تا چه گفت از درون پرده دار
مغنی بزن آن نو آیین سرود	بگو با حریفان باواز رود
در زوایای طربخانه جمشید، فلک	ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع

فرزانگی و شناخت یزدان (عرفان) در همه دینها هست و ویژه یک دین و یک ملت و یک کشور نیست. خواست آرامش جویانه آن و بازداشتن آدمی از چنگ خواهشهای پست و فرومایه و فراهوانی او به سوی ارجمندی و فرهیختگی و نیکی خواهی میباشد و نیز شنیدن آوای جان فزای موسیقی که برخی آنرا سماع نامیده‌اند نمیتواند از خوی نیک نگر و جهان بینانه فرزانگی بیرون باشد اینسخن همچون دریایی پهناور و بی کرانه است و در این گفتار بیش از این نمی‌گنجد.... سپاسگزارم.

این گفتار به یاری نوشته‌های زیر فراهم شده است:

- ۱- آذرکشسب: فرهنگ پهلوی فرهنگ اوستا
- ۲- دهخدا: واژه نامه
- ۳- سروده‌های همه سرایندگانی که نامشان در این گفتار آمده است
- ۴- سعید نفیسی: فرهنگ
- ۵- جلال همایی: دیوان مختاری غزنوی
- ۶- میدانی نیشابوری: السامی (فی الاسامی)
- ۷- کاتهای زرتشت:
- ۸- ابوتراب رازانی: شعر و موسیقی
- ۹- نظامی عروضی: چهار مقاله
- ۱۰- سیزده خاورشناس فرانسوی: میراث ایران
- ۱۱- فارابی: اندیشه‌های علمی (مهدی برکشلی)
- ۱۲- روح‌الله خالقی: سرگذشت موسیقی ایران
- ۱۳- ابوالحسن صبا و علینقی وزیری: دفترهای ننی ایشان
- ۱۴- سعدی حسنی تاریخ موسیقی
- ۱۵- ماسه- لاونیال- کریستانسن- فلاندرن- فارمر: پژوهشهای ایشان درباره ایران
- ۱۶- ابوالقاسم قزوینی (عارف) دیوان
- ۱۷- دکتر ساسان سپنتا چشم انداز موسیقی ایران
- ۱۸- فریدون جنیدی زمینه شناخت موسیقی ایران
- ۱۹- دستگاههای موسیقی ایرانی چاپ وزارت فرهنگ و هنر بکوشش موسی معروفی
- ۲۰- آنچه خود نگارنده از سال ۱۳۲۷ شنیده و آموخته‌ام

سخنی در مورد موسیقی اصیل ایران ساخت و بافت و تاریخچه موسیقی اصیل

شکوه رضائی

بتهون میگوید: «آنجا که سخن باز میماند موسیقی آغاز میشود»

دوستان عزیز با بضاعت مزاجه بر آنم که دقایقی از وقت شما سروران ارجمند را بعاریت گرفته، مطالبی در مورد تاریخچه و ساخت و بافت و کیفیت موسیقی اصیل ایران و نیز شرحی کوتاه از احوال پایه گزاران این «فن ممدوح» را اگر چه میدانید خدمتان ارائه دهم. در متن گفتار بمناسبت مقال نمونه‌هائی کوتاه از انواع موسیقی ایران را نیز خواهید شنید. شاید تصویری دیر پا در ذهن القاء شود.

از زمان نفوذ و انتشار دیانت اسلام در ایران در قرن هفتم میلادی احساس، رفتار و باور ایرانیان مسلمان نسبت به موسیقی مسأله‌ای گیج کننده و غامض بوده است. بحث و مجادله در مورد جائز بودن یا نبودن شنیدن موسیقی و نیز مکان و زمان استفاده از آن برای قرن‌ها ادامه داشته است. این بحث‌ها در دو جهت کاملاً مخالف، شامل باور بر تحریم کلی موسیقی و اینکه موسیقی باعث رشد روحانیت میشود، بوده است.

ولی باور غالب و پذیرفته شده، مخالف و ضد استماع و نواختن موسیقی بوده است. از آنجا که قرآن کریم هیچ اشاره‌ای در مورد موسیقی ندارد، نظریه‌ها بر گفته‌ها و رفتار پیغمبر اکرم، پیروان او و رهبران مذهبی استوار بوده است.

اما بروشنی میتوان دید که مخالفت با موسیقی در اسلام بیشتر از طرف روحانیون بوده است.

حضرت محمد صلوات الله علیه، فرمان ادای اذان را با لحن خوش اعلان فرمودند که بعدها

بحث بر سر این پیش آمد که آیا ادای اذان با لحن خوش با آواز خواندن یکسان است؟

مدارس و مکاتب شرعی اسلام با شدت موسیقی را تحریم کردند. در دوران چهار خلیفه

نخستین موسیقی بکلی ممنوع شد و در نتیجه موسیقی دانان از اعتبار اجتماعی ساقط و رسوا و بدنام

شناخته شدند.

در بغداد موسیقی دانان حتی از دادخواهی در دادگاهها محروم شدند ولی جالب است که با وجود غیر قانونی بودن و تحریم موسیقی رفتار و اعمال شخصی مسلمانان و حتی پیشوایان نشان میداد که موسیقی بطور مطلق ممنوع نیست بلکه زمان و مکان و روابط اشخاص عواملی هستند که طبق آن موقعیت موسیقی در جامعه اسلامی تعیین و ارزیابی میشود.

گذشته از این اغلب صوفیان موافق نواهای موسیقی بودند و تعدادی از آنان در دفاع از این فن داد سخن میدادند.

با اینهمه هر از چندی زمان سرکوبی و لعنت موسیقی میرسید که در آن حال زنگی ارباب موسیقی پیریشان میگشت و صاحبان این هنر سخت تحت اذیت و صدمه قرار می گرفتند بطوریکه حتی مورد ضرب و شتم و یا تبعید از خانه و کاشانه واقع میشدند.

مثلاً در دوران حکومت صفویان که از قرن ۱۶ تا ۱۸ طول کشید تحجّر مذهبی فوق العاده بالا گرفت و در نتیجه موسیقی بکلی وجهه خود را از دست داد و این کیفیت تا قرن بیستم همچنان ادامه یافت (در این جا قسمت کوتاهی از اذان شیعه که تنها موسیقی پذیرفته شده بود بگوش شرکت کنندگان رسید) تصوف و عرفان اسلامی طی چندین قرن پدید آمد که در آغاز عکس العملی شدید بر علیه تشریفات و آداب ظاهری و تجمل پرستی و نیز میل به برقراری ارتباطی شخصی با خداوند بود.

هدف غائی متصوّفه بطور خیلی ساده و روشن، بکمال رسیدن فرد و فنای فی الله است. صوفیان اسلامی می گویند که انسان قبل از تولّد در حالت یگانگی با خالق جهان بوده است ولی بعد از ورود به جهان ناسوت به جدائی و فرقت دچار گشته و دائماً در آرزوی پیوستن به اصل خویش است. بنابراین طریقت صوفیان روشی است که انسان را به آن اصل میرساند و مرحله آخرین طریقت فنای فی الله و یکی شدن با خداوند است.

یکی از مراسم دسته ای از صوفی ها که سماع نام دارد حالتی است که در جمع صوفی ها در حالیکه به موسیقی گوش میدهند پدید می آید که گاهی با دعا و اذکار الهی و خواندن آثار دینی و نیز خطابه و بالاخره آواز به همراه رقص انجام میشود.^۲

توجه اهل تصوّف به موسیقی و عزّت و احترامی که برای آن قائل بوده اند و مراقبتی که در حفظ و ترویج آن داشته اند موسیقی را در برابر فتاوی شدید فقها مبنی بر حرمت آن محفوظ داشته و در واقع یکی از موارث ارزنده ای که در نسلهای متوالی در بین اصحاب خانقاه محفوظ مانده سماع اهل عرفان است.^۳

یک توصیف سمبولیک از اجرای سماع صوفی‌ها می‌گوید که قبل از خلقت، انسان تَرَم فرشتگان را می‌شنیده که حمد و ثنای الهی می‌نموده‌اند ولی بعد از آمدن به کره خاک، بشر وادار به نسیان گردید زیرا در غیر این صورت تحمل حیات را نمی‌کرد، بنابراین حالت سماع آن ترنمات حمد و ثنا را بیاد انسان می‌آورد و باین ترتیب انسان قادر است که حتی برای لحظاتی کوتاه به آن مقام «یکی شدن» برسد و این حالت را «مقام» یا «حال» می‌نامند. باید گفته شود که شاید ارتباطی بین «مقام» در مکتب طریقت و «مقام» یا دستگاه در موسیقی اصیل ایران باشد.^۴

سخنی چند در ساخت و بافت موسیقی ایران

نظام دستگاههای موسیقی ایران بر روش بهم پیوسته فرایزی یا توالی زیر و بم صداها تا آنجا که به اوج برسد و سپس به سطح نخستین برگردد بنیاد یافته است.^۵ تعداد مقاماتی که توسط صوفی بنام ایران فریدالدین عطار یاد شده و تعداد دستگاههای اصلی موسیقی سنتی امروز ایران، هر دو هفت است و به این دلیل شاید ارتباطی بین کیفیت «حال» صوفی‌ها و کیفیت هیجان نوازندگان موسیقی که آن نیز «حال» نامیده میشود موجود باشد. موسیقی سنتی و اصیل ایران میراثی است دیرینه و پر غنا که طی قرون و اعصار از استادان این فن به شاگردان انتقال یافته است.^۶

ریتم و میزان موسیقی اصیل ایران به والائی و جلال شعر ایران، ساخت و بافتش به عظمت یگانه‌های ابنیه تاریخی و آثار خوشنویسی و بالاخره ریزه کاری و در عین حال پیچیدگی آن به لطافت و زیبایی مینیاتورهای ایران میماند.

برای درک یکی از این حالات باید همه رادانست و درک کرد.

پایه و بنیاد موسیقی سنتی ایران «ردیف» است. ردیف از هفت نوع کیفیت و حالت تشکیل یافته است که «دستگاه» نام دارد.

بعضی از دستگاهها به چند شعبه تقسیم شده‌اند که آواز نام دارند.

دستگاهها و آوازاها مرکب از نواهایی است که «گوشه» نام دارند بعضی گوشه‌ها فقط در دستگاه خاصی نواخته میشوند. در حالیکه بعضی دیگر از گوشه‌ها در چند دستگاه خودنمائی میکنند.

هر گوشه اسلوب، کیفیت و بافت مخصوص بخودش را دارد.

نظام موسیقی ایران و بطور کلی موسیقی شرق معمولاً خالق منحنی وسیعی از احساسات و شور و حال است.

هر اجرای موسیقی سنتی و اصیل ایران در حیطة دستگاه یا آواز بخصوصی است. با پیروی دقیق از مفهوم و قوانین ردیف هنرمند گوشه‌ای برمیگزیند که به بهترین وجهی مناسب زمان و مکان اجرا باشد. هر چه هنرمند با تجربه تر، بصیرتش بیشتر و خلاقیتش فزونتر است.

بر عکس موسیقی اصیل غرب که معرفیتش به ساخت و ترکیب ملودیهاست موسیقی اصیل ایران معرفیتش به بدیهه نوازی و ابتکار در نواختن و یا خواندن است.

موسیقی سنتی ایران در رده هنری و علمی قرار می‌گیرد که تاریخچه‌ای طولانی دارد. اغلب موسیقی دانان ایرانی بخصوص قبل از تصرف ایران توسط اعراب در ردیف دانشمندان، شعرا، نویسندگان و فلاسفه قرار گرفتند. بسیاری از مورخین معتقدند که ایرانیان از اولین مللی هستند که در موسیقی تجرّی یافتند. باربند یا باربند موسیقی دان دوران ساسانیان یکی از اولین موسیقی دانان ایرانیست که نفوذش بر ساختمان کلی موسیقی ایران انکارناپذیر است زیرا او تعداد ۳۶۰ نوا بنام «دستان» برای هر روز سال و نیز نواهایی برای هر ماه از سال ساخته بود.

در موسیقی غربی یک پرده به دو قسمت میشود و مجموع نیم پرده‌های آن ۱۲ عدد است، اما در موسیقی ایرانی، هر پرده، به چهار قسمت تقسیم میشود که هر قسمت را ربع پرده می‌نامیم.

بنابراین بجای ۱۲ نیم پرده در موسیقی غربی، ما دارای ۲۴ ربع پرده هستیم. ثبت این موضوع از زمان کنل علینقی وزیری یعنی حدود سال ۱۳۰۵ آغاز و تاکنون بقوت خود باقی است. این میرساند که وسعت موسیقی ایرانی از وسعت گامهای موسیقی غربی بیشتر است تا محققین بتوانند از این وسعت استفاده نموده و آرمونی مخصوص موسیقی ایرانی را تدوین کنند و متأسفانه تاکنون تدوین آرمونی در موسیقی ایرانی انجام نشده است.

دستگاه چیست؟

پسوند «گاه» که در موسیقی اغلب کشورهای شرقی از جمله ایران وجود دارد، قیدی است که زمان و مکان را نشان می‌دهد. بنا بر این شاید «دستگاه» به معنای «جای دست» باشد.

با وجود این تعریف لغتنامه «عمید» از دستگاه مناسبتر بنظر می‌آید که چنین است: «اجتماع تمام وسائل و آلات و ابزاری که برای انجام کاری لازم است.»

اگر مثلاً دستگاه شور را به خانه‌ای تشبیه کنیم، قسمت ورود به خانه «درآمد» است. حیاط و اطاقهای اطراف «گوشه‌ها» خواهند بود و تزئینات اطاقها و بطور کلی خانه «حالت» است.^۸

تاریخچه موسیقی

از زمان صفویه تا آمدن علی اکبر فراهانی موسیقیدان دربار محمد شاه قاجار در طهران، دوران تاریک هنر موسیقی در ایران بوده است.

علی اکبر فراهانی دارای سه پسر بود که هر سه در نوازندگی تار مهارت پیدا کردند و جزو موسیقی دانان دربار شدند. یکی از این پسران میرزا عبدالله بود که در فن موسیقی اصیل ایران چنان سمند همت و مهارت و معروفیت تاخت که از تمام همگنان پیشی گرفت.

سه‌م میرزا عبدالله در پیشرفت موسیقی ایران چنانست که او را «کتاب موسیقی ایران» نام داده‌اند. ردیف میرزا عبدالله هنوز هم تدریس میشود. او با فراست طبع والائی که داشت شاگردان بیشماری را تربیت نمود که همه در این فن به نوبه خود استادانی شدند نظیر هدایت قهرمانی و استاد صبا (قطعه‌ای کوتاه از تار میرزا عبدالله بیاد ایشان بخش شد. این قطعه بر روی صفحه گرامافون صد سال پیش ضبط شده است).^۹

میرزا عبدالله علاوه بر اینکه «کتاب موسیقی ایران» شناخته شده است صاحب فضائل اخلاقی بیشماری بود که مورد ستایش و احترام همگان قرار داشت.

موسیقی دانان در مورد او گفته و نوشته‌اند که سلوکی روحانی و انسانی و تواضع و افتادگی خاصی داشت که به حق شایسته استاد این چنین بود.

پسرش استاد احمد عبادی اشاره به روحانیت او می‌کند و می‌گوید «پدرم همیشه جویای روحانیت بود.»

مرتضی نی‌داود، میرزا عبدالله را مردی مذهبی ولی نه از قماش مذهبی نمایان می‌داند و می‌گوید «چون او متفکری منورالفکر و درویشی آزاده و فروتن صفت بود مردم حدس می‌زدند که او بهائی است.» سر لشکر شعاع‌الله خان علائی که بعدها به مقام شامخ ایادی امرالله ارتقاء یافتند از ملاقاتشان با میرزا عبدالله چنین می‌گویند: «۱۶ یا ۱۷ سال بیشتر نداشتم که به یک جلسه بهائی که در باغی بر پا بود رفتم. غروب آفتاب یک روز تابستان بود همه روی فرش بزرگی نشسته و در شعاع چراغهای نفتی شام خوردیم. سپس میرزا عبدالله که در آن جمع حاضر بود بناوختن تار پرداخت و یکی از احبابم با او اشعار قره‌العین، حافظ و سعدی را خواند. بسیار پر حلاوت و لذت بخش بود.»

دکتر یونس خان افروخته در مورد جلسه‌ای در طهران می‌نویسند که «میرزا عبدالله یکی از روحانیون وقت را با خود به آن جلسه آورده بود و این واقعه در حدود سالهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۰ بود این روحانی که میهمان میرزا عبدالله بود بعدها به لقب صدراصدور ملقب شد که یکی از معروفترین

ناشرین نجات الله گردید.»

دکتر یونس خان میرزا عبدالله را در آن زمان پیرمردی روشندل و پاک طینت که ایمانی قوی و استوار داشت توصیف می‌کند که از روی حکمت، ایمانش را بر ملا نمی‌کرد و اضافه می‌کند که «ملاقات با او هیجان انگیز ولذت بخش بود بخصوص وقتی که دستگاه شور و ماهور را نواخت.»

روح الله خالقی که خود از اساتید موسیقی ایران است می‌گوید: «میرزا عبدالله مردی خوش سیرت و وارسته و نیک اندیش بود و همه از خزانه هنر او بهره می‌بردند. از آموزش هنرش به هیچکس امتناع نمی‌کرد حتی اگر شاگردی را هم کم استعداد می‌یافت او را ناامید نمی‌نمود.»^{۱۱}

میرزا عبدالله دو دختر و دو پسر داشت که همه استعداد موسیقی داشتند از خانواده این استاد بزرگ، هنرمند ارزنده جناب مهندس هوشنگ سیحون نوه دختری ایشان در جمع ما هستند. جوانترین پسر میرزا عبدالله احمد عبادی است که اغلب سروران ارجمند هم با ایشان و هم با ساز ایشان «سه تار» آشنائی دارند. بنده خود در رادیو ایران بارها ایشان را ملاقات نموده‌ام. (بخش لحظاتی از ساز دلنشین استاد احمد عبادی)

دوران قاجاریه را در ایران دوران احیای موسیقی اصیل و سنتی ایران میدانند بطوریکه موسیقی سنتی را که امروز می‌شناسیم به موسیقی دانان دربار قاجار نسبت میدهند.

موسیقی در بار دو نوع بود یکی مخصوص اجتماعات خصوصی و دیگری مخصوص موقعیت‌های رسمی و آیام مهمه مذهبی.

موسیقی آیام مذهبی با یک دسته موزیک نظامی یا «نقاره خانه» اجرا میشد که معمولاً برای اعلانات، اوقات طلوع و غروب آفتاب، زمان بستن کار و کسب و بالاخره نمایشنامه‌ها و دسته‌های مذهبی و تغزیه بکار میرفت. در این دوره موسیقی نظامی غربی به ایرانیان معرفی شد و جایگزین موسیقی نظامی سنتی ایران گردید. در این زمان است که بعضی از سازهای غربی مثل ویلن و پیانو به ایران آمد.

و اما موسیقی اجتماعات خصوصی دربار، شامل موسیقی عامیانه و تزییف‌های این دوره است که در میهمانی‌های شام، بزم‌های شبانه، پیک نیک‌ها، جشن‌های عروسی و موقعیت‌های شاد دیگر اجرا میشد.

هنرمندان این گونه گرد هم آئی‌ها معمولاً خوانندگان، رقاصان، هنر پیشگان، شعبده‌بازان، آتش خوران و گشتی گیران بودند.

زندگی دربار و موسیقی آن نیز دو نوع بود که با کیفیت خاص خود صورت می‌گرفت یکی

مخصوص مردان در بیرونی و یکی خاص زنان در اندرونی.

همینطور در دربار دو گروه جداگانه از موسیقی دانان در کار بودند. هنرمندان مذکر برای قسمت بیرونی و هنرمندان مؤنث برای اندرونی. موسیقی دانان دربار معمولاً استادان ردیف بودند که علاوه بر هنر نمائی در تمام موقعیت‌هایی که یادآور گردید برای شخص شاه زمانیکه خارج از شهر میرفت حضور داشتند.

گفته شده است که شاه درسفرهای سالانه تابستانی‌اش بین هفت تا ده هزار نفر را با خود می‌برد که شامل تعداد نیمی از زنانش بود و معمولاً در محلی که به شهرستانک معروف بود (یعنی سرخه حصار امروز) توقف می‌کرد که آنرا روز «طبخ آش» می‌نامیدند که حدود اواسط مهر ماه انجام میشد. از شاهزادگان و اشراف دعوت میشدند و موسیقی دانان دربار و هنرمندان گوناگون منجمله دلک‌ها حضور داشتند (لحظاتی از موسیقی شاد مراسم «طبخ آش» را می‌شنویم).^{۱۱}

دستگاه‌های موسیقی ایران کدامند؟

دستگاه‌های مادر یا اصل در موسیقی ردیف ایران عبارتند از:

چهارگاه، ماهور، نوا، سه‌گاه، راست پنجگاه، همایون و شور.

شعبات دستگاه‌های اصلی اصفهان، دشتی، ابوعطا، افشاری و بیات ترک.

۱- برای مثال مفهوم یکی دودستگاه را بعقیده تعدادی از موسیقی دانان ذکر می‌کنم.

چهارگاه باعتباری با رنگ‌های زرد و سفید مرتبط است. بهترین وقت برای نواختن چهارگاه بین ۶ تا ۸ صبح است. چهارگاه ممکن است با قوه بخار نیز ارتباط داشته باشد معنای رمز چهارگاه «طریقت» است در چهارگاه هیجانان و احساسات پرشوری بخاطر تباین فواصل نت‌ها ارائه میشود. میگویند دستگاه چهارگاه مناسبترین نوا برای سروده‌های حماسی مثل اشعار فردوسی است.

۲- دستگاه همایون با رنگ سبز کمرنگ ارتباط دارد و بهترین زمان برای نواختنش قبل از طلوع خورشید است. نور و آتش را بیاد می‌آورد و شاید با «حقیقت» بستگی دارد.

۳- و اما ماهور با رنگ آبی آسمانی ارتباط دارد و بهترین ساعات نواختنش بعد از غروب آفتاب است.

نسیم و باد را بیاد می‌آورد و با «شریعت» هماهنگی دارد. ماهور بآرامی و ملایمت در انسان نفوذ می‌کند و چون طبیعتی شاد دارد آنرا در خیلی از موقعیت‌ها میتوان خواند یا نواخت.^{۱۲}
 بطور کلی میتوان گفت که اشعار دل انگیز شعرای ایران و نیز جنگ‌های متعددی که در طی قرون

و اعصار متمدادی در ایران روی داده است موجب شده است که در موسیقی اصیل ایران عواطف و احساساتی عرفانی، غم‌افزا و شورانگیز منتقل شود. و برآستی کلام شعرای نامدار ایران بر نواهای شیوا و مؤثر مانند نگینی فاخر تلاء‌لوه^۳ دارد.

از دستگاهها گفتیم، خوبست از اقسام موسیقی نیز بگوئیم.

غیر از موسیقی اصیل و سنتی این اقسام موسیقی قابل ذکر است.

۱- فولکلور: در نواحی مختلف روستائی، مردم با سابقه نژاد و زبان گوناگون برای خود موسیقی

مخصوص دارند. از جمله اند:

موسیقی آذربایجان تحت نفوذ ترک‌ها

موسیقی کردستان زیر نفوذ کردها

موسیقی خوزستان و بنادر

موسیقی حوزه دریای خزر گیلکی و غیره

موسیقی بلوچستان زیر نفوذ هند و پاکستان

و موسیقی مناطق مرکزی که بیشتر حالت خالص ایرانی دارد.

۲- موسیقی مذهبی:

تلاوت قرآن مجید

اذان

روضه خوانی

نوحه خوانی

تعزیه

و موسیقی صوفی‌ها - رقص و سماع و غیره

۳- موسیقی جشن‌ها:

زور خانه

نقاره خانه و موسیقی توده پسند مردم باصطلاح Popular^۴

نا گفته نماند در حال حاضر موسیقی اصیل ایران در بسیاری از دانشگاههای معتبر اروپا و

آمریکا تدریس میشود.

جامعه مسلمان ایران و بخصوص پیشوایان از نفوذ و تأثیر فوق العاده موسیقی در انسان آگاه

بودند. لذا تحریم آنرا حتمی دانستند. زیرا گمان بر این بود که تأثیر این هنر لطیف انسان را از ایمان

و منطق مهجور میدارد.

تحریم موسیقی را در جامعه اسلامی ایران میتوان به تحریم شراب تشبیه نمود. از جهت دیگر مسلمانان، قرآن مجید و اذان را با لحن زیارت می‌کردند و این نوع خواندن با لحن خوش رادر زمره موسیقی که حرام بود نمی‌آوردند.

در چنین کیفیت و زمانی دیانت جهانی بهائی با اعلان جائز بودن موسیقی و ستایش این هنر بحدی که آنرا برای رشد روحانی انسان ضروری میدانند بطور کلی اساس اعتقادات مسلمانان قشری و صوفیان را در مورد موسیقی بر هم می‌ریزد^{۱۵}

أنا حللنا لكم اصغا الاصوات و النغمات . أياكم ان يخرحكم الاصغاء عن شان الادب و الوقار...
افراحوا به فرح اسمی الاعظم به تولهت الافئدة و انجذبت عقول المقریین أنا جعلناه مرقاةً لعروج الارواح
الی الافق الاعلی. لا تجعلوه جناح النفس و الهوی...^{۱۶}

که نه تنها حکم تحریم بکلی برداشته شد، بلکه موسیقی را نردبانی برای عروج ارواح به عوالم بالا ذکر میفرماید.

میرزا عبدالله که از خانواده‌ای موسیقی دوست و عرفانی بود نظر مساعد و مثبتی به موسیقی داشت او مورد خطاب حضرت مولی‌الوری در الواحی زیبا و غرآ قرار گرفت که در آنها موسیقی راستایش فرموده و مقامی شامخ وارجمند برای آن قائل شده‌اند و این الواح شگنی برای میرزا عبدالله در مقام و منزلت والای موسیقی باقی نگذارد.^{۱۷}

حضرت عبدالبهاء جل ثنائه جمعاً چهار لوح بافتخار میرزا عبدالله نازل فرموده‌اند که یکی از آن الواح زیبا و دل انگیز را زینت بخش این قسمت می‌نمایم:

دهوالله

ای بار بد الهی، هر چند سلف در فن موسیقی مهارتی نمودند و الحانی بدیعه بسرودند شهیر آفاق گشتند و سرور عشاق، ایبات عاشقانه بالحن بیات بناوختند و در انجمن عالم نوائی بلند نمودند و در صحرای فراق با آهنگ حجاز ولوله در عراق انداختند ولی نغمه الهی را تأثیری دیگر و آهنگ آسمانی را جذب و ولهی دیگر.

در این عصر طیور انس در حدائق قدس باید آواز شهنازی بلند کنند که مرغان چمن را بوجد و پرواز آرند و در این جشن الهی و بزم ربانی چنان عود و رودی بسرود آرند و چنگ و چعانه بنوازند که شرق و غرب را سرور و شادمانی دهند و حیور و کامرانی بخشند حال تو آهنگ آن چنگ را بلند کن و سرود آن عود بزنی که بارید را جان به کالبد دهی و رودکی را آسودگی بخشی. فاریاب را بی تاب کنی و ابن سینا را

به سینای الهی دلالت نمائی و علیک التّحیه و التّناء. ع»

موسیقی قادر به بیان تشجیع و برانگیختن اصیل ترین احساسات درونی انسان است. آنچنان احساساتی که به مذهب، سرافرازی انسان و نیز ارتباط او با چیزی عظیم‌تر و بهتر از خودش که ممکن است تمام خلقت باشد و یا خالق متعال مربوط میشود. و در عین حال حالتی بسیار متعالی از تفکر در مورد عظمت هستی می‌تواند توسط موسیقی در انسان بیدار شود.^{۱۸}

موسیقی یکی از بین المللی‌ترین هنرهاست که مستقیماً بدون نیاز به ترجمه و توضیحی با ما سخن می‌گوید. از جمع هنرها تنها موسیقی است که تأثیر آنی بر احساسات ما میگذارد و یکی از پر قدرت‌ترین وسائل است که توسط آن می‌توانیم به مرحله تعادلی بین وجود مادی و معنوی خود دست یابیم.^{۱۹}

میدانیم که امروزه در سراسر جهان ده‌ها هزار قطعات موسیقی ساخته و پرداخته و فروخته میشود. ولی سؤال اینجاست که آیا این فرآورده‌ها روح را تعزیه می‌کنند؟ آیا واقعاً آثار هنری هستند؟ متأسفانه باید گفت که اگر چه از لحاظ کمیّت فوق‌العاده‌اند معمولاً خالی از کیفیت و والائی هستند.

اینک توجه شما را به گفته‌هائی کوتاه از بزرگان در مورد هنر و بخصوص هنر موسیقی جلب می‌کنم

تولستوی: اگر هنر قادر است که با مارش‌های هیجان‌انگیز انسانها را به میادین جنگ بکشاند همین هنر قادر است که جایگزین دادگاهها شود و بشر را به سوی صلح و امان رهنمون گردد.
واگنر: موسیقی آغاز و پایان زبان است. آنچنانکه احساسات آغاز و پایان دانائی است و افسانه آغاز و پایان تاریخ است.

باخ: مقصد و هدف غائی موسیقی باید تکریم و تجلیل پروردگار باشد.

موتزارت: خدا میگوید و من مینویسم.

فیثاغورث معتقد بود که نسبت‌های بین نت‌های موسیقی با فواصل اجرام سماوی متناسب است که بعدها مولانا بدون ورود در کمیّات و شاید بدون اطلاع از فرضیه فیثاغورث گفت:

«بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق می‌سرایندش به تنبور و به حلق»

سروران ارجمند میدانیم که در طول حیات طلعات مقدّسه حضرت رب‌اعلی، جمال اقدس ابهی، حضرت مولی‌الوری و نیز مولای محبوب حضرت ولی‌امرالله چقدر تلاوت الواح و ادعیه مبارکه با لحن خوش و به سبک اصیل و قدیم مورد عنایت و توجه بوده است. (در این جا لحظاتی از بیانات روحیه خانم

بفارسی در مورد موسیقی شنیده شد)

دوست عزیزم سرکار خانم پریوش سمندری (خوشبین) در مقاله‌ای چنین نوشته‌اند: «روزگاری بود که افسانه باربد و نوای چنگ روح نواز در خاطره‌ها رنگ باخت و فرهنگ سنتی مذهبی راه را بر گسترش هنر بخصوص هنر موسیقی و آواز مسدود کرد. نواها در گلو خشکید و زمزمه‌ها خاموش شد... ولی قرن‌ها موسیقی و آواز ایرانی در دایره‌ای محدود و بسیار کوچک به حیات خود ادامه داد و چون جرقه‌ای در زیر خاکستر جبر و اختناق، مخفیانه حرارت و التهاب خویش را حفظ نمود. با طلوع شمس حقیقت جمال ابهی به تدریج خاکستر استتار از روی آتش نهفته هزار ساله برطرف شد و شعله فروزان ساز و نوا جلوه کرد...»

دیگر کودکان محله به انتظار جشن عروسی همسایگان نماندند تا با پای کوچک خود برای شنیدن ساز و آواز به روی پشت بامها و پشت درها هجوم برند. کم کم میدان وسیع و گسترده‌ای فرا روی هنرمندان و برای هنر نمائی آنان از هر جهت آماده گردید، نغمه‌ها آغاز شد و صداها اوج گرفت. شکر و سپاس آستان حضرت بهاءالله را سزااست که اکنون هنرمندان ما هر یک به جایی و مقامی رسیده‌اند و قدر استعداد و موقعیت خود را خوب می‌دانند و به وظائف سنگینی که درقبال جامعه و افراد دارند واقف و مستحضرند. نقش خود را در رهبری نسل جوان دریافته‌اند. وجدان آنان بیدار و فعال بوده و متوجه زمان و موقعیت استثنایی آن می‌باشند.

مردم در خدمت هنرمندان و هنرمندان در خدمت مردم.»

با تشکر از حوصله شما سروران ارجمند در این جا یکی از مناجاتهای حضرت عبدالبهاء همراه با موسیقی پخش می‌شود.

یادداشتها

- ۱- تأثیر دیانت بهائی بر میرزا عبدالله، توسط مارکارت کیتون صفحات ۲۳-۳۱
- ۲- همان کتاب صفحات ۵۱-۵۰
- ۳- ارتباط عرفان اسلامی با امر بهائی توسط دکتر وحید رأفتی، خوشه‌های ادب و هنر شماره ۲ صفحه ۲۷
- ۴- تأثیر دیانت بهائی بر میرزا عبدالله توسط مارکارت کیتون، صفحات ۵۱-۵۰
- ۵- «نواهای سنتور» توسط منوچهر صادقی Sounds of Santour
- ۶- تأثیر دیانت بهائی بر میرزا عبدالله توسط مارکارت کیتون صفحه ۵۰
- ۷- مصاحبه با منوچهر صادقی سپتامبر ۲۰۰۰
- ۸- نشریه «نامه شیدا» شماره توأمان ۲ و ۴
- ۹- تأثیر دیانت بهائی بر میرزا عبدالله توسط مارکارت کیتون صفحه ۳۴
- ۱۰- همان کتاب صفحه ۵۶
- ۱۱- همان کتاب صفحه ۴۷
- ۱۲- نشریه "Persian Heritage" موسیقی سنتی و اصیل ایران توسط غلامحسین جنتی عطائی صفحه ۵۴
- ۱۳- "Music of Persia" منوچهر صادقی
- ۱۴- همان منبع - منوچهر صادقی
- ۱۵- تأثیر دیانت بهائی بر میرزا عبدالله توسط مارکارت کیتون صفحات ۵۴، ۵۳
- ۱۶- کتاب مستطاب اقدس Bahai World Center Haifa ۱۹۹۵ بند ۵۱ صفحه ۴۸
- ۱۷- تأثیر دیانت بهائی بر میرزا عبدالله توسط مارکارت کیتون صفحه ۵۷
- ۱۸- مجله "World Order" شماره بهار و تابستان ۱۹۸۱
- ۱۹- نشریه «نامه شیدا» شماره توأمان ۴ و ۳

گفتار پایانی

در دوره دکتر علیمراد داودی چه گذشت

از شاپور راسخ

دوستان مکرّم، سروران ارجمند و مهمانان عالیقدر

چهارمین انجمن ادب پارسی و هنر ایرانی بنام گرانمایه انسانی آراسته بود که نه فقط در ژرف اندیشی و وسیع نظری و خرد دوستی و حکمت پروری از نوادر زمان خویش بود بلکه در سخنوری و بیان والاترین آراء فلسفی به زیباترین و شیواترین عبارات ادبی در میان معاصران خود کمتر هم‌تائی داشت. بیست و اندی سال قبل دست‌هائی نامرئی این گل صد برگ بوستان معارف عالی بشری را در مرز کمال شکوفندگی و عطر افشانی و روح پروری ناجوانمردانه ربودند و در زاویه خمول و خاموشی نهان کردند غافل از آن که آفتاب را با گل و خاک نمی‌توان پوشاند و دریا را در زیر خس و خاشاک نمی‌توان از جوش و خروش انداخت. آن چراغ جهان افروز اگر در ظلمت کدهٔ ظلم یک چند از چشم‌ها بدور شد اما در بارگاه بلند عدل سر از افق بدر آورد و نور پاشی کرد آن دریای مواج علم و تقوی اگر به جبر در شوره‌زار جهل ناپیدا شد، در فراخ سرزمین بیداری و آگاهی اوج گرفت و سر بفلک زد و حکم بر ستاره کرد. چهار صد و نود و هفت تن از یاران، از اقطار جهان یعنی از سی و پنج سرزمین، حتی از افریقا و خلیج فارس و چین و امریکای شمالی و جنوبی و جزائر دور و نزدیک و بسا کشور اروپائی مشتاقانه در این انجمن گرد هم آمدند تا یاد او را زنده نگاه دارند و نامش را بیش از گذشته بلند آوازه کنند و بهمسر با وفا و دختر پیر مهر و صفا و خانواده ارجمند آن بزرگ مرد تاریخ متاخر ایران، یک دل و یک جان بگویند که:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام او

آن درخت پر بار معرفت هرگز نمرده است و نخشکیده است، آثار او را دانش پژوهان هنوز مشتاقانه چون ورق زر می‌برند و عطر اندیشه بلند و سخن دلنشینش هنوز مشام‌ها تازه می‌کند و به جان‌ها تازگی می‌بخشد.

دو روز نخستین انجمن لندن بذکر سوانح حیات و مکارم صفات دکتر علیمراد داودی و افاضات مداوم فکر تابناک و قلم گوهری رشحات او اختصاص داشت. خانم ملک آفاق داودی و دختر والا تبارشان مرجان گرامی از زندگی و روحیات و خدمات دکتر داودی و خاطرات فراموش ناشدنی خویش از آن شخصیت کم تالی سخن گفتند، مناعت طبع و بزرگواری و وارستگی دکتر داودی گواه روشنی بر شرافت اصل و نسب او و قوت و علو مدارج ایمان و ایقان او بود، هرگز در طلب مال و جاه دمی بر نیارود و قدمی پیش نهد و به مقتضای عشق چار تکبیر بر هر چه هست زد. گرچه به طبیعت، مردی گوشه‌گیر و متفکری کم سخن بود، اما دقیقه‌ای از خدمت خلق و تربیت نفوس کوتاهی نکرد، همواره به قناعت زیست و جز به بندگی استان الهی سر فرود نیارود. در سال آخر حیاتش چنین می‌نمود که آنچه را باید به تقدیر الهی بر او وارد آید پیش‌بینی می‌کرد گوئی بانک سروش را در گوش شنیده بود که می‌فرمود:

تراز کنگره عرش می‌زنند صفیر ندانمت که بدین خاکدان چه افتاده است؟

لذا تند تند می‌نوشت و گرم گرم در نوار ضبط صوت اثر می‌گذاشت و چنان که روانشناسی بزرگ در میان معاصران گفته است در نزد او اضطراب و نگرانی موجب نیرو گرفتن خلاقیت و کمال فکری شد برخی از بهترین آثار او چون ترجمه فلسفه قرون وسطی و مقالات متعدد او که در سه مجلد متوالی به همت جناب دکتر وحید رأفتی نشر شده است محصول آن روزگار آشفته تیره فرجام است.

دکتر وحید رأفتی که از محققان سخت کوش و فضیلا پر بار و بر جامعه بهائی است در سخنان ممتنع خود راجع به افکار و آثار دکتر داودی نامبرده را یکی از شش شخصیت ممتاز که بیشترین خدمت را به بسط و اعتلاء معارف بهائی در زبان فارسی کرده‌اند محسوب داشت.

دکتر داودی آشنائی دقیق و آگاهی عمیق به ادبیات فارسی و فلسفه اسلامی و فلسفه یونانی و فلسفه‌های امروزی اروپا داشت و این احاطه علمی او را در نگارش چندین کتاب که در شمار متون پراج و قدر دانشگاهی است و در تحریر ده‌ها مقاله که در زمینه مسائل روحانی و دینی عددش از ۶۵ اثر می‌گذرد و در چندین زمینه یعنی الهیات - تاریخ - اخلاقیات و توضیح و تشریح الواح مبارکه چون مفاوضات و لوح فورل است یاری و یآوری کرد دفاعیات او از امر مبارک از استحکام علمی و انسجام فکری خاص برخوردار است و می‌توان گفت که در زمینه تفکر در اخلاقیات بهائی و فلسفه بنیادی آن پیشرو و راه‌گشای محققان بعدی بوده است، نثرش فصیح و فاخر و ترجمه‌هایش دقیق و در مواردی نمونه بلاغت است و شرحی که بر لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به پرفسور فورل

سویسی نگاشته، برآستی نمونه بارز کار درستی است که در زمینه تشریح و توضیح آثار الهی باید و شاید کرد، یعنی شرحی که در اثر نفیس او ملکوت وجود باز بهمت دکتر رافتی حلیه طبع پوشیده است.

از بدایع سخنان دکتر رافتی شرحی بود که در مورد آراء و افکار دکتر داودی عرضه کرد و نشان داد که این مرد بزرگوار حقیقت شعار بنوعی حکمت متعالیه دست یافته بود که در آن فقط غور و تعمق نظری در مسائل عمده فلسفی مطرح نبود، بلکه تهذیب نفس و تقوی و عمل بشرائط اخلاقی حکمت نیز کمال اهمیت را داشت از منظر دکتر داودی جدال میان فلسفه و عرفان و علم و دین توجیه ندارد، معذک منطق مسلط بر عقل انسان را نباید با منطق مستتر در کلمه الله خلط و التباس کرد و احیاناً منطق بشری را بر منطق الهی حاکم شمرد. وی روحانیت را در استفاده از تندرستی و توانائی و توانگری در خدمت امر الهی و عالم انسانی می‌دانست و انسان را مختار بر اعمال خود می‌شمرد و این اختیار را اساس تعلیم و تربیت آدمیان قرار می‌داد.

نویسنده این عرائض را نیز افتخار آن حاصل شد که مجملی درباره موضع فلسفه در آئین بهائی سخن گوید هر چند که برآستی خود را مصداق این گفته شاعر می‌دانست که «ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست». از وجوه ممیزه دیانت بهائی آن است که بخلاف ادیان گذشته که در آن فلسفه ده‌ها سال بلکه یک دو قرن بعد از نزول کتاب آسمانی به معتقدات اصلی دینی افزوده شد، آثار طلعات مقدسه‌اش محتوی بحث‌های فلسفی مبسوط است. جمال اقدس ابهی واضح این آئین والا آثار متعدد در بحث از فلسفه اولی و مسأله معرفت و هستی و مقولات سیاسی و اخلاقیات نازل فرموده و مبین منصوص حضرت عبدالبهاء تبیینات مفصلی عملاً در همه مباحث عمده فلسفه باقی نهاده و حضرت شوقی ربانی بحثی دلکش در زمینه فلسفه تاریخ به میان آورده. در آثار این ظهور عظیم، حکمای اقدم یونان و عده‌ای از فلاسفه اسلامی مورد تجلیل واقع شده‌اند و حضرت بهاء‌الله به صراحت فرموده‌اند که «این مظلوم حکما را دوست داشته و می‌دارد یعنی آنان که حکمتشان محض قول نبوده بلکه اثر و ثمر در عالم از ایشان ظاهر شده و باقی مانده بر کل احترام این نفوس مبارکه لازم». این عبارت لطیف، به حقیقت تشریفی است که قامت دکتر داودی را برآزنده بوده چه آن جناب نه فقط صاحب اثر و ثمر در عالم بوده بلکه بآن چه در حکمت نظری و عملی گفته و نوشته شخصاً عامل بوده است و اگر حکمت را تشخیص درست خیر از شر و اعتدال و میانه‌روی در امور و خویشتن داری و پرهیز از منهیات و مصلحت‌اندیشی در کارها و تطبیق سخن با مقتضیات زمان و مکان و شرائط مخاطبان تعریف کنیم بی‌گمان باید دکتر علیمراد داودی را واجد همه این مناقب و

محاسن اخلاقی بدانیم.

انصاف اقتضا می‌کند که بگوئیم هر سال برنامه انجمن ادب و هنر رنگین‌تر و متنوع‌تر و از جهت محتوی سرشارتر و ثمین‌تر می‌شود. در این دوره ۵ روزه، انجمن بحضور ۱۸ ناطق ورزیده، رونق و جلوه یافته بود. مهندس هوشنگ سیحون استاد هنر حق داشت که متوقع باشد فرهنگ ایران را به شعر و ادب محدود نکنیم و انواع گونه‌گون هنر را از دیده دور نسازیم خوشبختانه علاوه بر موسیقی که جایگاه شامخی در برنامه انجمن داشت، هنر معماری، هنر نمایش و هنر رقص از خاطر نرفته بود و اگر مهمانی که قرار بود درباره سینمای ایران سخن گوید می‌آمد ملاحظه می‌فرمودید که الحمدلله انجمن ما بچندین هنر آراسته است. علاوه بر این ادب تنها به شعر خوب و نثر خوب اطلاق نشد، انجمن لندن بحث‌های فلسفی، تاریخی و شرق شناسی، اجتماعی و تربیتی، حقوقی و اخلاقی را هم طرح کرد بدان امید که شاید آوردن برخی از آنها رضای خاطر شما عزیزان بی‌همتا را تأمین کند بقول شاعر:

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام رها شاید در آن میانه یکی کارگر شود
بر سر اصل مطلب باز گردیم.

پایان گفتارهای یاد بود، سخنان دکتر سیروس علائی بود که به پاره‌ای از صفات دلنشین آن گرامی مرد نازنین اشاره کرد. دکتر داودی شخصی خوش محضر بود، در عین وقار و متانت ذاتی از مزاح و خوش طبعی بهره داشت، در یک جلسه الفت قرار شد هر کس هنگام معرفی علاوه بر نام خود شغل خویش را نیز اعلام کند، دکتر داودی خود را بافنده خواند. کسی با تعجب پرسید چه نوع بافنده‌ای؟ فرمود فلسفه باف. او علاقه‌مند به مسائل نظری و بحث‌های فلسفی بود و در مسائل جاری دیدی انسانی و روحانی داشت و گاه توجه دادن به جنبه‌های عملی در محضرش ضروری می‌نمود، معذک وی فردی بسیار مؤثر در تشکیلات بهائی بود به معاصران و به قدما هر دو احترام می‌گذاشت و در عین احاطه علمی از هر نوع تفاخر احتراز می‌فرمود. با شاگردان خود استادی جدی بود و همگان بایشان احترام تام داشتند عربی خوب می‌دانست اما معرب نبود و کلام فاخرش در عین حال از سادگی بهره داشت.

از جوه امتیاز این دوره انجمن، شرکت چند بانوی فرزانه در اجرای برنامه بود، نطقی که خانم فرح دوستدار در مورد روشنگری و تکامل آن در جهان بهائی القاء نمود نشان می‌داد که این بانوی عزیز که دکترای فلسفه خود را سالها بعد از ازدواج و در عین پرورش فرزندان ارجمندش احراز کرده است علاوه بر درک و فهم عقلی تا چه اندازه به شهود و درایت باطنی آراسته است. نگاهی که وی به

روشنگری قرنهای ۱۷ و ۱۸ کرد با طرز دید بسیاری از متفکران متفاوت بود معذک وی ثابت کرد که روشنگری جنبشی پایان یافته و باز ایستاده نیست و بسیاری از هدف‌های آن چون وصول به کلام دقیق و روشن، فهم و فکر آزاد و مستقل، سیر و حرکت بسوی کمال می‌تواند در عصر ما هم صادق باشد چنان که امر بهائی این هر سه را تأیید و تصدیق کرده است و مبارزه روشنگری یا روشنگرایی با تعصبات و پیشداوری‌ها، خرافات و موهومات، امور تصویری و تخیلی غیر عقلانی پیکاری است که همواره ادامه تواند یافت. سخنران ارجمند تفاوت بارز روشنگری در ممالک مختلف چون انگلستان و امریکا، فرانسه و آلمان را بیان کرد چنان که روشنگری آلمانی گرایش عرفانی دارد و با آن که به مخالفت با کلیسای مسیحی می‌پردازد، ولی زندگی بعد از مرگ و اخلاقیات مورد توجه اوست و در حول فضای طبیعت یک فضای نامرئی ماوراء طبیعی می‌جوید. با کانت علم متافیزیک جدیدی پایه‌گذاری می‌شود که در آن اخلاقیات بعنوان ارزش‌های مطلق جهانی مطرح می‌شوند با اعتقاد او چون انسان توانائی درک حقائق علوی را ندارد و علم تجربی هم نمی‌تواند حقائق طبیعی را کشف کند ناچار باید به عقل انسان مدخلیت داد. کانت سعی کرد فکر اصالت تجربه را با عقل‌گرایی آشتی دهد و بنیاد یک فلسفه متعالی را بگذارد. بحث از جبر و اختیار در فلسفه کانت در خور عنایت مخصوص است و آثار بهائی را در مد نظر می‌آورد چه کانت تنها آزادی در انتخاب قائل نیست بلکه انسان را صاحب اراده آزاد می‌شمرد و در این جا طبیعت برون بر او حکم نمی‌تواند کرد و این البته بنیاد اخلاقیات است و اس اساس این دستور اخلاقی است: نوعی رفتار کن که روش تو بتواند بهمه تعمیم یابد و همه جا صادق باشد. کانت مفهوم مذکور را به عرصه سیاسی تعمیم می‌دهد و برقراری صلح عمومی را لازمه تحقق رفتار اخلاقی می‌شمرد.

خانم دوستدار چنین نتیجه گرفت که تجلی روشنگری در عالم سیاست مورد تأیید امر بهائی است چه هم عمومیت قانون و هم دموکراسی و مشورت در آثار حضرت بهاء‌الله تصدیق شده و تحقق صلح عمومی از اهداف اساسی این آئین یزدانی است.

بحث آقای دکتر مظفر یوسفیان در مورد مقام عدل و انصاف در آثار بهائی فی‌الحقیقه برخی از ابعاد نظم جهانی بهائی را که مورد توجه خانم دکتر فرح دوستدار بود روشن کرد حضرت بهاء‌الله به عدل و انصاف بعدی اهمیت داده‌اند که آن را بنیاد نظم عالم شمرده‌اند و در تعالیم حضرت بهاء‌الله به فرموده حضرت ولی‌امرالله چنان اصول عدلی پایه‌گذاری شده که در ادیان سالفه نظیر آن دیده نشده است عدل را مربی عالم و سبب راحت امم خوانده‌اند و بنیاد موبد و مستحکم صلح عمومی شمرده‌اند و حتی پایگاه عدل را چنان بلند کرده‌اند که به موجب بیان مبارک، مقصود از این ظهور آن

است که سحاب ظلم مرتفع شود و آفتاب عدل بتابد و وعده داده‌اند که این ظلم‌های عظیم که در جهان مشهود است تدارک عدل اعظم را می‌نماید. انصاف در مواردی به مفهوم عدل آمده و در مواردی به معنای خروج فرد از تقلید و مشاهده در کلیه امور به بصر حدید یعنی تحری حقیقت و احتراز از حبّ و بغض و در مناجاتی آمده است که امرا را عدل عنایت فرما و علما را انصاف.

آقای حشمت‌اله محمد حسینی بحثی از رستاخیز در آئین بهائی و ادیان سالفه فرمودند و با قلت وقت فرصت آن دست نداد که انعکاس اندیشه رستاخیز را تفصیلاً در ادبیات فارسی بیان کنند تحقیقات دقیق ایشان در کتاب مستطاب بیان و ایقان شریف و کتب دینی قبل نشان می‌داد که به ظهور هر مظهر ظهوری قیامت برپا می‌شود و مردگان بنفخه او از قبور جهل و غفلت برمی‌خیزند و حیات روحانی باز می‌یابند چنان که حضرت مسیح فرمود منم قیامت و منم حیات و مولوی از اعمده تمدن اسلامی در مورد رسول‌اله اشاره کرد که «صد قیامت بود اندر او نهان» و حضرت اعلی در بیان فارسی در بیان یوم قیامت یاد آور شد که مراد یوم ظهور شجره حقیقت است. این رستاخیز در همه شئون تمدنی و فرهنگی و در همه زوایای زندگی بشری مشهود است چنان که امروز علائم این تحول بنیادی را در همه زمینه‌ها می‌توان باز یافت.

اگر دوره چهارم انجمن ادب و هنر را به یک قالی پر نقش و نگار تشبیه کنیم به تصدیق همگان گل بوته آن سخنرانی استاد ارجمند دکتر فرهنگ جهانپور بود که درباره حافظ و جایگاه او در ادب فارسی و فرهنگ و جامعه ایران بحثی بس دلکش کرد، حافظ برای ایرانیان، چون شکسپیر برای مردم انگلیس تجلی کامل روح ملت یا به زبان دیگر مظهر کاملترین سجایای اخلاقی و فکری مردمان است فردوسی بزرگترین شاعر حماسه سرای دنیا بود - رومی را بحق بزرگترین شاعر عرفانی جهان می‌توان دانست - خیام بزرگترین شاعر آزاداندیش بود و سعدی بزرگترین استاد اخلاق. درباره حافظ چه می‌توان گفت؟ او بزرگترین مبارز بر ضد ریا و سالوس و دروغ و تظاهر بود گرچه سخنان او بسیار پیچیده است و چندین لایه دارد که در نظر اول نمی‌توان کشف کرد و در نتیجه کلامش ترجمه‌ناپذیر می‌نماید معذک همان ترجمه‌های ناقص از آثار او بسیار متفکران و شاعران مغرب زمین را عمیقاً تحت تأثیر آورد که نمونه بارزش در ادبیات آلمانی گوته است که سخت شیفته حافظ شد و ۵ سال را صرف تحقیق در آثار این شاعر بزرگ یعنی لسان الغیب شیرازی کرد و بسیاری از اشعار آخرین خود را به تقلید یا تبعیت او سرود. امرسون و دیگران نه فقط ژرفای ادراک صوفیانه حافظ را ستوده‌اند بلکه اطمینان بنفس، صلابت اخلاقی، استقلال فکری، مهر او به مظاهر زیبای زندگی و مبارزه او با ریاکاری را مورد تجلیل بسیار قرار داده‌اند.

استاد صاحب سخن در قسمت سوم گفتار خود شرحی درباره حیات حافظ بیان کرد که در یکی از ادوار پرتلاطم تاریخ ایران طی شده است و بدنبال آن انعکاس سوانح زندگی حافظ چون مرگ همسر و فوت فرزند و غلبه قشریت و تعصب مذهبی در شیراز و فارس را در خود اشعار حافظ جویا شد و در عین قبول امکان تقسیم زندگی حافظ بادوار مختلف، دشواری بازشناسی این ادوار را در شعر آن شاعر بی‌مانند متذکر گردید و باین کلام پُر مغز گفتار شیرین و نغز خود را پایان داد که شعر حافظ در ورای جهان مادی و شرائط زمان است.

روز ۲۹ دسامبر را روز پژوهش‌های بدیع می‌شد تلقی کرد روزی که در آن دکتر جهانگیر درّی استاد ادب پارسی در دانشگاه مسکو بگزارش آراء نویسندگان روسی درباره امر بایی و بهائی خاصه قبل از حدود سالهای جنگ دوم جهانی پرداخت و افکار محققان و متفکران و ادیبان بزرگی را چون میرزا کاظم بیگ و ویکتور روزن و تومانسکی و شاعره شهیره گرینوسکا و لئوتولستوی و یا دگران را درباره این دو آئین جدید که ماحصلش در دو شماره خوشه‌های خرمن ادب و هنر آمده و آن پژوهنده ارجمند بر آن تفصیلی را افزوده بود عرضه فرمود براستی که روسیه در تاریخ دهه‌های اولیه ظهور نوین نقشی ناستردنی ایفا کرده بود روسیه به اعتباری اول کشوری بود که به مطالعه این جنبش روحانی علاقه‌مند شد و از حمایت اصحاب آن که از فشار مظالم دولتی به بلادی چون عشق آباد پناه برده بودند دریغ نداشت و تا حدودی رسمیت به آئین جدید داد و سفرا و نمایندگان مرتباً گزارش‌هایی درباره وقایع آغاز ظهور بمرکز امپراطوری فرستادند و پژوهشگرانش اول مطالعات جدی را درباره آن دین نوپدیدار عهده‌دار شدند و بموازات مطالعه فرانسویانی چون کنت دوگوبنیو امر حضرت باب و حضرت بهاء‌الله را به جهان غرب شناساندند و برخی از آثار مهمه جمال ابهی چون کتاب اقدس را به زبان روسی ترجمه کردند و اول نمایشنامه درباره حضرت باب را بر روی صحنه آوردند و در مجموع، گنجینه‌ای بس غنی از اطلاعات و مطالعات در مراجع و مخازن علمی ودولتی روسیه بوجود آوردند که محققانی چون جناب درّی باید سالها درّهای ثمین از قعر آن بدر آوردند و تابش آنها را چراغ راه طالبان معرفت در سراسر جهان کنند.

تحقیق دلچسب دیگر از استاد هنرمند هنرپرور مهندس هوشنگ سیحون بود که ریشه مقرنس کاری در سر در مساجد و منارها و محراب‌ها و ابنیه دیگر و حتی منازل را در قندیل‌های آویخته غارها و اشاره‌ای کنائی به غار حرا دانست که در آن هفته‌ها و ماه‌ها پیامبر گرامی اسلام به خلوت رفت و سر در گریبان مراقبت برد و بدعا و گفتگو و مناجات با صانع جهان پرداخت و در همان جا وحی الهی را دریافت کرد که اقرء باسم ربک و در آن جا حکم علم الانسان مالم يعلم تحقق

پذیرفت اگر سر ستون‌های ابنیه مصری اوراق نخل را بخاطر می‌آورد و معماری ایران قبل از اسلام رمز برگ مورا در بالای ستونها بکار می‌گیرد مقرنس کاری مساجد هم رمزی از غار متروکی است که نورالهی در آن بر صدر محمدی تأیید و بنیان تمدن شکوه‌مند جهان گستر نوینی در آن برپا شد.

سخنان شیرین گوینده هنرمند خانم شکوه رضائی درباره تاریخچه و ساخت و بافت موسیقی اصیل ایرانی نیز جلوه دیگری از این پژوهش‌های تازه بود خاصه آن جا که نقش صوفیه را در حفظ میراث موسیقی ایرانی در برابر قشر گرائی و تکفیر جمع فقها روشن کرد و وجود متوازی اصطلاحاتی چون مقام و حال را که هم در تصوف و هم در موسیقی بکار است رمزی از این بستگی و پیوستگی دانست و بالاخره داستان را به میرزا عبدالله رساند که فی‌الحقیقه آن چه از موسیقی اصیل ایرانی در دست داریم از برکت تعلیم اوست که خودش را گاه مورخان موسیقی بعنوان عارف خوانده‌اند و نگهبان میراث صوفیه شمرده‌اند و دیگر محققان که دسترس به منابع دقیق‌تر داشته‌اند ارتباط او با امر بهائی و حضرت عبدالبهاء را تصدیق کرده‌اند، امری که موسیقی را وسیله ارتقاء روح می‌داند و نه فقط مجاز و مشروع بلکه عامل رشد روحانی و موجب تلطیف عواطف انسانی و حتی مؤثر در تنویر ذهن و فکر آدمی دانسته‌است.

دکتر بهروز ثابت در بحثی ژرف و گسترده از روش مطالعه و تحقیق در دیانت بهائی پس از بیان اهمیت این مطالعات و تحقیقات که حکم شاهرگ در بدن جامعه را دارد اشاره‌ای به سیر تکامل مطالعات در ادیان سابقه و این آئین فرخنده کرد که معمولاً در مرحله نخست این مطالعات جنبه درون‌نگر دارد و متمرکز بر تعلیم و تشریح متون مذهبی است اما دیری نمی‌گذرد که با استوار شدن پایه‌های تفکر جدید در آن دین، مطالعات روی به بیرون می‌آورد و با دیگر جریانات فکری محیط خود تلاقی می‌کند و به جریانات عمده دانش بشری می‌پیوندد و متدرجاً زمینه را بر استقرار یک فرهنگ و تمدن تازه هموار می‌کند تحولی که مثلاً در جهان اسلامی در حدود دهه دوم یا سوم قرن سوم هجری در سایه حکومت عباسی روی داد و در آن زمان بود که ارتباط میان تحقیقات دینی و مطالعات علمی پیدا شد و به درک بهتری از حقائق دینی مدد کرد و بزودی جهان اسلام را به مرکز مطالعات فلسفی و علمی دنیا مبدل کرد در عالم مسیحیت سنت اکوستن بود که دین را با فلسفه یونانی بهم آمیخت و با ظهور سن توماس و دیگران سیر از مرحله درونی به مرحله برونی به کمال خود رسید. ناطق گرامی بطور ضمنی محققان بهائی را از این که در مرحله در بسته نخستین بمانند و بروش‌های سنتی و مطالعات کهنه چون استدلالات نقضی اکتفا نمایند بر حذر داشت و به مطالعه در رابطه امر جدید با مسائل عمده عالم و جریانات اصلی فکری، فلسفی و علمی تازه جهان دعوت کرد

و در این مرحله انتقال از مطالعات درون‌نگر به تحقیقات برون‌گرای، توجه و تحقیق در مسائل اساسی را ضرور شمرد و مباحثی چون دیدگاه بهائی از فلسفه تاریخ - و نقش مظاهر ظهور در حیات اجتماعی آدمیان، مسأله طبیعت انسان و قوانین حاکم بر تحول انسانی و تأثیر عوامل بیولوژیک در شخصیت آدمی، رابطه فرد و جمع، پیوند میان اخلاق و روحانیت، هدف غائی ظهور جدید و نظم بدیع جهانی را اولوی دانست و بررسی هر موضوع دیگری را در چارچوب آن مطالعات و پژوهش‌های پایه‌ای توصیه فرمود.

چه در ست و بجا بود تأکید گوینده دانشمند که امر بهائی به وحدت شناخت و وحدت جهان مورد شناسائی معتقد است پس باید به تلفیق روش‌های چهارگانه تحقیق پرداخت و مشاهده و تجربه و عقل و الهام و شهود و معرفت دینی را با هم سازش داد و همه را برای نیل به حقیقت بیاری گرفت باید متذکر بود که قوه روحانی یا روح القدس نفی حس و عقل را نمی‌کند بلکه ابواب جدیدی بر آنها می‌گشاید و به آنها جهت و معنی تازه می‌بخشد و به تهذیب هر دو از اسارت نفس می‌کوشد و البته روح القدس باید منتهی به اخلاقیات شود و اخلاقیات جزئی از هستی شناسی شود. پس دیدگاه بهائی مبتنی بر وحدت ماده و روح، وحدت فرد و جمع، وحدت عقل و شهود و وحدت عالم هستی و کون است چنان که در فلسفه اجتماعی بهائی نیز بر وحدت حق، وحدت ادیان و وحدت آدمیان تأکید می‌شود.

در بیانات حضرت عبدالبهاء در سفر باختر زمین آمده است که امر بهائی عقل و عشق را با هم التیام می‌دهد اهل بهاء تنها به علم و فلسفه یعنی جستجوی حقیقت مهر نمی‌ورزند بلکه عاشق هنر که جلوه‌گاه عواطف انسانی است نیز بوده و هستند شعر و موسیقی دو تجلی هنرند که همواره در مجالس بهائی از ارج مخصوص بهره‌ورند از همین رو بود که برنامه موسیقی امسال بدست هنرمندان توانمند چون منوچهر وهمن، شکوه رضائی، جلال اخباری و همکاران خوش قریحه خوش پنجه آنان چون هوشنگ جهانپور و سیامک رستمی سپرده شد که نقش هر پرده و هر گوشه که زدند در دل و جان ما راه بجائی داشت.

مجلس از نغمه این دسته مبادا خالی که خوش آهنگ و فرح بخش صدائی دارد بزم موسیقی را شاعری پُر قریحه می‌بایست که هر جا بانک و نوا از شوریدن دل‌ها باز ماند او سخن آغاز کند خوشبختانه این بار قرعه فال بنام شیرین سخنی افتاد که رویش خوش و خویش خوش و آوای گلویش خوش است شیرین رضویان که بقول دوست جوانمردۀ ناکامم فرهاد اشتری:

گر همه تلخ بگوئی و ترش بنشینی حاش لله که روم از پی شیرین دگر

دختر والا گهر نیک سیرتی که با همه تلخکامی‌های غربت و ترش‌روئی‌های زمانه دست از دامان امید بر نمی‌دارد و می‌گوید:

زندگی داستان ستیز است
بودن و ماندن و پرگشودن
دست از دامنت بر ندارم
ای امید، ای دلیل سرودن

حضور این مشعل نور در جمع ما فی‌الحقیقه غنیمت بود و شنیدن اشعار دلپذیرش موهبت موفور. قدر این گل نوشکفته باغ ادب را براستی می‌دانیم و از دل و جان خواهانیم که هر روز آثار طبع وقادش درخشش بیشتر یابد و کام مشتاقان را خوشتر سیراب کند به مصداق کلام شیرین خودش که فرمود:

از آن نوا که بود تار و پود بیداری
که گوش خفته دلان هیچ ناشنیده بخوان

روز سی‌ام دسامبر از این روی بس پرخطر بود که دو تن سخنور شوریده سر که یکی به آئین مهر پرستی دل سپرده بود و دیگری در شاهراه آئین زردشتی گام می‌زد و هر دو به مهر و لطف دعوت این انجمن را پذیرفته بودند و بصدق نیت به یاران بهائی خود نصیحت می‌کردند که درها را بگشایند و این گوهر گرانبها را که بخشش یزدانی به شما ارزانی داشته به جهان و جهانیان بنمایند در هزاره سوم میلادی بی‌گمان مردم گم شده در وادی حیرانی ارج دین را می‌دانند و دین را از دکان‌داری مذهبی که در این روزگار معمول و مرسوم است بخوبی باز می‌شناسند پیروزی از آن اهریمن‌صفتانی نبوده و نیست که دکتر داودی را به حفره خاموشی افکندند بلکه از آن رامرد زنده یاد است که آثار جاودانش را که لبریز از روحانیت و انسانیت است دانش‌طلبان و فرهیختگان می‌خوانند و از او درس مقامات معنوی می‌گیرند.

آقای برهان ابن یوسف که از یک خاندان مذهبی قدیم که پرورشگر بسیاری از مراجع دینی بوده برخاسته مقاله‌ای مبسوط درباره دو ایرانی نامدار زردشت و بهاء‌الله نگاشته بود که به انجمن هدیه فرمود و ستایش از دل و جان برخاسته خویش را درباره آثار پارسی سره حضرت بهاء‌الله که نمودار کمال شیوایی و زیبایی است بیان کرد و بدوستان بهائی خود یادآور شد که قدر این زبان شیرین دلنشین را بدانند و از آموزش فارسی به فرزندان خود در سرزمین غربت دریغ نکنند و اطفال را به آن چه در فرهنگ دیرمانده پرمایه و بهره ایران موجود است بدرستی آشنا سازند. جای حیرت و حسرت است که در پهنه لوس آنجلس و شهرهای بزرگ مشابه صدها رستوران ایرانی هست اما نه خبری از یک کتابخانه مجهز فارسی است و نه نشانی از یک کودکستان مخصوص نونهالان ایرانی. ناطق دیگر روز پایانی دکتر خاضع فناپذیر بود. جراح چیره دست ایرانی که همه عمر را در

هجرت گذرانده معذک آشنائی وسیع او با ادبیات اسلامی و آثار بهائی و ادب فارسی شایسته تقدیر است، نطقی درباره مقام و منزلت و مأموریت و رسالت بهائیان ایرانی باستناد بیانات ولی عزیز امرالله عرضه کرد یعنی کسانی که هر چه داشتند در راه امر یزدان خدا دادند و شجره امرالهی را که امید جهان و میوه خوشگوارش شفای دردها و رنج‌های بیکران مردمان گیتی است بخون خود آبیاری نمودند تا امروز این شجر شاخه و برگ و بر بر آورده و سایه بر سر همه ملت‌های عالم گسترده از این یاران با وفای امر رحمن انتظار آن است که منادیان حقیقی امر جمال مبارک باشند و چون شریان حیات در بدن امکان ضربان و فیضان داشته باشند و البته وصول باین مقصد عالی را شرائطی ضرور است که در مرتبه اولی اطاعت، عبودیت و خدمت است و اطاعت در زمینه نخست اطاعت از عهد و میثاق الهی است که بگفته کتاب عهد عتیق از ابراهیم آغاز شد و بموسی و انبیای اسرائیل انتقال یافت و سرانجام به جهان مسیحیت تداوم پیدا کرد و حضرت مسیح نیز تلامیذ خود را دعوت کرد که شب و روز دعا کنند و پیوسته در انتظار منجی ملکوت باشند. اسلام و آئین محمدی آن عهد و میثاق را امتداد بخشید و بالاخره به ظهور حضرت باب و حضرت بهاء‌الله که موعود همه امم و تحقق بخش عهد دیرین خدائی هستند منتهی شد و امروز بر عهده فرد فرد ماست که به این عهد که در کلمات مبارکه مکنونه مکرراً مورد اشاره واقع شده وفادار باشیم و از طریق دعا و مناجات و تصفیه نفس و اعتلاء نظر و استمرار در خدمت بخصوص تبلیغ که فتح باب عهد الهی و ملکوت ربانی بر سراسر مردم جهان است خود را شایسته این رسالت عظمی کنیم که لسان الغیب شیرازی در وصفش سروده:

دوش دیدم که ملانک در میخانه زدند	گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	با من راه نشین باده مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعه فال بنام من دیوانه زدند

سخنرانی آقای دکتر منوچهر مفیدی عضو جامعه روان‌پزشکان امریکا درباره ازدواج و رفاه کودکان در آئین بهائی به راستی سودمند و پر نکته بود خانواده در امر بهائی تاسیسی الهی و ازدواج پیوندی ابدی است در ازدواج جهات روحانی، عقلانی و جسمانی همه مدخلیت دارد و خانواده بهائی باید سرمشق اتحاد و اتفاق و سرور و روحانیت باشد. هدف ازدواج را کتاب مستطاب اقدس معین فرموده تزوجو ایا قوم لیظهر منکم من یذکر نی یعنی به جهان آوردن و پروردن اطفال مؤمن هدف ازدواج است و تعلیم و تربیت اطفال باندازه‌ای مهم است که در آثار مبارکه عامل محافظت امرالله خوانده شده است کودکان را به جواهر و ذخائر گرانقدر جامعه تشبیه فرموده‌اند و در مورد توجه

مستمر و مداوم به تربیت و تعلیم آنان توصیه اکید نموده‌اند.

گفته آقای دکتر مفیدی توافق فکری بین زن و مرد خصوصاً در زمینه اعتقادات و ارزش‌های دینی از شرط‌های عمده وحدت و سعادت خانوادگی است.

پایان سخنان آقای دکتر مفیدی حاوی اشاره‌ای بتاریخچه زناشویی و خانواده در تاریخ ایران بود که نشان می‌داد در آن سرزمین چون همه جامعه‌های دیگر خانواده نهادی پایدار بوده و ازدواج رسمی معمول و حتی تک همسری غلبه داشته است. در امر بهائی از دواج قویاً تشویق شده و هدف روحانی آن مطمح نظر قرار گرفته و روابط جنسی خارج از حیطه خانواده و هم‌جنس‌گرایی و امثال آن مردود و مطرود است.

از آزمون‌ده‌ترین سخنرانی‌های این دوره بیانات استاد موسیقی دکتر جلال اخباری بود که غنا و وسعت فوق‌العاده موسیقی ایرانی را نشان می‌داد و معلوم می‌داشت که اندیشه برخی کسانی که موسیقی ایرانی را ذاتاً یکنواخت و ملال‌آور و غم‌انگیز شمرده‌اند پایه‌ای ندارد دکتر اخباری نگاهی به تاریخ موسیقی پیش و پس از اسلام کرد و خصوصاً یادآورد شد که برخی از آهنگسازان و ترانه‌سرایان ایران در عین حال چکامه پرداز بوده‌اند و از آن جمله بودند باربد، ابوحفص سغدی، رودکی، فرخی سیستانی و دیگران که رشته آنان به معاصرانی چون عارف قزوینی و بهار خراسانی ملک‌الشعراء و محمد علی امیر جاهد می‌کشد، از آن گذشته بسیاری سخن‌سرایان بودند که ضمن آگاهی وسیع به موسیقی در شمار ترانه‌سازان محسوب نمی‌شدند مانند نظامی و منوچهری که اطلاعات فراوانی از آهنگ‌ها و ترانه‌ها و گوشه‌های دیرینه بر جای نهاده‌اند.

سخنان دکتر اخباری درباره ساخت و بافت موسیقی که قابل مقایسه با بحور و اوزان عروضی در شعر است روشن‌گر و راهنما بود و در دل همه شنوندگان، شوق بیشتر دانستن مبانی و مقدمات این هنر شریف را نیرو بخشید.

چون انجمن ما با چنین شکوه و فرخندگی در انگلستان برپا شده است ذکر نکته‌ای چند درباره این کشور دانش‌پرور بی‌مناسبت نمی‌نماید.

انگلستان در تاریخ امر رحمن موقعیتی مخصوص دارد به ملکه این سرزمین، ویکتوریا بود که جمال ابهی یکی از مهم‌ترین و مهیمن‌ترین الواح خطاب به ملوک و زمامداران عالم را ابلاغ فرمودند. انگلستان بعد از فرانسه نخستین کشوری بود که امر بهائی در آن استقرار یافت یکی از اولین رسالات مهم در معرفی این امر اعظم را در اواخر دهه بیست قرن حاضر یک طبیب محقق انگلیسی دکتر اسلمونت نوشت آثار مستشرق شهیر ادوارد براون از نخستین مطالعات منظم و مستند علمی

است که درباره آئین حضرت باب و امر بهائی صورت گرفته است، در یک دو سال قبل از پایان عصر رسولی بود که علمدار عصر تکوین و مجری نظم اداری بهائی و مبین کلمه الهی حضرت شوقی ربانی به تحصیلات دانشگاهی در انگلستان پرداخت و سالها بعد در همین سرزمین کهن آئین، ندای حق را لبیک اجابت گفت و بملکوت الهی پیوست. انگلستان جایگاه یکی از گسترده ترین و متشکل ترین جوامع بهائی در اروپاست و دینی که سرزمین ما به محققان انگلیسی در شناخت تاریخ و فرهنگ خویش دارد و تجلیات آن را در کتابخانه وسیع بریتانیا و موزه آن B.M. می توان باز یافت عظیم است علی هذا جای شگفتی نبوده و نیست که چنین اجتماع پر شکوه بهائی در چنین سرزمینی از چهار سال پیش پایه گذاری شد و نماینده محفل مقدس روحانی بهائیان انگلستان مقدم آن را همه ساله تبریک و تهنیت گفت و دوستان ایرانی را به عظمت مسئولیت آن در این برهه از زمان توجه داد چه بجا و به هنگام بود سخن بانو شیرین رضوی تهذیب که حاضران را متذکر به این حقیقت شد که این ایام ایام خداست و با آن قرون و اعصار معادله نمی نماید پس وقت خدمت و عبودیت است و هنگام بروز اثمار شجره انسانیّت.

از جمله دگرگونی هائی که در سالهای اخیر در خارج مرزهای ایران روی داده و مایه کمال شادی و امیدواری است آشنائی تدریجی ایرانیان با حقائق دیانت بهائی است. روزنامه ها و وسائل ارتباط جمعی مهر سکوت دیرین را شکسته اند و اکنون آسان تر از همیشه با دیده واقع بین در آئین جدید می نگرند و از آن سخن می گویند و احیاناً از مطالبی که بر این جامعه ستم دیده رفته اظهار تأسف و گاه عذر خواهی می کنند و بر نقشی که جامعه بهائی در تجدد و پیشرفت و توسعه ایران طی صد و پنجاه سال گذشته داشته مهر تصدیق می زنند چه دلپذیر است که بدنبال فروریختن دیوار برلن اینک جداری که میان دلهای هموطنان ما و بهائیان است بکنار زده می شود و حضور دوستان و دوستاناران این جامعه در مجالس بهائیان بر این باز پیوستگی قلبها و جانها گواهی می دهد به قول فریدون مشیری زندگی گرمی دلهای بهم پیوسته است. گرمی این زندگی تازه را بی گمان در انجمن لندن احساس می شد کرد. شرکت هنرمندان و اندیشمندان گرانقدری چون برهان ابن یوسف، جلال اخباری، شیرین رضویان، دکتر حسین لاجوردی و بانوی گرامی ایشان و بالاخره دکتر رضا قاسمی که کانون ایران در لندن بنفس گرم ایشان فروزنده و تابنده است و چندین شخصیت دیگر که بر اثر کثرت جمعیت امکان دیدار و گفتارشان بر این بنده دست نداد آغاز این حیات اجتماعی تازه و همکاری مسلمان و بهائی و گبر و مسیحی و یهودی را در ساختن فرهنگی والاتر و انسانی تر و معنوی تر برای ایران فردا نوید می دهد.

در این باب سخن بسیار است و وقت ما محدود ناچار باید به پایان مقال پرداخت و پیش از هر چیز از همه کسانی که در توفیق این دوره انجمن بنحوی سهیم بوده‌اند سپاسی فراخور نمود. هر چند که شماره کودکان در این دوره از انجمن بس محدود بود اما بنا به سنت چند ساله خانم فردوس روشنکه کلاس آموزش فارسی دائر کردند و مقدمات اولیه خواندن و نوشتن را باین اطفال عزیز تعلیم فرمودند که زحمشان را بس قدر می‌نهییم و محبتشان را بس تجلیل می‌کنیم و امیدواریم که اولیای عزیز دنباله کار را در خانه و خانواده بگیرند و این بذر نوکاشته را برویاند و به برگ و بار بیاریند.

وظیفه حق‌شناسی ایجاب می‌کند که از همه اداره‌کنندگان جلسات انجمن صمیمانه سپاسگزاری کنیم و خصوصاً لطف و عنایت جناب موهبت روحانی، خانم ناهید روحانی، آقای دکتر سیروس علانی، جناب دکتر مظفر یوسفیان را تقدیری شایسته کنیم. دکتر یوسفیان راستی تجسم این بیان مرکز پیمان یزدان بوده و هستند که آن کس سرور اصحاب است که خادم احباب است. و نیز وظیفه داریم که از اعضای کمیته برگزار کننده خصوصاً آقایان محمود ورقا و ستار لقائی و همه عزیزانی که در پشت صحنه، در آشپزخانه، در محل فروش کتب، در برابر دستگاه ضبط صوت، در پس میز جای خانه، در ورود به ساختمان به هنگام نام‌نویسی و هر گوشه دیگر این بنای قدیمی به خدمت با صمیمیت و عطوفت مشغول بوده و هستند با شور و حرارت تشکر کنیم و دوام این مهربانی و مهمان‌نوازی را خواستار شویم

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و زاهدگاه هست و گاه نیست اجازه فرمائید که در پایان سخن بهر یک از شما عزیزان مهربان خطاب کنم و دینی را که پایه‌گذاران انجمن به پشتیبانی بی‌دریغ شما داشته و دارند به زبان امتنان یادآور شوم و آرزو کنم که پس از زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله در لندن، با خاطره‌ای خوش و تنی درست به سرزمین مألوف خویش بازگردید و خادمان انجمن ادب و هنر در لندگ - لندن - دویورت و شیکاگو را که مشتاق تحکیم پیوندهای معنوی و فرهنگی یاران ایرانی پراکنده در سراسر جهان با سرزمین مقدس ایران هستند از دعا فراموش نفرمائید و برای آنان طلب تأییدی مزید کنید.

گلچینی از:
شعر و قصه

حرف عشق

از هوشمند فتح اعظم

پرتو روی تو از پرده برون افتاده است
 از فروغش جلوه‌های گونه‌گون افتاده است
 نغمه بلبل نوید نوبهار آورده است
 غلغل می در خم از جوش درون افتاده است
 نقطه‌ای کاندر بطون بودش هزاران حرف عشق
 مژده باد اینک به تدوین متبون افتاده است
 عشق تا خرگاه بر دل‌های مشتاقان نهاد
 رایت عقل نگون سر سرنگون افتاده است
 مرغ جان را آشیان در آسمان بود و دریغ
 بهر دان اینک به این دنیای دون افتاده است
 ای بها خلق از ازل در وصف دلجوی تو بود
 سایه حسن تو بر فرق قرون افتاده است
 تا کی از بزم لقاییت دور مانم چاره ساز
 کز فراقیت مرغ دل در خاک و خون افتاده است
 گوهر جان در ازاء عمر بیحاصل برفت
 این تغابن من نمیدانم که چون افتاده است
 حسن شیرین چند روزی ماند اما تا ابد
 ناله فرهاد اندر بیستون افتاده است
 شعر من از سینه پر جوش من خیزد چنانک
 گوهری از بحر آشفته برون افتاده است

دل بی‌قرار

سلمانی

به دو زلف یار دادم دل بی‌قرار خود را
 چه کنم، سیاه کردم همه روزگار خود را
 شبی ار بدستم افتد سر زلف یار با او
 همه مو بمو شمارم غم بی‌شمار خود را
 به خدنگ تیر مژگان دل ما ربود چشمت
 به سپاه ترک دادی شه من دیار خود را
 تو بخاک کشتگانت نظری نمی‌نمائی
 که بچشم خویش بینی همه لاله‌زار خود را
 گل از آن زمان به چشمم شده خار ای عزیزان
 که میان باغ دیدم رخ گل‌عذار خود را
 غم و شادی دو عالم نکند به من سرایت
 من اگر غمین نبینم دل غمگسار خود را
 نه چنان بسوخت عشق تو وجود ناتوانم
 که بدست باد بینم اثر غبار خود را
 چه شود زروی رأفت همه روز اگر نمائی
 تو «بها» جمال بر ما، گل مشکبار خود را

نگاه عبدالبهاء

بهاء‌الدین محمد عبدی

آن نگاه مهربان و آشنا
 میکند اسرار خلقت را بیان
 یا فروغ شعله در موج آب
 آب و آتش را بهم آمیخته
 آشیان کرده کبوتر با عقاب
 شیر با آهوی صحرا هم‌نشین
 در لطافت چون نوای جویبار
 موج آرام است بر دریای نیل
 در غریب موج تندی پُر خروش
 در رخی تابان و موئی نقره فام
 با نگاهی سایه اندازد به ماه
 کز شرارش عالمی را سوخته
 یا ز اشک دیده مروارید سفت
 آنکه در رنج و تعب غمخوار ماست
 ماورای وسعت یک آسمان
 چون بجان غمخوار اهل عالم است

در نگاه نافذ عبدالبهاء
 چیست این رازی که در اعماق آن
 چون سرشک هاله در ماهتاب
 اشک دل بر آتش غم ریخته
 در نگاهش گوئی از مهر و خطاب
 یا شده در آن نگاه آتشین
 در صلابت چون خودش آبشار
 گاه بینی آن نگاه بی‌مثیل
 گاه چون شط فرات آید به جوش
 حالت چشمان او در صبح و شام
 چشمه خورشید را ماند که گاه
 آتشی در آن نگاه افروخته
 کی توان شرح نگاهش باز گفت
 لیک آن یاری که خود دلدار ماست
 در نگاه او غمی باشد نهان
 این غم عصیان نوع آدم است

ترا من چشم در راهم...

نیما یوشیج

ترا من چشم در راهم شباهنگام
 که می‌گیرند در شاخ «تلاجن»^۱ سایه‌ها رنگ سیاهی
 وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم؛
 ترا من چشم در راهم.

شباهنگام. در آندم که بر جا دره‌ها چون مرده ماران خفتگانند؛
 در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام،
 گرم یاد آوری یا نه، من از یادت نمی‌کاهم؛
 ترا من چشم در راهم.

۱- درختی است جنگلی.

سحر کجاست؟

شیرین رضویان

سحر کجا؟ شب تاریک را کرانه کجاست
 طنین قهقهه‌ی شاد و بی‌غمانه کجاست
 نشان نغمه‌ی آزادی از کجا جوئیم
 برای بلبل گم کرده گل، ترانه کجاست
 نوای خوش خفه شد در گلوی خوشخوانم
 برای ساز خموشم دگر بهانه کجاست
 اگر چه هیچ‌گهم لب، به می نیالوده است
 برای رستن از غم، شرابخانه کجاست
 دگر ز خسرو و شیرین اثر کجا یابیم
 حماسه‌های دل‌انگیز عاشقانه کجاست
 برای ما که ز پاکی چو آب بارانیم
 کویر کو؟ لب خشکیده را نشانه کجاست
 اگر چه گفته‌ی «شیرین» نگشته پخته و ناب
 صفای گفته‌ی ایام کودکانه کجاست

در حسرت دیدار آن که آمد...

دکتر اسماعیل داودیان

آن خرمن گل از در گلزار در آمد
 ای دل نگران باش که عمرت بسر آمد
 هر سعی که در وصل تو کردم به هدر رفت
 هر ناله که از هجر زدم بی اثر آمد
 از شام فراق و شب هجر تو چه گویم
 بس مردم و بس زنده شدم تا سحر آمد
 با جان چکنم پاسخ دل را چه بگویم
 قاصد چه شنیده است که با چشم تر آمد
 یعقوب بیا قاصد فرخنده هم اکنون
 با پیرهن یوسف مصر از سفر آمد
 تا با خبر از حال دل سوخته ام شد
 از بهر تسلای دلم بی خبر آمد
 «نسرین» چو لب لعل تو را دید به دل گفت
 کان نمک و غنچه و تنگ شکر آمد

وید

سهراب سپهری

نی‌ها، همهمه‌شان می‌آید.
 مرغان، زمزمه‌شان می‌آید.
 در باز و نگه کم
 و پیامی رفته به بی‌سوئی دشت.
 گاوی زیر صنوبرها،
 ابدیت روی چیرها.
 از بن هر برگی و همی آویزان
 و کلامی نی،
 نامی نی.
 پایین، جادهٔ بیرنگی.
 بالا، خورشید هم آهنگی.

یقین بدان چراغ نمی سوزد

یقین بدان چراغ نمی سوزد
 در خانه ای که عشق از پنجره هایش بر نمی تابد
 و من ایستاده ام
 حیران روشنایی خورشیدی
 که پنجره‌ی تنهایی ترا پر می کند.

از پلکان اندوه بالا می روی
 و در دور دست ارتفاع گم‌شده در شب
 پنجره را به سوی ستارگان برف زده می گشایی.

شب بر می گردد
 من بر می گردم
 راه بر می گردد:
 از کنار استخر یخ بسته‌ی متروک.

پلیس می گوید:
 «این گونه رانندگی در شب خطرناک است
 چراغ هایتان را روشن کنید آقا!».

اسماعیل نوری علاء

باطاهره‌ی قره‌العین

بیرنگ کوه‌دلمنی

شاعر افغانی

فصل بهار و کنج باغ، باده‌ی سرخ در سبو
می‌بردم دوان دوان، تا به خدا، هوای او
از لب رود می‌رسد، نام ویم به گوش جان
شاخ شکوفه خم شده، بوسه زند، لبان جو
نام نجیب او به لب، باد و نسیم و سبزه را
شب همه شب به یاد او، ماه و ستاره روبرو
زیر رواق نیلگون از چه سخن سروده‌یی؟
دیده گشا و گوش ده! قال و مقال و های و هو
هر چه کنی بکن خدا، هر چه بری ببر ز ما
باز مده به دست باد، لاله‌ی باغ آرزو
خیمه و خاک عاشقان بر اثر ستمگری
تا به کجا جدا کنی، ای فلک ستیزه جو؟
«گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره رو به رو
شرح دهم غم ترانکته به نکته مو به مو.»

برشی از يك قصه

جاودانگی

■ با من بیا ، هنوز هم می‌شود ...

- نه ، چیزی باقی نمانده است : دو ستون زنگ زده و یک تختی بی‌رنگ.

■ بیا ، با من بیا ، تا به بلندترین قله برویم ، به آخرین قله برویم و از آن جا ...

- فکر می‌کنی معجزه ، اتفاق خواهد افتاد ؟

■ شهر کهنه را نگاه کنیم.

- نگاه کن : اسم شهر را موریانه خورده است.

■ اما شاید ...

- شاید موریانه‌ها مرده باشند ؟ ...

■ شاید موریانه ها مرده باشند.

- وقتی اسم شهر را خورده‌اند ، مرگ وزندگیشان چه تفاوت دارد ؟

■ اما تابلو سازان را که ...

. در محاق ، به شکار بدر تمام می‌روی؟

■ تو با من بیا ... به بلندترین قله می‌رویم ... چه بلند مدتی است که کسی شهر را ندیده است ... به قله برویم شاید بر دیگر دروازه‌ها نامی مانده باشد.

- گیرم مانده باشد ، فقط یک نام ! وقتی سکوتش کویر را پیش رویت می‌گشاید ، تو جرأت داشته باش و به جای قله‌ی بلند به شهر کهنه داخل شو . آنجا تاریکی را می‌بینی و سکوت را ... مشتاقی خاطره‌ی دیگر هیچ ...

■ نه ، تا آفتاب می‌تابد ، این شهر باقی می‌ماند . تابلویی تازه برایش خواهیم ساخت.

- خواهی ساخت ... و لابد بر ستون‌هایی از نور خواهیم آویخت.

■ می‌آویزم .

- اگر نوری یافتی خواهی آویخت ...

■ اگر با من بیایی ، به جستجوی نوقی که بر همی زده‌ایم افکند ، با شوقی ، آن فنا ناپذیر ، خواهم

ایستاد. بین: بسیار اندکسانی که در جستجوی همین شهرند. برای همه رقعهای دعوت می‌فرستیم، جشن بر پا می‌کنیم، شهنواز می‌نوازیم، سراج‌های نورانی بر می‌افروزیم... و آنگاه من، تو را بانوی قصر با شکوه قصه‌ها خواهم ساخت... و نامت را، با نار مهر، خواهم نوشت... و بر اندامت پیراهنی از غزل خواهم بوخت... با من بیا... با من...

- نه، اگر تو خیال سمندر شدن داری، من نمی‌خواهم ققنوس باشم.

■ تو صبر کن... صبر کن... من از تو گوهری یگانه خواهم ساخت...

- بر هیچ تکیه زده‌یی... دیر زمانی است که موریانه‌ها لانه‌ی پرستوها را خورده‌اند.

■ صبر کن معجزه باید اتفاق بیفتد.

- ... و هیچت، تو را به شهر موریانه‌ها می‌خواند.

■ من باید سوژه‌های گمشده‌ام را پیدا کنم!.. و پیدا خواهم کرد. آنگاه عناب‌های بی‌شمار، خواهد روئید، و با کیسوانی شرابی، در قصه‌هایم، خواهد نشست...

- در مسلخ موریانه‌ها، به تسلیم خواهی نشست.

■ شهر کهنه دیگر بار اعتبار خواهد یافت...

- فرهاد به در یوزگی عشق، تیشه...

■ یعنی که هنوز فرهاد هست... و یعنی که می‌شود... و یعنی که تابلو سازان... یعنی که عشق هنوز هم...

- مه قله را گم کرده است...

■ فکر کن، ناممان جاودانه خواهد شد...

- هوا خیال باریدن و باریدن دارد...

■ فکر کن! جاودانگی! فکر کن...

- بگریز، بگریز، سیل از فراز غریدن آغاز کرده است.

■ من گمشده‌هایم را...

- شهر موریانه‌ها در آب فرو می‌رود و...

■ پیدا خواهم...

- گم می‌شود...

از انتشارات انجمن ادب و هنر - انگلستان

Bahá'í Society for Persian Arts and Letters

56 King Edwards Gardens, London W3 9RQ,

Tel: 020 - 8992 5070 & 020- 7602 7569